اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال
شماره ۳۱۵۲
چهارشنبه ۲۲ مهر ۱۳۸۳

خواستگارم نیروی عجیبی داره

دختر فراری قربانی عشق شد!

یک ماجرای عجیب از جهنم

چقدر احتمال سکته دارید؟

خودکشی به خاطر
صد هزار تومان!

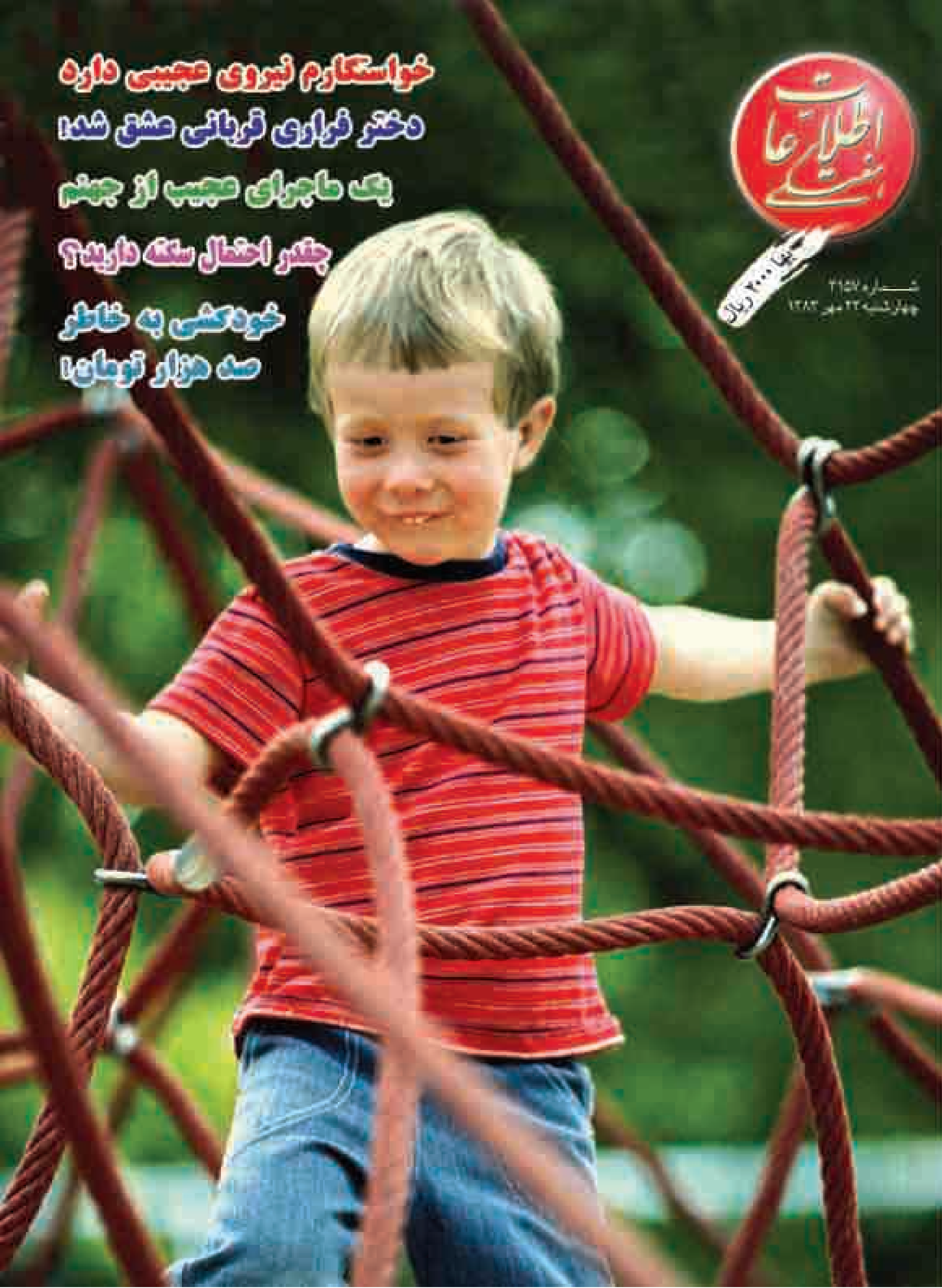

به سرعت نور بخورید

با پخت نوری

SolarDOM

MP-9482 SR
34 Liter

- ٪۵۰ صرفه‌جویی در مصرف انرژی
- ۴ برابر سریعتر از فرهای معمولی
- دارای ۱۲ منوی پخت غذای ایرانی
- کباب‌گردان و جوجه‌گردان ۴ سیخ
- پخت نوری گریل - کانوکشن
- دارای فیلم VCD و کتابچه آموزش
- ۱۸ ماه ضمانت

مرکز آموزش رایگان ال‌جی

تهران ۸۸۷۹۴۲۸ شیراز ۲۲۰۸۵۲۹ اصفهان ۲۲۷۰۹۰۰ تبریز ۳۳۱۶۵۸۵

LG
Life's Good

فقط با ضمانت‌نامه فارسی گلدیران
با بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۲۳۶۹۱۷۷
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۷۴۵۳۴۷ - ۸۷۶۷۶۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات لوازم خانگی ال‌جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته -------------------------- ۴
تفسیر سیاسی -------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------------ ۸
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ------------------ ۱۲
داستان زندگی ------------------------- ۱۴
بازتاب -------------------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------- ۱۷
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» ------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ---------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ------------------ ۲۵
کودک تیزهوش خود را دریابید ----------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها --------------------- ۲۸
سرگذشت‌های واقعی ----------------- ۳۰
زندگی رنگین -------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ----------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ------------------ ۳۶
یک هفته حادثه ----------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ------------ ۳۸
خیاطی به روش آسان ـ معجزه گیاهان ----- ۴۰
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------- ۴۴
ترازو ـ داستان جان ------------------ ۴۶
جدول -------------------------------------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ------------ ۴۹
جنگ هنر -------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------ ۵۴
جهان هنر ------------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ------------------------ ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم --------------- ۶۴
هفته بعد شما -------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ----------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۵۷ - چهارشنبه ۲۲ مهر ۱۳۸۳
۲۷ شعبان ۱۴۲۵ ۱۳ اکتبر ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

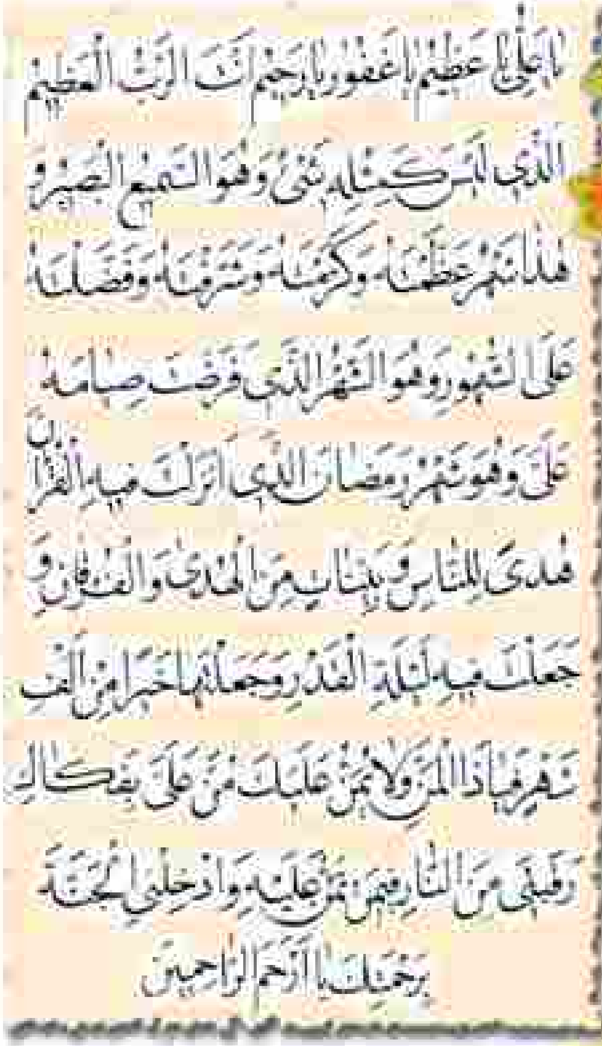

یا علی یا عظیم یا غفور یا رحیم أنت الرب العظیم
الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و
هذا شهر عظمته و کرمته و شرفته و فضلته
علی الشهور و هو الشهر الذی فرضت صیامه
علی و هو شهر رمضان الذی أنزلت فیه القرآن
هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و
جعلت فیه لیلة القدر و جعلتها خیرا من ألف
شهر فیا ذا المن و لا یمن علیک من علی بفکاک
رقبتی من النار فیمن تمن علیه و أدخلنی الجنة
برحمتک یا أرحم الراحمین

فرارسیدن ماه مبارک رمضان

رمضان می‌آید و بهار دل من سبزترین فصلش را به عیان می‌بینند ابواب رحمت الهی به وسعت آسمان، در ماه مبارک رمضان گشوده، خوان رحمت حق، بر پهنه گیتی گسترده و باران مهرش بر میهمانان محفل نور باریدن گرفته است.

رمضان دریای کرامت الهی است که هر کس به اندازه استعداد باطن و صفای روحش از آن می‌نوشد و وجودش را سیراب می‌سازد.

فرارسیدن ماه مبارک رمضان بر تشنگان معرفت الهی مبارک باد.

یاد و یادواره

شهادت آیت الله اشرفی اصفهانی

«آیت‌الله عطاءالله اشرفی اصفهانی» نماینده حضرت امام خمینی(ره) و امام جمعه کرمانشاه در بیست و سوم مهرماه سال ۱۳۶۱ هجری قمری در محراب نماز جمعه به دست عوامل گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید.

آیت‌الله اشرفی اصفهانی در روند شکل‌گیری و رشد انقلاب اسلامی، رهبری و هدایت مردم کرمانشاه را در جریان مبارزه علیه رژیم شاه، به عهده داشت و به همین دلیل بارها بازداشت و زندانی شد. این عالم والامقام پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام به عنوان امام جمعه کرمانشاه منصوب شد و در چنین روزی هنگام اقامه نماز جمعه، در محراب عبادت به دست دشمنان اسلام به شهادت رسید.

درگذشت هاتف اصفهانی

«جواد قوام‌پور» مشهور به «هاتف اصفهانی» شاعر ایرانی در ۷۷ سالگی در بیست و نهم مهر سال ۱۳۶۹ هجری شمسی درگذشت. او به دلیل علاقه و گرایش بسیار به معارف و علوم اسلامی، در این رشته تحصیل کرد. اشعار و سروده‌های هاتف اصفهانی پس از انقلاب اسلامی دارای ویژگیهای خاصی است. از «هاتف اصفهانی» مجموعه شعری به نام «نوای دل» برجای مانده که در دو جلد چاپ و منتشر شده است.

درگذشت مرتضی حنانه

«مرتضی حنانه» موسیقیدان برجسته ایرانی در بیست و پنجم مهر سال ۱۳۶۸ هجری شمسی درگذشت. او در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی متولد شد و پس از پایان تحصیلات ابتدایی، آموزش موسیقی را آغاز کرد. استاد حنانه یکی از پایه‌گذاران ارکستر سمفونیک تهران بود. وی همچنین در زمینه ساخت موسیقی متن فیلم نیز فعالیت داشت و صاحب تألیفاتی همچون «**گامهای گمشده**» و «**چگونه ملودی بسازیم**» بود.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

خیانت به واژه ها

بزرگترین خیانتی که احزاب سیاسی بی‌عنوان و تشکیلات حزبی در این مملکت انجام داده‌اند قلب واژه‌هاست.

در هیچ کجای دنیا احزاب سیاسی با مردم مملکت خویش چنین نمی‌کنند که فساد و سوءاستفاده و حیف و میل را در دعواهای سیاسی خویش دچار بی اعتباری معنایی کنند به‌گونه‌ای که دیگر کسی فرق بین خدمت و خیانت را نشناسد و نسبت به آن بی‌تفاوت بماند.

الان دیگر کسی با قاطعیت نمی‌تواند بگوید فساد چیست؟ و فاسد کدام است!؟ یعنی درست در هنگامه بروز و کشف یک سوءاستفاده و یا سوءمدیریت به‌ظاهر کلان، احزاب وارد میدان شده و با پیش‌اندازی شائبه‌ها و انگاره‌های حزبی و سیاسی، مردم و مملکت را دچار سوءتفاهم و تردید می‌کنند و در این میان آنچه که زیان می‌بیند منافع ملی است. با وجودی که همه جناحهای سیاسی کشور خود را پیرو امام و اسلام و انقلاب می‌دانند اما روش و شیوه و عملکردشان گاه به‌مراتب غیراسلامی‌تر از هر نظام غربی و غیردینی موجود در دنیاست. مثلاً در هر کجای این عالم به محض اینکه مساءله سوءاستفاده، حیف و میل، فرار مالیاتی و یا فساد اخلاقی فلان کاندیدا یا بهمان نامزد و فلان سیاستمدار و وزیر و وکیل مطرح می‌شود همه بالاتفاق موضع منفی می‌گیرند و دریک حرکت هماهنگ در مقابل خاطی موضع می‌گیرند. جنجال واترگیت یک رئیس جمهور را برکنار می‌کند و ماجرای مونیکا، حزب دمکرات را به کما می‌برد و هیچ‌کس هم به خود اجازه نمی‌دهد که با مطرح کردن دعواهای سیاسی و حزبی و جناحی همه چیز را ماست‌مالی کند، اما در ایران خودمان شاهد بودیم که شدیدترین و بدترین افشاگریهای اقتصادی و مالی و اخلاقی در حاشیه رقابت‌های احزاب و با نگرش حزبی این و آن به حاشیه امنیت رفته و موجب فرار متخلفان شده است.

در این میانه معلوم نیست که آن همه ادعای ما در مورد تقوا، دیانت، حمایت از مستضعفان و صیانت از بیت‌المال و حقوق مردم چه می‌شود!؟

چرا باید چنین خیانت آشکاری نسبت به بعضی واژه‌ها صورت گیرد به‌نحوی که قبح و زشتی پدیده‌هایی چون حیف و میل و فساد اقتصادی و اسراف و سوءاستفاده و رشوه و فساد اخلاقی و... از بین برود؟ تا به‌حال نمونه‌های فراوانی را سراغ داشته‌ایم که به محض افشاگری اعضای این جناح نسبت به فلان شخصیت برجسته جناح مقابل، سرانی از آن جناح به طرفداری از بازیکن سرشناس تیم خود پرداخته و کل قضیه را به‌اصطلاح مردم عوام «ماست‌مالی» کرده‌اند. این لشکرکشی حزبی و جناحی هرگز اجازه نداده است تا مردم ما مرز بین خادم و خائن را بشناسند و اصولاً اعتمادشان نسبت به عزم و اهتمام جدی جمهوری اسلامی نسبت به برخورد با مفسدین و سوءاستفاده‌کنندگان و خیانت‌کاران خدشه‌دار شود. همین رویه باعث شده است که همیشه مفر مطمئنی برای گروه متخلفین پیدا شود تا هر تخلفی را زیرسؤال ببرند و اجازه ندهند حلاوت برخورد با چنین پدیده‌های زشتی در کام انقلاب و مردم بنشیند. البته دعواهای سیاسی، مطبوعاتی و پارلمانی تبعات منفی دیگری هم داشته و دارد و هیچ معلوم نیست تا چه زمانی باید این مملکت در دعوای خانمانسوز جناحهای سیاسی بسوزد؟

سالهای سال است که این مردم انتظار دارند این مملکت با وجود داشتن این همه امکانات بالقوه و نعمات خداوندی به سمت پیشرفت و توسعه گام بردارد اما همواره در دعوای جناحهای سیاسی شاهد از بین رفتن فرصت‌ها بوده است.

مثلاً از جمله انتظار ما این بود که بعد از انتخابات شورای شهر و نیز انتخابات مجلس، دیگر شاهد صف‌بندی‌های سیاسی در حل مشکلات و مسائل اجتماعی نباشیم، اما هنوز چند ماهی از عمر مجلس نگذشته است که شاهد نمایش نومیدکننده‌ای از ادامه همان سیاستهای فرصت بربادده هستیم. راستی چه باید کرد و تا کجا باید شاهد ادامه این بازی بود؟

به عنوان نمونه مثلاً مگر می‌شود یک وزیر از نظر یک جناح سیاسی موفق‌ترین و کارآمدترین وزیر کابینه باشد و از دیدگاه جناح سیاسی دیگر آنقدر ناکارآمد و مساءله‌دار که بیشترین راءی مخالف تمام دوران استیضاحهای مجلس به او تعلق گیرد؟

کدام طرف درست می‌گویند و جای پای مردم در این میان کجا دیده شده است؟ جای پای تقوا در این میانه کجاست؟

یکی از انتقادات صریح جناح راست به جناح چپ این بوده است که به جای پرداختن به مسائل اساسی مردم، مجلس را به یک حزب سیاسی تبدیل کرده و فرصت‌های بسیاری را از مردم و انقلاب گرفته است، اما در همین چند ماه که از عمر مجلس هفتم می‌گذرد، این مجلس چه کرده است؟ کدام نشانه و علامت را بروز داده تا ثابت کند که به هیچ‌وجه قصد تسویه‌حساب سیاسی و جناحی نداشته و به چیزی جز خدمت به مردم نمی اندیشد؟ در میان مصوبات این مجلس تا به‌حال چه نشانه‌هایی را از رویکرد غیرجناحی مجلس هفتم می‌توان مشاهده کرد؟ یعنی مرز بین خدمت و خیانت آنقدر نزدیک شده است که دو جناح به ظاهر کاملاً طرفدار و دوستدار انقلاب و نظام که داءب و داعیه و پیروی از راه و اندیشه امام را نیز دارند، نسبت به عملکرد یک وزیر چنین متضاد و مختلف و متفاوت اظهارنظر کنند؟ آیا هنوز وقت آن نرسیده است که همه دولتمردان و کارگزاران و قدرتمندان تاءثیرگذار در صحنه سیاسی کشور حداقل در تفسیر برخی واژه‌ها و در برخورد با برخی پدیده‌ها و در پاره‌ای موارد که اشتراک و وحدت نظر و رویه در آن بسیار لازم و ضروری و شرط رشد و پیشرفت کشور است، برای رضای خدا و حفظ سلامت انقلاب و نظام و رشد و پیشرفت کشور و مملکت هم که شده به یک اجماع نسبی دست پیدا کنند و همه کس و همه چیز را درزیر چتر منافع و مصالح حزبی و جناحی خود به استحاله نکشانند؟

و اما یک معترضه:

همه کسانی که روزنامه‌های همشهری، توسعه و ایران روز دوشنبه سیزدهم مهرماه را مطالعه کرده باشند، در صفحات اول و صفحات میانی چشمشان به یک آگهی چشم‌گیر مزایده املاک خورده است؛ «بیست و ششمین مزایده بزرگ املاک و مستغلات» که ظاهراً مربوط به بنیاد مستضعفان می‌شود. نکته جالب در این اطلاعیه آن بود که اعلام شده بود کلیه علاقه‌مندان به شرکت در مزایده می‌توانند از تاریخ ۷/۴ تا ۷/۱۴ (یعنی از ده روز قبل تا فردای روز اعلام) در مزایده شرکت کنند و آخرین مهلت شرکت در مزایده نیز روز سه‌شنبه چهارده مهرماه (یعنی درست فردای روز چاپ آگهی) اعلام شده بود.

با توجه به اینکه قرار بوده است میلیاردها تومان معامله زمین و خانه در تهران و شهرستانها انجام بگیرد، پیدا کنید پرتقال‌فروش را!!

حالا نمی‌دانم این معترضه چقدر به یادداشت ما مربوط است، اما هرچه کردم نتوانستم همین چند خط را درمورد چنین شاهکار برجسته‌ای ننویسم.

شما و مسوولان محترم مربوطه به بزرگی خودتان ببخشید!!

نامه های بدون واسطه

وظیفه اجتماعی ما چیست؟

به عقیده من ریشه بسیاری از مشکلات کنونی جامعه ما، فراموش کردن یک نکته به ظاهر ساده است. همانگونه که هر فرد از هر قشر و طبقه‌ای که باشد، درقبال والدین، همسر و فرزندان خود مسوولیت و وظیفه‌ای برعهده دارد، به همان میزان و حتی بیشتر در برابر جامعه نیز مسوول است، اما چند درصد از ما با وظایف اجتماعی خویش آشنا بوده و به آن عمل می‌کنیم؟ متاءسفانه تمام دنیای ما به مشکلات و دغدغه‌های زندگی خودمان و اگر خیلی منصف باشیم خانواده‌امان محدود شده است. ما فراموش کرده‌ایم که انسان موجودی اجتماعی است.

سؤالی که من از طبقه مرفه جامعه دارم این است که وظیفه و مسوولیت اجتماعی شما نسبت به این مردم و بخصوص قشر فقیر جامعه چیست؟ کودک شما که در یک خانواده مرفه متولد شده با کودکی که بدون میل شخصی خود در خانواده‌ای فقیر به دنیا می‌آید چه تفاوتی دارد؟ گناه این کودکان خیابانی چه بوده است؟ آیا شما با خرید ویلایی مجلل یا اتومبیلی جدید در شرایطی که خانواده‌های بسیاری به نان شب محتاج هستند واقعاً احساس خوشبختی می‌کنید؟

و سؤال من از سایر اقشار جامعه این است که چرا انتقام تمام مشکلات و گرفتاریهای خود را از یکدیگر می گیریم؟ همسایه، همکار یا ارباب رجوعی که از خود ما گرفتارتر است چه تقصیری دارد؟ چرا حاضر نیستیم قدمی هر چند کوچک در جهت کمک به یکدیگر برداریم، حتی اگر به منافع شخصی ما نیز صدمه‌ای نرساند؟ چرا وقت و انرژی را که می‌تواند بسیار مفید استفاده شود بر سر مسائل جزئی و بی اهمیت به هدر می دهیم؟ چرا حاضر نیستیم به درددلهای یک همسایه گوش کنیم؟ چرا نمی‌توانیم ارتقای شغلی همکارمان را ببینیم؟ چرا از یک لبخند به ارباب رجوعمان دریغ می‌کنیم؟ چرا از گفتن یک خسته نباشید به راننده خسته تاکسی یا اتوبوس کوتاهی می‌کنیم؟ استاد یا معلم گرامی! چرا از تشویق یا گفتن یک آفرین به دانشجو یا دانش‌آموز خود دریغ می کنید؟ چرا وظیفه‌مان را درقبال همکار خود، همسایه خود، ارباب رجوع خود و حتی فردی غریبه که از ما سؤالی می‌پرسد به دست فراموشی سپرده‌ایم؟ فراموش نکنیم که هرگز نمی‌توان در جامعه‌ای ناسالم، در جامعه‌ای که بدبختی و فقر (از هر نوعی مالی یا فرهنگی) در آن حکمفرماست به خوشبختی فردی رسید. پس بیاییم حداقل لبخند را از یکدیگر دریغ نکنیم.

مریم نیک پور ـ کارشناس ارشد هماتولوژی (خون‌شناسی) ـ دانشگاه تربیت مدرس

چشم انتظار یاریم

اینجانب (م ـ الف) متولد ۱۳۵۵ و ساکن بابل هستم و مدت ۸ سال است که به عقد فردی درآمده‌ام. اما طی این مدت نتوانسته‌ام از عهده مخارج هزینه جهیزیه و ازدواج برآیم. و از آنجا که مادرم مسن بوده و پدرم در سن ۸۰ سالگی با بیماری اعتیاد دست و پنجه نرم می‌کند، امکان تهیه این مبلغ برایم ناممکن شده، به همین دلیل دست به کار شدم که یکی از کلیه‌هایم را بفروشم تا شاید بتوانم بخشی از هزینه‌ها را تاءمین کنم، اما تا به حال موفق به انجام این کار نشدم، به همین دلیل از حضور شما خوانندگان گرامی تقاضا دارم در صورت امکان مبلغی تا حدود ۵ میلیون تومان به بنده به عنوان «وام» اعطاء کنید تا بتوانم در اولین فرصت ممکن آن را بازگردانم.

در ضمن وام ازدواج اینجانب نیز بعد از دریافت از بانک صرف عمل قلب مادرم شده است.

با تشکر ـ (م ـ الف)

چند سال بعد از ۶۰ سالگی؟

طبق قانونی که از زمان قدیم وجود داشت، تمام ۶۰ ساله‌های کارمند و یا کارگر، در صورت داشتن حداقل ده سال سابقه پرداخت حق بیمه بازنشسته می‌شوند (البته به نسبت سالهای پرداخت حق بیمه) اما طبق قانونی که همین سال گذشته تصویب شد این قانون تغییر کرد و قرار شد که این ده سال تصاعدی بشود و مثلاً سال اول بشود ۱۲ سال و سال بعد سیزده سال و همین‌طور الی آخر که سرانجام در سال ۱۳۹۰ بشود ۲۰ سال.

سؤال من این است که چرا این حداقل دلخوشی پیران جامعه را که قبلاً می‌توانستند بعد از ۶۰ سالگی حداقل معادل ده روز حقوق بگیرند از آنها گرفته‌ایم؟ مگر آنها تا چند سالگی می‌توانند کار کنند؟

عباس توکلی شهمیرزادی ـ قائم‌شهر

کو گوش شنوا؟!

این همه آدم تب فوتبال دارن و برای یه باخت پرسپولیس میزنن شیشه مغازه‌های مردم‌رو میشکونن آیا همین مردم میدونن بازیکنان پرسپولیس و مثلاً همین آقای پروین چقدر درآمد دارن؟ یکی از روزنامه‌ها نوشته بود که فقط مالیات علی آقا شده صد و هفتاد میلیون! بقیه فوتبالیست‌ها هم تکلیفشون معلومه. هر بازیکن در یه سال صد میلیون میگیره اونوقت یه معلم بیچاره ابتدایی حق‌التدریسی پنجاه هزار تومن درآمد داره اونوقت می‌خواین که ایران پیشرفت بکنه و به یه قطب علمی تبدیل بشه؟ میدونم که این حرفا تکراریه اما تا کی باید یه معلم زحمتکش خجالت زن و بچه‌اش‌رو بکشه؟ از اینها گذشته چرا کسی به فکر زحمتکشای این مملکت نیست؟

رفته بودم همدان، یه خاکشیرفروش کنار خیابون تعریف میکرد که بذر سیب زمینی‌رو کیلویی ۴۰۰ تومن می‌خرند. اونوقت سیب زمینی‌رو کیلویی پنجاه تومن اونهم با هزار تا منت به دلالهای میوه میفروشن و اونوقت اونها همین سیب زمینی‌رو کیلویی ۲۰۰ تومن میدن دست مردم. این وسط هیچی گیر تولیدکننده نمی‌یاد. دولت هم میاد برای واردات خودرو دو سه برابر مالیات و عوارض میزاره تا همه ماشین ایرانی بخرن اونوقت خروار خروار چای قاچاق بدون هیچ عوارضی وارد کشور میشه و صدتا صدتا چایکار گیلانی دارن ورشکست میشن و زمنیهای چای‌رو دارن میسوزنن حرف و صحبت و گله زیاده اما کو گوش شنوا؟!

یه پشت کنکوری
ف ـ ج ـ لنگرود

شکرگزار باشید

از سن ۱۹ سالگی، یعنی ۱۲ سال پیش مجله شما را می‌خوانم و خواننده قدیمی مجله شما به حساب می‌آیم اما مدتی است که بعلت فقر مالی نمی‌توانم مجله بخرم. شاید باور نکنید اما همین ۲۰۰ تومان در هفته هم برایم غنیمت است. شوهرم کارگر است و ۱۵۰ هزار تومان درآمد بیشتر ندارد که بیشتر آن را بابت اجاره خانه میدهیم. الان شاید دو ماه میشود که حتی گوشت نخورده‌ایم. اما می‌خواهم به شکلی مجله شما را تهیه کنم. بهرحال به این وسیله می‌خواستم به خوانندگان محترم بگویم که قدر زندگی خود را بدانید. خیلی‌ها هستند که با ماهی ۶۰ هزار تومان زندگی خود را می‌گذرانند. گرچه میدانم که خیلی سخت است اما بهرحال عزت نفس دارند و با سیلی صورت خود را سرخ نگه میدارند پس چه بهتر آنهایی که دارند زیادی اسراف نکنند و شکر خدای را بجای آورند و به فکر هموطنانی هم باشند که به سختی زندگی را می‌گذرانند.

مریم ـ ن

به معلم مهربان

هر سال وقتی مهر فرا می‌رسد با دیدن بچه‌های کوچک با آن لباسهای یکرنگ و دلهای پاک دلم می‌خواهد که کاش کوچک می‌شدم و به دبستان می‌آمدم و آنوقت که وحشت در چشمانم جولان می‌داد تو معلم مهربانم، مرا در زیر بالهای پرمهرت می‌گرفتی و با لبخندی مثل فرشتگان دریای طوفانی دلم را آرام می‌کردی. من پشت همان میز و نیمکت‌های رنگین کلاس اول می‌نشستم، قلم از نو در دستانم جان می‌گرفت و کاغذ از گفته‌های تو رنگین می‌شد. هنگامی که خنده رضایت از لبانت سرازیر می‌شد قلب در سینه‌ام همچون قلب کبوتر بچه‌ای تپش می‌کرد. در هر جمله‌ات چهره‌ای تازه از خود می‌دیدم و با هر حرفی که بر زبانم روان می‌کردی یخ وجودم نرم می‌شد و ذره ذره در دلم می‌چکید. آن روزها من کنجکاوانه به افسانه‌ای باورنکردنی گوش را می‌دادم و هر لحظه در آهنگ شورانگیز سروده‌هایت گم می‌شدم و تو اکنون خسته و صبورانه اما از شوق فردایی که خواهد آمد، همچنان پای تخته با لبخند ایستاده‌ای.

زهره مزدیانفرد از کاشان

نامه به سردبیر

☐**محترم احمدی ـ تهران** از اینکه تغییرات مجله مورد توجه شما قرار گرفته و رضایت خاطرتان فراهم آمده، خوشحالیم. از لطف شما متشکرم، از ابراز همدردی‌تان نسبت به همکاران ارجمندمان آقایان بختیاری و پورثانی نیز تشکر می‌کنم. امیدوارم شایسته ابراز لطف خوانندگانی چون شما باشیم. موفق و سربلند باشید.

☐**مسعود ذوالفقاری ـ قائم‌شهر** از ابراز همدردی شما به مناسبت درگذشت مرحوم پورثانی متشکرم. برای راه‌اندازی صفحه دستپخت عدسی نیز درحال برنامه‌ریزی هستیم.

☐ **افسانه احمدی ـ خمینی‌شهر** از این همه لطف و محبت شما نسبت به مجله سپاسگزارم. تمام تلاش ما این است که بتوانیم رضایت خاطر خوانندگان ارجمند مجله را فراهم آوریم.

برای مکاتبه با سرهنگ فروزش می‌توانید نامه‌ای برای مجله ارسال کنید تا توسط آقای طیب دراختیار ایشان قرار گیرد. درباره شاد کردن مطالب مجله هم توصیه‌های لازم را به عمل خواهیم آورد. موفق باشید.

☐**سمیه کاویانپور ـ نور** از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. باور کنید علت تأخیر در پاسخ به نامه‌های شما صرفاً کثرت نامه‌های ارسالی به بخشهایی نظیر فرهنگ مردم یا زندگی رنگین است و نه چیز دیگر. برای هیچ‌کدام از همکارانم بین خوانندگان مجله فرقی نیست.

☐**عادله بهارلو ـ ساوه** نامه جالبی برایم نوشته بودید. بد نیست برای اطلاع سایر خوانندگان محترم بخشی از آن را در زیر بیاورم:

«خیلی از دست شما عصبانی‌ام. شما هم مثل دولت انتخابات می‌گذارید اما هر کار دلتون خواست می‌کنید. هر وقت نظرخواهی می‌گذارید تغییری توی مطالب مجله نمی‌دید. دوم اینکه شمارو به پیر به پیغمبر به جون هر کسی که دوست دارید دیگه با هنرپیشه و فوتبالیست مصاحبه نکنید. باباجون ما چه جوری بگیم که نمی‌خوایم بدونیم فلان هنرپیشه از چی خوشش میاد و تو خونه‌اش چی داره؟ اینهمه معضل و سوژه، شما دیگه بس کنید. عادله‌ای که دیگه دوستتون نداره...»

خدمت عادله خانم عرض کنم که ما خیلی باید بیکار باشیم که با وجود همه دردسرهایی که جمع‌آوری و جمع‌بندی نظرخواهی‌های خوانندگان دارد. مسابقه نظرخواهی ترتیب بدهیم و آنوقت بدون درنظر گرفتن گرایشهای خوانندگان کار خودمان را بکنیم.

اگر با دقت به مطالب مجله و تغییرات آن توجه کنید به‌خوبی متوجه تغییراتی که در اثر جمع‌آوری نظریات خوانندگان در مجله اتفاق می‌افتد می‌شوید. ضمناً مصاحبه با هنرمندان و ورزشکاران دقیقاً خواسته اکثریت خوانندگان مجله است. به هرحال امیدوارم که هنوز مجله را دوست داشته باشید.

☐**حمید سیدی ـ بم** تمام مجلات درخواستی را برایتان فرستاده‌ایم. به عنوان هدیه‌ای از طرف ما آن را بپذیرد. شاد و سربلند باشید.

☐**فخرالدین احمدی سوادکوهی ـ اسلامشهر** دو شعر از شما به دستم رسید که آن را به آقای مهدیزاده مسوول صفحه تماشاگه راز تحویل دادم تا انشاءالله مورد استفاده قرار گیرد.

☐**مصطفی کاظمی ـ تهران** نثر ادبی شما نیز به دستم رسید. می‌توانید نتیجه بررسی آن را از مسوول صفحه شعر سؤال بفرمایید.

ایران و جهان سیاست

- مجلس هفتم، خرم را از وزارت راه و ترابری برکنار کرد.
- بازپرس، سنگین‌ترین کیفرخواست را برای عاملان جنایت پاکدشت درخواست کرد.
- خاتمی: کشورهای خاورمیانه باید در مسیر استقرار مردم‌سالاری و توسعه و پیشرفت که خواست ملت‌هایشان است گام بردارند.
- وزیر کشور عراق، خبر از دستگیری تعدادی ایرانی در سامرا داد.
- هزینه سالانه هر خانوار شهری در سال ۸۲ براساس گزارش بانک مرکزی ۵۰ میلیون ریال اعلام شد.
- خرازی: روابط با آمریکا بیشتر از هر زمان دیگری به وخامت گراییده است.
- آصفی: در صورت رفتن پرونده به شورای امنیت، طرف مقابل بازنده است.
- ممکن است ابطحی از معاونت پارلمانی رئیس جمهوری استعفا دهد و انصاری جانشین او شود.
- اسدالله بادامچیان قائم مقام هیئت مؤتلفه شد.
- حداد عادل، وزارت کشور، نیروی انتظامی، وزارت اطلاعات و قوه قضاییه را در حادثه پاکدشت مقصر دانست.
- خرم مشاور رئیس جمهوری و صادق بناب سرپرست وزارت راه شد و سخنگوی دولت استعفای رئیس جمهوری و وزرا را تکذیب کرد.
- دولت لایحه قرارداد ترک سل را تصویب کرد.
- از سفر باقی به خارج از کشور جلوگیری شد.
- قالیباف با خانواده قربانیان پاکدشت گفت‌وگو کرد.
- عضو هیأت رئیسه مجلس از استیضاح وزرای کشور و آموزش و پرورش خبر داد.
- رفسنجانی: قدرت پرتاب موشک با برد دو هزار کیلومتر را داریم.
- شارون: عملیات علیه فلسطینی‌ها ادامه می‌یابد.
- ربانی از کرزای برای انتخابات ریاست جمهوری حمایت کرد.
- طالبان هشدار داد که انگشتان رأی‌دهندگان در افغانستان را قطع خواهد کرد.
- اوضاع در دارفور سودان همچنان بحرانی است.
- روسیه احتمالاً ۵۰ درصد از بدهی‌های عراق را می‌بخشد.
- اسرائیل در غزه کمربند امنیتی ایجاد می‌کند.
- البرادعی برای بررسی فعالیت‌های هسته‌ای وارد کره جنوبی شد.
- حزب‌الله لبنان بار دیگر با خروج نیروهای سوریه از لبنان مخالفت کرد.
- ۱۴ گروه اروپایی بر انتخابات افغانستان نظارت می‌کنند.
- وزیر کشور فرانسه: دستگیری رهبر سازمان «اتا» نتیجه تلاش دقیق و طولانی بود.
- آمریکا با انتخاب مجدد البرادعی برای ریاست آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مخالفت کرد.
- دبیرکل سازمان ملل خواستار توقف عملیات اسرائیل در غزه شد.
- کابینه سوریه ترمیم شد.

«اتا» در دام پلیس

حسن فتحی

آیا دوران گروههای تجزیه‌طلب به پایان رسیده است و این گروهها باید برای پیشبرد اهداف و برنامه‌های خود به شیوه‌های دیگری متوسل شوند؟

زمانی گروههای جدایی‌طلب با ایدئولوژیهای چپگرایانه و یا ملی‌گرایانه برای پیشبرد اهداف خود از بمب‌گذاری و دیگر اقدامات ایذایی برای کسب قدرت و یا مطرح کردن خود بهره می‌گرفتند. در این رابطه باید گروهها و احزاب بسیاری را نام برد که در دهه ۱۹۶۰ قدم به عرصه فعالیت گذارده و برخی از آنها نیز توانستند به موفقیت‌هایی برسند، ولی در این میان گروههایی را هم می‌توان مشاهده کرد که به نابودی کشیده شده و یا دست از فاز نظامی و مسلحانه مبارزات خود کشیده و به عنوان حزب قدم به عرصه سیاست گذارده‌اند.

نگاهی به فعالیت چنین گروههایی این واقعیت را آشکار می‌سازد که این گروهها عمدتاً در قاره آمریکا و در بخش‌های مرکزی و جنوبی آن فعال بوده و به مقابله با دولتهایی برخاسته بودند که ماهیتی سیاسی ـ نظامی داشته و از طریق کودتای نظامی به قدرت رسیده بودند.

اما فعالیت این گروهها محدود به قاره آمریکا نبود، بلکه در بسیاری از نقاط جهان شاهد اقدامات این چنینی بودیم.

در اروپای غربی دو گروه جدایی‌طلب وجود داشت که علیه دولتها مبارزه کرده و خواستار استقلال منطقه خود بودند. در این رابطه می‌توان به ارتش جمهوریخواه ایرلند (IRA) در ایرلند اشاره کرد که خواستار وحدت و یکپارچگی دو بخش شمالی و جنوبی ایرلند و تجزیه بخش شمالی از انگلیس و پیوستن آن به جنوب بود.

در کنار آن باید به گروه «اتا» (ETA) در اسپانیا اشاره کرد که برای استقلال و تجزیه منطقه «باسک» مبارزه می‌کند.

> باسک که در دو سوی کوههای پیرنه قرار دارد، از سالها قبل به دنبال استقلال بوده است

هرچند ارتش جمهوریخواه ایرلند در سالهای گذشته تن به مذاکره و گفت‌وگو با طرفداران انگلیس و دولت این کشور در ایرلند شمالی داده و دست از مبارزه مسلحانه برداشته، اما «اتا» با وجود اینکه شرایط در اسپانیا و باسک تغییر یافته و مردم از روشهای پیشین حمایت نمی‌کنند، همچنان شیوه قبلی را پی گرفته و با بمب‌گذاری و یا ترور عوامل دولت اسپانیا درصدد پیشبرد اهداف خود است.

روزی که «**چه‌گوارا**» در بولیوی توسط نظامیان آمریکایی و بولیویایی کشته شد، مشخص گردید که قرار است با این گروهها به شدت مقابله شود.

بازداشت تروریستها

در این سالها حوادث بسیاری اتفاق افتاده که در این رابطه می‌توان به بازداشت و زندانی شدن رهبر چریکهای **مائوئیست پرو**، دستگیری و محاکمه کارلوس تروریست معروف که نقش بسزایی در حمله به مقر وزرای نفت اوپک و گروگان گرفتن تعدادی از آنها در سال ۱۹۷۶ داشت، دستگیری **عبدالله اوج‌آلان** رهبر چریکهای پ.ک.ک که در کنیا توسط نیروهای امنیتی ترکیه صورت گرفته و به این کشور انتقال یافت، جوهر دودایف رهبر استقلال‌طلبان چچن که به دست روسها کشته شد، و رهبران فلسطینی که این روزها توسط هلی‌کوپترهای توپدار اسرائیل مورد حمله قرار گرفته و جان خود را از دست می‌دهند اشاره کرد.

دستگیری رهبر «اتا» که چند روز قبل صورت گرفت را باید بزرگترین موفقیت دولتهای اسپانیا و فرانسه در رویارویی با این گروه به حساب آورد.

«اتا» دامنه فعالیت خود را از اسپانیا فراتر برده و به فرانسه نیز کشیده است به‌طوری که بسیاری از اعضای این سازمان در فرانسه مستقر بوده و با عبور از مرز مشترک دو کشور دست به اقدامات تروریستی در اسپانیا می‌زدند. به همین دلیل زمانی که رهبر «اتا» در فرانسه بازداشت شد، هیچ کس تعجب نکرد.

در حمله پلیس فرانسه به مخفی‌گاههای زیرزمینی، **میگل آنتسا ایریارته** رهبر ۴۳ ساله «اتا» و همسرش «آنبوتو» دستگیر شدند. به این ترتیب ضربه‌ای مهلک به «اتا» وارد شد تا این سازمان جدایی‌طلب که اقداماتش در سالهای گذشته اعتراضات بسیاری را در اسپانیا برانگیخته بود به پای میز محاکمه کشیده شود.

اظهارات مقامات اسپانیایی و فرانسوی در رابطه با این چهره و دستگیری او نشان از اهمیتش دارد.

«**دومینیک دوویلپن**» وزیر کشور فرانسه دستگیری نفر اول «اتا» را نتیجه تلاش دقیق و طولانی خواند و در مصاحبه‌ای با شبکه تلویزیونی فرانسه اعلام کرد: این حادثه نشان از پیشرفت، همکاری و هماهنگی در مبارزه با تروریسم در ایالت باسک اسپانیا دارد.

در همین حال خوزه آلونسو وزیر کشور اسپانیا هم عملیات دستگیری تعدادی از اعضای ارشد «اتا» را تاریخی خواند.

دستگیری گروه «اتا»

پلیس فرانسه در خبری اعلام کرده بود که رهبر «اتا» به همراه همسرش و جمعی از اعضای این سازمان در منطقه باسک فرانسه دستگیر شدند. براساس این خبر، از محل دستگیری آنها، سه انبار اسلحه و مواد منفجره کشف شد و علاوه بر سلاحهای پیشرفته، ۷۰۰ کیلوگرم دینامیت و ۵۰۰ کیلوگرم مواد انفجاری نیز به دست آمد.

به گفته پلیس فرانسه در این عملیات حدود ۱۴۰ نفر از اعضای پلیس ضدتروریسم و ژاندارمری حضور داشتند.

از ۱۵ سال قبل پلیس دو کشور همسایه فرانسه و اسپانیا به دنبال «ایریارته» بودند که به «آنتسا» معروف است. این مرد ۴۳ ساله توانسته بود طی این سالها از تمام دامها و تله‌ها گریخته و هدایت «اتا» را در عملیات ضددولتی برعهده بگیرد.

جالب توجه است که وقتی پلیس او را به همراه پسر و همسرش و ۱۷ نفر از اعضای «اتا» در خانه‌ای واقع در منطقه باسک فرانسه بازداشت کرد، تصور کرد که تعدادی از تروریست‌های خرده‌پا را به تله انداخته است، اما پس از انگشت‌نگاری مشخص شد که شاه‌کلید را به دست آورده است.

هدف اولیه پلیس از حمله به این مخفی‌گاه درحقیقت از بین بردن سلاحها و مواد منفجره‌ای بود که در این محل قرار داشت.

گفته می‌شود که در ۲۰ سال گذشته چریکها از این انبارها برای مخفی کردن لوازم موردنیاز اقدامات تروریستی خود در اسپانیا استفاده می‌کردند، زیرا موقعیت آنها به‌گونه‌ای بود که دستیابی به این مخفی‌گاهها غیرممکن به نظر می‌رسد. به این دلیل که مخفی‌گاهها در مناطق پرت و دور از دسترس مثل مزارع، کارخانه‌های تعطیل شده و خانه‌های متروکه قرار داشته و توسط عوامل «اتا» به شدت تحت مراقبت بود.

نیروهای ضدتروریستی فرانسه از ماهها قبل با جمع‌آوری اطلاعات نسبت به این محل‌ها مشکوک شده بودند. حتی در آوریل با دستگیری یکی از رهبران «اتا» به نام «موبوتو» یک کارخانه کوچک اسلحه‌سازی نیز کشف شد.

وضعیت انبارها به‌گونه‌ای بود که از روی زمین به هیچ‌وجه قابل رویت نبودند. پلیس معتقد است کشف این همه سلاح و مهمات گوناگون ضربه غیرقابل جبرانی بر پیکر «اتا» است.

جالب توجه است که در میان مواد منفجره کشف شده، دینامیت‌هایی نیز دیده می‌شدند که سال ۲۰۰۱ از فرانسه ربوده شده بودند.

آنچه در این میان پلیس فرانسه و اسپانیا را به هراس انداخته، این مسأله است که «اتا» دست به انتقامجویی زده و بار دیگر فعالیت تروریستی نظیر بمب‌گذاریها را از سر بگیرد. هرچند برخی معتقدند، درپی وارد آمدن این ضربه، «اتا» قادر نخواهد بود بار دیگر کمر راست کند، اما نمی‌توان امیدوار بود که همه چیز به پایان رسیده و دوران «اتا» خاتمه یافته است.

«ایریارته» رهبر «اتا» سال ۱۹۶۱ در سن‌سباستین اسپانیا به دنیا آمد و پس از حادثه سال ۱۹۹۲ که طی آن «خوزه لوئیس آلوارز سانتا کریستینا» رهبر وقت «اتا» جان خود را از دست داد، رهبری این سازمان را در دست گرفت و به «انتسا» معروف شد. به همین دلیل ممکن است حادثه سال ۱۹۹۲ این بار نیز تکرار شود و شخص دیگری جای «آنتسا» را بگیرد.

او توانست در این سالها «اتا» را بازسازی کرده و جنگ را از سر بگیرد. او خود فرزند یکی از اعضای پیشین «اتا» است.

در سال جاری «اتا» تحت رهبری او دست به ۹ بمب‌گذاری زده و عده‌ای را کشته و مجروح کرده است. او حتی از دولت منطقه باسک اسپانیا خواست سوءقصدهای مسلمانان افراطی را که در مارس سال جاری به مرگ ۱۹۱ نفر انجامید، بربریت و وحشیگری نخواند.

رهبر «اتا» در یک مخفی گاه در فرانسه دستگیر شد

اگرچه او شخصاً در هیچ‌یک از اقدامات تروریستی «اتا» شرکت نداشته، ولی از نوامبر ۲۰۰۲ حکم دستگیری بین‌المللی او به عنوان عضو یک سازمان تروریستی صادر شده و پلیس فرانسه نیز او را به پنج سال زندان محکوم کرد.

در کنار او همسرش «**جنتکسا**» قرار داشت که به آنبوتو معروف بود و گفته می‌شود برخلاف شوهرش حداقل در ۱۴ سوءقصد شرکت داشته است.

پدر او نیز یکی از سران «اتا» بود. این مسأله بیانگر این واقعیت است که «اتا» همواره توسط کسانی زنده نگه داشته شده که به صورت خانوادگی در آن عضویت داشته و در راه اهداف آن فعالیت کرده‌اند.

او نیز از سال ۱۹۸۱ از سوی پلیس اسپانیا تحت تعقیب قرار داشته و با ۴۳ سال سن عملیات مالیات انقلابی از شرکتها را مدیریت می‌کرد. دادگاه فرانسه او را دو بار محکوم به پنج سال زندان کرده و نامش در فهرست تروریست‌های اتحادیه اروپا قرار داشته است.

برخی معتقدند که او مدتها در کوبا بوده و قبل از دستگیری به فرانسه بازگشته بود. آنبوتو ضمن اینکه همسر «آنتسا» است رهبر کماندوهای گروه نیز هست.

در این میان این سؤال مطرح است که با وارد آمدن چنین ضربه مهلکی به «اتا» آیا این سازمان قادر به بازسازی و احیای خود خواهد بود؟

بقیه در صفحه ۴۱

نقد خوانندگان

آیا آمریکا صادق است

هفته گذشته مطلبی در صفحه سیاسی مجله اطلاعات هفتگی به چاپ رسید تحت عنوان «خاورمیانه و تلاشهای آمریکا» که مضمون کلی حرف نویسنده سیاسی مجله به‌طور غیرمستقیم این بوده است که آمریکا حامی حقوق بشر و پرچمدار مبارزه با تروریسم در منطقه است و علت دخالتهایش در کشورهای منطقه برقراری امنیت و آرامش در کشورهای خاورمیانه بزرگ و مقابله با تروریسم است. گرچه نویسنده با صراحت به این مساءله اشاره نکرده اما روح کلی حاکم بر نوشته به نوعی در دفاع از اقدامات آمریکا و جهان غرب بوده است.

حرف اصلی من این است که آیا آمریکا در مبارزه با تروریزم صادق است و یا مبارزه با تروریزم را بهانه‌ای برای دخالتهای آشکارش در منطقه قرار داده است؟ نکته دیگر اینکه آیا آنچه که بر سر مردم مظلوم عراق آمده و می‌آید نشانه‌ای از حسن نیت این کشور است؟ بنده نمی‌خواهم خدای ناکرده نویسنده محترم را به طرفداری و یا جانبداری از آمریکا متهم کنم، (هرچند که نوشته‌شان به نوعی تأیید این مسأله را غیرمستقیم القاء می‌کند) اما در تحلیل‌های سیاسی، موضعگیری یکجانبه و بدون درنظر گرفتن تمام واقعیات حاکم بر اوضاع سیاسی جهان و منطقه و بخصوص نادیده گرفتن جنایات آمریکا و اسرائیل علیه ملت مسلمان، برخلاف اصل اتحاد اسلامی و حتی برخلاف منطق و انصاف است و انتشار چنین مطالبی در مجله وزین اطلاعات هفتگی با مواضع روشنی که نسبت به انقلاب و نظام دارد، چندان شایسته نیست.

با تشکر ـ محسن درستکار ـ تهران

افغان فقط پشتون نیست

سردبیر محترم مجله اطلاعات هفتگی

با سلام، روی سخن و نوشته‌ام با جناب آقای حسن فتحی است.

نویسنده محترم صفحه تفسیر سیاسی. جناب آقای فتحی در شماره ۳۱۴۹ تاریخ ۲۸ مرداد ۸۳ مدعی شده‌اند اکثریت جمعیت افغانستان قوم پشتون می‌باشند. جناب آقای فتحی یک کلام، ختم کلام بفرمایید به این کشف مهم تاریخی، سیاسی، اجتماعی از چه راه و روشی رسیده‌اید؟!

آقای فتحی این‌چنین بدون دلیل سخن گفتن، آنهم جایی و زمانی که گروهی از آن سوءاستفاده کنند شرط ادب و انصاف نیست. اینجانب بارها و بارها از روشنفکران افغان شنیده و خوانده‌ام که این سیاست استعمار بوده و هست که در افغانستان چنین وانمود شده و می‌شود که اکثر جمعیت این کشور پشتون می‌باشد. سیاستی که باعث قتل صدها هزار نفر در این کشور شده است. آیا جنابعالی از قتل‌عام، کوچ و اخراج صدها هزار نفر از قوم هزاره در افغانستان در گذشته‌های نه‌چندان دور بی‌خبرید؟ به نظر شما مشکل آقای ربانی و مسعود چه چیزی به جز فارسی زبان بودنشان بود؟ به نظر شما چرا درحالی که اکثر کشورهای جهان و حتی سازمانهای بین‌المللی از جمله سازمان ملل متحد، دولت ربانی را به رسمیت می‌شناختند، آمریکا و انگلیس از به رسمیت شناختن آنها ابا می‌کردند؟ اینجانب ضمن احترام گذاشتن به برادران پشتون و یا همه انسانها معتقدم درمیان همه گروههای قومی افراد ناآگاهی وجود دارند که ممکن است چنین مطالبی را دستاویز حرکتهای زشت خود کنند. این شرط انصاف نیست که من نویسنده با قلم، نثر، و نشر خود جنجال‌آفرین شوم.

م ـ آ ـ زابل ۸۳/۶/۲۷

سه‌گانه

کیان فولادی

در جلسه‌ای که برای اخراج وزیر راه در مجلس تشکیل شد، تردید بزرگی در مفید بودن سازمان مدیریت کشور ایجاد شد

چیزهایی که در استیضاح «لو» رفت

«سیدمحمد عزیز» یکبار دیگر کشور را برای یک سفر چند روزه در هفته گذشته ترک کرد تا سری به کشورهای دوست و برادر: **سوریه، سودان، عمان و الجزایر** بزند، در حالی که پس از بازگشت یکی از همکارانش در کابینه از ادامه همکاری با او محروم شده بود، و به این ترتیب سنت عجیبی که طی سالهای ریاست این رئیس جمهور عزیز ایجاد شده باز هم محکمتر شد. اینکه درپی هر سفر خارجی رئیس جمهور، حادثه‌ای هر چند کوچک، در داخل کشور رخ می‌دهد و این بار این حادثه، خاتمه همکاری یکی از مفیدترین وزرای کابینه (وزیر راه) از نظر رئیس جمهور، و مضرترین عضو کابینه از نظر اکثریت مجلس شورای اسلامی بود.

به هرحال امروز این وزیر از کار برکنار شده و البته مردم ایران در روز استیضاح، دیدند که ۱۸۸ نفر از نمایندگانشان به این وزیر رأی عدم اعتماد دادند تا او رکورد بیشترین رأی عدم اعتماد را پس از انقلاب برای خودش نگه داشته باشد و از سوی دیگر این وزیر هم حدود ۲ ساعت در دفاع از خودش سخن راند تا مردم خودشان قضاوت کنند آیا وزیری که رفت، کاش زودتر می‌رفت یا کاش بیشتر می‌ماند. اما جدای از مسائل مهمی که در روز استیضاح وزیر راه در مجلس و خارج از آن مطرح شد، چند نکته کوچک نیز گفته شد که در میان سخنان داغ موافقان و مخالفان، کمتر توجهی را به خود جلب کرد. یکی از آنها نواری بود که از سخنان وزیر در یک جلسه با مدیران وزارت راه ضبط شده بود و وزیر محترم در آن نوار از مسأله جالبی سخن گفته بود. این جملات از نوار پخش شد که:

سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی این کشور کارشناس ندارد! بیایید تا من امروز نامه‌ای از سازمان مدیریت برایتان بگیرم که فلان طرح را مفید می‌دانند و فردا نامه‌ای دیگر که همان طرح را مضر! این جمله با اینکه چند کلمه بیشتر نبود و برای استیضاح وزیر در مجلس پخش شد، اما درحقیقت ارتباطی به عملکرد وزیر راه نداشت بلکه از حقیقتی تلخ حکایت داشت، آنهم در حوزه‌ای به‌مراتب مهمتر و سرنوشت‌سازتر از وزارت راه.

اگر بپذیریم که شخصی که سه سال بر مسند وزارت راه نشسته، سه سال رئیس ستاد حوادث غیرمترقبه کشور بوده و رویهم رفته حدود بیست سال درووزارت کشور در مهمترین پستهای مدیریتی کار کرده، شناخت قابل توجهی از مدیریت کشور و سازمانهای وابسته به دولت پیدا کرده است، پس این حرف او در جمع مدیران وزارت راه که: از سازمان مدیریت کشور می‌توان هر روز نامه‌ای جدید و برخلاف محتوای نامه قبلی گرفت، سخت آزاردهنده است. چرا که زیربنای تمام برنامه‌ریزیها و چگونگی مصرف درآمدهای کشور، از درهای همین ساختمان بیرون می‌آید و توسط کارشناسان این سازمان که علی‌القاعده از ماهرترین کارشناسان کشور هستند تولید می‌شود. حال اگر وزیری که رئیس جمهور از او به عنوان «موفق‌ترین» یاد می‌کند، از سازمان مدیریت چنین تصویر دلهره‌آوری نشان می‌دهد، چگونه می‌توان در خانه نشست و امیدوار بود که بیرون از خانه، عده‌ای کارشناس و برنامه‌ریز ماهر درحال ترسیم آینده این کشور پهناورند؟!

هرچند هنوز تمام امیدها برباد نرفته و در هفته‌ای که گذشت طرح تحقیق و تفحصی از سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی ارائه شد که شاید جواب خوبی برای این سؤال بیابد، و دوستان به یاد دارند دهها طرح تحقیق و تفحصی که در مجلس ششم به تصویب رسید و از سرنوشت بیشتر آنها، حتی طراحان آن نیز بی‌خبرند!

گذشته از این نوار ضبط شده، چند عدد نوشته شده هم از زبان وزیر سابق شنیده شد. امروز البته عده بسیاری در ایران می‌دانند که ایران، در چند چیز در جهان رتبه نخست را دراختیار دارد که یکی از آنها تعداد کشته‌شدگان تصادفات خودروها است، اما شاید تا روز استیضاح کسی نمی‌دانست که ۵۱ درصد از این ۱۸ هزار نفری که هر سال در تصادفات جان به جان آفرین تسلیم می‌کنند، موتورسوارانی هستند که چون پول کافی برای خرید خودرو نداشته‌اند به یک وسیله دوچرخه موتوردار قناعت کرده‌اند. و این یعنی متأسفانه حدود سالی ۱۰ هزار موتورسیکلت سوار مُرده! و باز هم اگر بپذیریم که این وزیر سابق دروغ نمی‌گوید و این آمار حقیقی است پس مسیر تمام اقداماتی که برای کاهش آمار تصادفات رانندگی تاکنون انجام می‌شده باید تغییر جدی پیدا کند چرا که نوک تیز این تیر به سمت موتورسوارانی بوده که تا به‌حال چندان توجهی به آنها نمی‌شده است.

و دست آخر اینکه آن وزیر گذشته چنین گفت که هر سال ۱۷ درصد بر تعداد خودروهای کوچک و بزرگ کشور افزوده می‌شود درحالی که هر سال تنها ۱/۵ درصد به طول راههای کشور اضافه می‌شود و ای کاش که این وزیر راه گذشته، قبل از آنکه این عدد را برای دیگران بگوید چند بار بیشتر آن را برای خودش به عنوان وزیر راه تکرار می‌کرد!

سوراخی جیب ایرانیان

بهای نفت در این هفته از ۵۲ دلار برای هر بشکه نیز بالاتر رفت و بسیاری را در ایران خوشحال کرد، قیمتی که اگر فیشهای حقوقی ایرانیان به لوله‌های نفت متصل بود، یک افزایش حقوق دلچسب را برایشان هدیه می‌آورد. چرا که دولتمردان هنگامی که سال گذشته پیش‌بینی خود از درآمدها و هزینه‌های ایران را به مجلس می‌بردند تا نمایندگان مردم هم آن را بخوانند و تأیید کنند، فکر می‌کردند بشکه‌های نفت ایران که نیمی از مخارج کشور به کمک آنها انجام می‌شود را به قیمت هر بشکه ۲۱ دلار خواهند فروخت درحالی که امروز مشتریها برای ایران چکهایی می‌کشند که تا ۴۰ دلار برای هر بشکه ارزش دارد. و هرچند این قیمت رؤیایی ۴۰ دلار در هر بشکه برای نفت ایران تنها چند روزی است که به

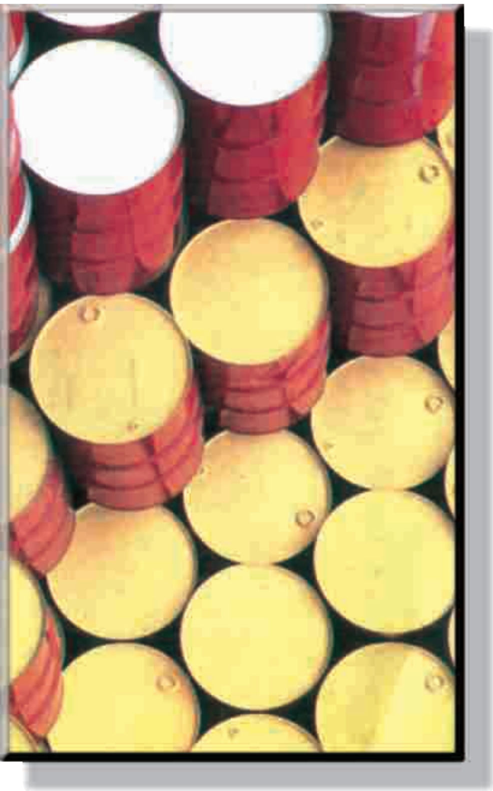

حقیقت تبدیل شده اما افزایش بهای نفت به مقدار بیشتر از پیش‌بینی‌های قبلی دست‌کم یکسال است که اتفاق افتاده و نه‌تنها دولت بلکه تمام بخشهای اقتصادی کشور به واسطه دولت از این پولهای بادآورده سهمی برده‌اند. در نگاه اول این درآمد بالا باید موجب بهبود اوضاع اقتصادی کشور باشد، چرا که عده نسبتاً قابل توجهی در این کشور در اتاقهایشان نشسته‌اند و دستمزدهای قابل توجهی می‌گیرند و کاری ندارند جز آنکه برای این پولها و چگونگی هزینه شدن آنها در داخل کشور فکری کنند و برنامه زیبایی بریزند. و البته این عده ظاهراً کارشان را خوب هم انجام می‌دهند، چرا که هر وقت یکی از آنها را جلوی یک دوربین یا پشت یک میکروفن بنشانید و بخواهید که درباره عملکردشان توضیح دهند، در مدت کمتر از ۱۵ دقیقه مقدار زیادی عددهای بزرگ با تعداد صفرهای زیاد را برای شما از روی کاغذی می‌خوانند و به شما ثابت می‌کنند که این پولها و درآمدهای اضافی به بهترین جا و توسط بهترین مسیری که ممکن بوده، انتقال یافته‌اند و امروز ایران مشغول بهره‌برداری و استفاده از آن پولها و از این فکرها و برنامه‌ها است. آمار و ارقام و ادعاهایی که شاید شما که مشغول دیدن این نمایش هستید نتوانید دلیلی برای رد یا قبول آنها پیدا کنید. درحالی که پیدا کردن معیاری برای این کار چندان هم دشوار نیست. تقریباً همزمان با این افزایش خوش اقبالانه بهای نفت، رنگ و لعابی نو به شهرهای کشور داده شده، و انواع و اقسام کالاها و محصولات رنگارنگ و زیبایی که پیش از این برای ایرانیان ناآشنا بود به‌راحتی در دسترس عابران پیاده و رهگذران سواره قرار گرفته است.

تلویزیونهای زیبایی در مغازه‌ها به فروش می‌رسد که مارکهای معروفی روی آنها نوشته شده و فقط صفحه نمایش آنها به ۲ متر می‌رسد و یخچالهایی به بازار آمده که یک خانواده کامل ایرانی در آن جا می‌شوند! خودروهایی در خیابانهای ایران از هم سبقت می‌گیرند که یک مدیرعامل ایرانی که ماهیانه ۱۰ میلیون ریال حقوق می‌گیرد و باید ۸ سال تمام، هیچ خرجی نکند و تمام حقوق خود را پس‌انداز کند تا بتواند یکی از مدلهای زیبای آنها را خریداری کند. این وسایل و ابزار خوش رنگ و زیبا تنها به کالاهای سنگین منحصر نیستند، بلکه مارکهای سیگارهای خارجی و داخلی که تا چند سال قبل در ایران در نهایت به تعداد انگشتان دو دست یا حداکثر دو دست و دو پا می‌رسید! امروز به تعداد موهای سر یک جوان رسیده است و هر روز هم بر تعداد آنها افزوده می‌شود. کت و شلوارها و لباسهای زنانه خارجی که با فروش ۱۰ دست از آنها می‌توان یک خودروی پراید خرید! و تا چندی قبل برای پیدا کردن یک دست از آنها باید تمام پایتخت را خوب می‌گشتی، امروز به اندازه کافی و در کوتاهترین فاصله در دست شما قرار دارد و انتظار جیب شما را می‌کشد. پخش صوتهای بسیار قوی که با روشن کردن چند عدد آنها می‌توان هیاهویی معادل سروصدای یک روز مسابقه استقلال و پرسپولیس در ورزشگاه آزادی به راه انداخت. امروز در سر بسیاری از چهارراه‌های شهرها فروخته می‌شوند و تمام اینها محصولاتی هستند که از کیلومترها دورتر از مرزهای ایران به داخل آورده می‌شوند و واردکنندگان آنها برای هریک از این کالاها، پول چند لیتر یا حتی چند بشکه نفت را به کشورهای خارجی می‌بخشند.

و به این ترتیب، مدت کوتاهی لازم است تا این واردکنندگان نه‌تنها تمام پولی را که در نتیجه افزایش بهای نفت به دست آمده، بلکه دیگر منابع ارزی ایران را هم از مرزها خارج کنند. واردکنندگانی که از وسایل تهیه شیرخشک از گوشت و مرغ تا وسایل حفظ جان آدمیزاد را برای ایرانیان از آنسوی مرزها وارد می‌کنند!

و در این میانه کسی نیست که طرح استیضاح کسانی را امضا کند که اجازه می‌دهند پولهای بی‌زبان ایرانیان به جای خرج شدن در راه آبادانی ایران، زیرکانه و با حیله‌های پنهانی به جیب همانهایی رود که چند ساعت قبل، نفت را از ما خریدند و چند دلاری به ما دادند و حالا دلارها را می‌گیرند و چند وسیله سرگرمی چندروزه به ما می‌فروشند و نمی‌گذارند هیچ کس بفهمد چرا هرچه هم بهای نفت بالا می‌رود زندگی در ایران راحت‌تر نمی‌شود؟ گویی جیب ایرانیان سوراخ شده و با هیچ پولی پر نمی‌شود!

«مهریه» برای آقایان

یکی از مدیران کل سازمان بهزیستی مرد محترمی است که در روزهای گذشته درباره «مهریه» به موضوعی اشاره کرده و معاون فرماندار تهران نیز بانوی محترمی است که ایشان هم درباره همان موضوع نظرات خود را به خبرنگاران گفته است. هر دوی این مسوولان عزیز هم به اقتضای موقعیت شغلی و مسوولیتی که برعهده دارند باید از میان دانش‌آموختگان باسابقه و فرهیخته برگزیده شده باشند. حال ببینیم این آقا و خانم محترم هریک درباره مهریه چه گفته‌اند و از میان این گفته‌ها چه چیزهایی می‌توان فهمید.

آقای مدیرکل بهزیستی گفته‌اند: «باید در کشور «خسارت جدایی» وضع شود تا در خانواده‌ها، از «مهریه» به عنوان وسیله‌ای علیه آقایان سوءاستفاده نشود» و هنگامی که از ایشان پرسیده‌اند که منظور حضرتعالی از «خسارت جدایی» چیست؟ ایشان چنین پاسخ داده‌اند که «خسارت جدایی» شیوه‌ای خواهد بود که هریک از دو طرف براساس آن هنگام جدایی و با نظر دادگاه یا یک مرجع بی‌طرف، به مقداری که در طلاق و جدایی مقصر بوده و نقش داشته به طرف دیگر پرداخت می‌کند. پس اگر مرد باعث از هم پاشیدگی خانواده شده بود، او این مبلغ را به زن پرداخت می‌کند و اگر هم زن مسوول جدایی بود اوست که باید مبلغی را به عنوان خسارت جدایی به شوهر پرداخت کند. از طرف دیگر در پایان این گفتگوها، ایشان متذکر شده‌اند که باید توسط وضع قانون، حداکثر مقدار مهریه را برای خانمها ۲۰۰ سکه بهار آزادی قرار داد.

خانم معاون فرماندار هم گفته‌اند: «مهریه‌های سنگینی که این روزها از سوی خانمهای ایرانی مطالبه می‌شود درحقیقت مقابله با تبعیض درباره زنان و ناامنی است که پس از ازدواج، آنها را در جامعه تهدید می‌کند.»

ملاحظه می‌فرمایید که دعوا بر سر مقدار «مهریه» به مدیران کشور نیز سرایت کرده و جالب اینکه، گفتگوها و گاهی بگومگوها درباره مهریه در سطح مدیران و فرهیختگان جامعه، به‌گونه‌ای دنبال می‌شود که هریک در این بحث، تنها به منافع خود می‌اندیشند و راه‌حلهایی که ارائه می‌کنند، تنها درد خودشان را درمان می‌کند. جوانانی هم که در آغاز راه زندگی فرمایشات این مدیران و صاحب‌نظران جامعه را می‌خوانند، ناخودآگاه به این نتیجه می‌رسند که وقتی این آقایان و خانمها با آن سابقه و تجربه، چنین می‌گویند و چنان می‌اندیشند، پس ما که در آغاز راه هستیم هم نباید یک قدم از حق خود بگذریم و ذره‌ای از آنجا که ایستاده‌ایم عقب‌تر برویم.

جالبتر اینکه در شورای عالی امور اجتماعی کشور که یکی از مهمترین مراجع تصمیم‌گیرنده درباره مشکلات اجتماعی است، نمایندگانی از وزارت کشور و فرمانداریها و بهزیستی و... دور یک میز می‌نشینند و درباره حل مشکل ازدواج و برطرف کردن موانع موجود طرح می‌دهند و تصمیم می‌گیرند.

طرحها و تصمیم‌هایی که می‌توان حدس زد در جلسات مربوط به آنها چه چیزهایی گفته می‌شود و چه سؤالها و جوابهایی مطرح می‌شود و دست آخر در صورتجلسه‌ها نوشته می‌شود: تصمیم‌گیری به جلسه آینده موکول شد!

■

◀بهای نفت ۵۲ دلار در هر بشکه شده و همزمان یخچالهایی به ایران وارد می‌شوند که یک خانواده محترم ایرانی در یکی از آنها جا می‌شوند!

◀مدتها بود که از میان مدیران کشور، کسانی درباره مهریه چنین روشن و واضح اظهارنظر نکرده بودند

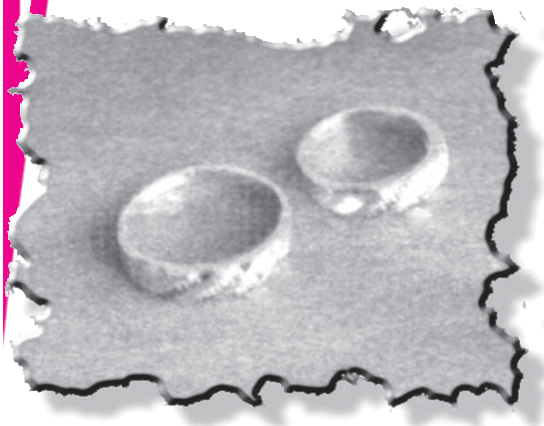

ایران فقط علیصدر را ندارد

سفر به غاری عجیب به نام «کتله خور»

من به عنوان یک ایرانی به همه هموطنان توصیه می کنم خود و خانواده را از لذت دیدن غاری به این عظمت و بزرگی محروم نکنند!

گزارش: امیرهوشنگ رفیعی

همیشه وقتی صحبت از غار می‌شود، نام «غارعلیصدر» در ذهن بسیاری از هموطنان تداعی می‌شود ولی باور کنید ما غیر از این محل زیبا و دیدنی غارهای بزرگتر و زیباتری هم داریم که تا به‌حال تبلیغاتی روی آنها نشده و این محل‌های عجیب و بدیع ،دست نخورده و تا حدودی ناشناخته باقی مانده‌اند و چشم انتظار هستند تا من و شما در یک سفر تفریحی و لذت‌بخش پا به درون آنها بگذاریم و به عظمت حضور «حضرت دوست» در سانتی‌متر به سانتی‌متر این غار پی ببریم.

اما اگر شما وقت رفتن ندارید و پول کافی کنار نگذاشته‌اید و هزار و یک بهانه دیگر می‌آورید، حداقل با بنده همراه شوید تا شما را با دنیای درون غار بزرگ و باعظمت «کتله‌خور» آشنا کنم...

◇ ◇ ◇

چندی پیش به‌طور اتفاقی از وجود غاری عجیب، بزرگ و زیبایی به نام «کتله‌خور» در استان زنجان مطلع شدم و دریک فرصت مناسب برای مشاهده این پدیده کم‌نظیر طبیعی که در ۱۶۵ کیلومتری جنوب غربی زنجان و در مسیر جاده ابهر-قیدار قرار دارد به راه افتادم.

اولین مشکلی که از زمان رسیدن به جاده منتهی به این غار توجه مرا به خود جلب کرد، جاده خشک و بی‌آب و علف آنجا بود، زیرا با اینکه گهگاه روستاهای کوچک و فقیری در مسیر این محل دورافتاده می‌دیدم، اما این نگرانی رهایم نمی‌کرد که در صورت بروز مشکل یا خرابی ماشین چه کاری باید انجام دهم؟

مشکل دیگر، کمی تابلوهای راهنمایی و رانندگی بود که برخلاف جاده‌های اصلی کشور کمبود آن در این محل رانندگان را بعضاً دچار سرگردانی می‌کرد و در کنار این مسائل باید به در دست تعمیر بودن قسمتی از جاده هم اشاره کنم که به خاطر آن مجبور شدم چند کیلومتر راه را تا نزدیکی های «گرماب» در مسیر خاکی حرکت کنم.

ورود به منطقه

پس از ورود به منطقه کوهستانی بکر و زیبایی که غار «کتله‌خور» در آنجا واقع شده، به دلیل قرار گرفتن در دل کوه تنها چیزی را که مشاهده نمی‌کنم همین غار است! و به‌جای آن چند مغازه و غذاخوری دیده می‌شود که چند نفری درون آنها نشسته و یا درحال خرید هستند. اما وجود یک دکه فروش بلیت مرا به این نتیجه رساند که در آن نزدیکی چیزی باارزش وجود دارد که برایش بلیت فروخته می‌شود.

آشنایی با مدیر

پس از تهیه بلیت که قیمت ناچیزی هم داشت، نزد مدیر آرام و محجوب مجتمع غار کتله‌خور رفتم و او قبل از پاسخ به سؤالهایم، به معرفی محل غار و چگونگی کشف آن پرداخت.

آقای «ناصر روحانی» گفت: دهانه ورودی غار در دامنه جنوبی کوه «**ساقیزلو**» و اندکی بالاتر از رودخانه خشک قرار داشت و در ابتدا سوراخی به عرض ۷۰ سانتی‌متر و به شکل یک طاق مثلثی کوچک بود که در عملیات بعدی حاشیه‌های آن تراشیده شده و اکنون حدود یک و نیم متر بلندی دارد.

وی اضافه کرد: اولین دهلیز حدود چهارصد متر از محل ورودی غار فاصله دارد و دارای وسعتی زیاد و سقفی بلند است. البته دیواره‌های صاف، کف ناهموار و سقف بلند آن نیز حکایت از تاریخ بسیار کهن این غار دارد.

از این دهلیز به بعد، گالری‌ها و دالانها و معبرهای بزرگ و کوچک به‌تدریج شکل گرفته و گسترش پیدا کرده‌اند. از درون دهلیزها که وسعت آنها گاهی به بیش از دویست تا سیصد مترمربع می رسند، گالریهای باریکی در جهت‌های گوناگون جدا می‌شوند که انتهای بعضی از آنها بسته بوده و برخی نیز راه عبور بسیار باریکی به گذرگاه‌ها و دهلیزهای دیگر دارند.

گفتنی است که بسیاری از این راه‌ها و دالانهای باریک تاکنون پیموده نشده و همچنان ناشناخته هستند.

کف دهلیزها و دالانها نیز اکثراً ناهموار هستند. و این ناهمواریها در اثر فرسایش و انحلال سنگ کف آبراهه‌های نامنظم و چاهکها تشکل شده‌اند.

رودهای درون غار

آبراهه‌های ژرف و پراکنده و نسبتاً ضخیم رسی در بستر بعضی از دهلیزها و گذرگاه‌ها نشانگر وجود جریان شدید آبهای زیرزمینی در این گذرگاه‌ها بوده است. ضمناً ستونهای کریستالیزه بسیار زیبایی از بالا به پایین در بسیاری از معابر غار مشاهده می‌شود که در علم زمین‌شناسی به آنها استالاکتیت‌ها (چکنده‌ها) و استالاگمیت‌ها (چکیده‌ها) می‌گویند.

آقای روحانی اضافه کرد: از نظر زمین‌شناسی غار «کتله‌خور» باید سنی جوانتر از ۳۰ میلیون سال داشته باشد.

البته بعد از صحبت‌های آقای روحانی، مشغول دیدن غار شدم و درحین بازدید، متوجه گردیدم که چند جوان تعدادی از قندیل‌ها را کنده‌اند و درحال پنهان کردن آن هستند که در این هنگام یکی از راهنمایان متوجه قضیه شد و به کار آنها اعتراض کرد و توضیح داد که اگر هر بازدیدکننده چند تا از این قندیل‌ها را بکند، چند سال دیگر فقط یک تونل خواهیم داشت! و به زیبایی‌های غار لطمات جبران‌ناپذیری خواهد خورد.

بنابراین بازدید ادامه پیدا کرد و پس از طی تقریباً یک کیلومتر درون غار به محوطه وسیعی رسیدم که یک چای‌خوری در آنجا دایر شده، ولی از چای و فرد مسوول توزیع‌کننده آن خبری نیست و من که بسیار تشنه شده بودم، چاره‌ای جز بازگشت و یا تحمل ندیدم.

در این لحظه مدیر مجتمع مرا به سمت داخل غار

غار «کتله‌خور» دست‌کم هفت طبقه دارد که طبقات زیرین با آب و ستون‌ها و بلورهای آهکی فراوان می‌توانند بسیار جالب و دیدنی باشند

راهنمایی می‌کند و در آنجا راهنمایان برای بازدیدکنندگان توضیح دادند که راه ورودی پس از سیصد، چهارصد متر به بخش‌های وسیع‌تر و بالاخره به محوطه قوسی بزرگی می‌رسد که کف آن دارای گودالهای متعددی بوده و سقف آن بسیار بلند است. پیرامون این محوطه بزرگ هم معابری به اطراف وجود دارد که انتهای آنها یا بسته و یا باریک بوده و اغلب شیبی به طرف محوطه بزرگ قوسی دارند.

کف پلکانی با رسوبات دانه دانه تشکیل شده از کریستالهای آهکی هم، گویای عبور آب از این کانالها بوده و پدیده فرسایش (کارست) را به خوبی نشان می‌دهد.

سالن‌های درون غار

در ادامه مسیر به دالانها برخورد می‌کنم. دالانها و سالنهای کوچک و بزرگی که با درازای بیش از **پانصد تا هفتصد متر** کاملاً خشک بوده و زمان بسیار زیادی از دوران آبداری آنها می‌گذرد.

ویژگیهای غار نیز نشان می‌دهد که پدیده فرسایش با شدت زیاد در این سازند عمل کرده و آبراهه‌های پرآب زیرزمینی در آن ایجاد کرده است.

با توجه به ریخت‌شناسی این سازند آهکی در بیرون و ارتباط آن با ویژگیهای محیطی غار می‌توان گفت که دالانهای ورودی و حفره‌های مربوط به آنها یکی از طبقات این غار بوده و به‌طور یقین طبقات دیگری در بخش‌های زیرین و حتی بالایی می‌تواند وجود داشته باشد.

درواقع غار «کتله‌خور» دست‌کم هفت طبقه دارد که طبقات زیرین با آب و ستون‌ها و بلورهای آهکی فراوان می‌توانند بسیار جالب و دیدنی باشند.

یکی از راهنمایان هم می‌گوید، معمولاً غارها در سنگ‌های آهکی دارای آبهای زیرزمینی و یا سطحی به وجود می‌آیند، زیرا آهکها نسبت به آب اسیدی حساس بوده و حل می‌شوند و بدین‌گونه است که غار ایجاد می‌شود. آب حاوی املاح آهکی در طول غار جریان یافته و هرگاه مقدار املاح آهکی زیاد شود به صورت رسوبات بی‌کربنات از قطرات آب جدا شده و روی کف و یا سقف غار قندیل‌ها را تشکیل می‌دهند.

در این محل زیباترین پدیده‌ها را در اطراف چشمه‌ها و تالابهای کف غار می‌توان مشاهده کرد.

اشباع بی‌کربنات کلسیم در تالابها سبب تشکیل کریستالهای بسیار زیبایی از **کلسیت و آراگونیت** در حاشیه و کف تالاب شده است.

کشف سفال و استخوان

راهنمای دیگر بی‌سیم در دست رشته سخن را به دست می‌گیرد و درحال حرکت می‌گوید: تا عمق هفتصد متری در فضای ظلمانی غار آثار حیات که به انواع استخوان و سفال محدود می‌شود، قابل رؤیت بوده که جمع‌آوری شده، ولی سفالهای شکسته هنوز در سطح غار پراکنده هستند.

در انتهای یکی از دالانهای طبقه اول، دهلیز بزرگی قرار دارد که در کف آن اسکلت حیوان چهارپایی که تبدیل به کلسیت شده دیده می‌شود. این اسکلت با داشتن پاهای بلند و سم از یک طرف و دم دراز و سر نسبتاً بزرگ از طرف دیگر، شباهتی به جانوران معمولی نداشته و به نظر می‌رسد که حیوانی از دوران بسیار دور و با شکل و شمایل ویژه باشد و از نظر تاریخ طبیعی باید جزو حیوانات ویژه دوران چهارم مورد مطالعه قرار گیرد.

یکی دیگر از راهنمایان غار به نقل از مدیر این مجتمع که تحقیقات جالبی در مورد غار «کتله‌خور» انجام داده، می‌گوید: در سال ۱۳۳۰ شمسی یکی از پیشکسوتان بخش کوهنوردی زنجان زنده‌یاد «**اسدالله جمالی**» از وجود این غار در «گرماب» باخبر می‌شود و در سال ۱۳۳۱ به همراه تیم کوهنوردی «**نیروراستی**» از آن بازدید می‌کنند.

در آن هنگام مرحوم «اسدالله جمالی» با نوشتن مقاله‌های متعدد راجع به غار «کتله‌خور» در روزنامه‌های آن زمان نقش خوبی در معرفی و شناسایی این غار انجام دادند.

در ادامه بازدید متوجه می‌شویم که در طول غار سقوط قطرات آب و رسوبات ایجاد شده مناظری را ایجاد کرده که به اشکالی شبیه هستند و به همین دلیل مسوولان غار، اسامی خاصی را برای آنها گذاشته‌اند که واقعاً برازنده آنهاست!! مانند: **دو جادوگر، عروس و داماد، سفره عقد، تالار مریم مقدس، کوی هفت دستگاه، میدان ستونها، شتر، دایناسور، پای فیل و غیره...**

امکانات رفاهی غار «کتله‌خور»

یکی دیگر از راهنمایان می‌گوید: عملیات عمرانی این غار از سال ۱۳۷۲ آغاز شده و هم‌اکنون مجهز به امکاناتی همچون سوئیت‌های اقامتی، سالن زیبا و بزرگ انتظار، کافی‌شاپ، غرفه‌های صنایع دستی، مواد غذایی، محصولات فرهنگی، مخابرات، سوپرمارکت و امکانات رفاهی دیگر است.

مسیر بازدید در قسمت تفریحی این غار ۲۳۵۰ متر است که با سیم‌کشی و نورپردازی‌های زیبا جلوه خاصی پیدا کرده و این امکان را فراهم ساخته تا هر علاقه‌مندی و با هر سن و سالی توانایی بازدید از غار را داشته باشد.

در برخی مناطق غار هم به دلیل عمق مسیر حرکت و امکان سقوط، پل‌های بزرگی از آهن کار گذاشته شده که نشان‌دهنده زحمات طاقت‌فرسای مدیر مجتمع غار «کتله‌خور» و کمک‌های استانداری زنجان است.

با این زحمات است که شرایط برای توسعه صنعت جهانگردی در این منطقه فراهم شده و می‌تواند جهانگردان خارجی زیادی را به سمت خود جلب کند.

این مرکز توریستی همچنین می‌تواند ارزآوری خوبی داشته باشد و امید می‌رود که با تبلیغات مناسب مورد بازدید علاقه‌مندان بیشتری قرار گیرد. ■

زمانی فرا می‌رسد که فرار از مرگ نیاز به بالاتر از معجزه دارد

یک ماجرای عجیب و واقعی

در دام جهنم سوزان

اثر: گیل کامرون
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

مینه‌سوتا، ژانویه سال ۲۰۰۴

در مینه‌سوتا ماه ژانویه همواره با سرما و یخبندان همراه است. در این میان **کندیس ولاگ** که چندان هم از سرما و یخبندان دل خوشی نداشت، به‌خاطر شوهرش مجبور شده بود تا به خانه بزرگی که در کنار یک مزرعه ساخته شده بود و فاصله نسبتاً زیادی با شهر سنت‌پل در ایالت مینه‌سوتا داشت، نقل‌مکان کند. کندیس ۲۷ سال داشت و هفت سال از آغاز زندگی مشترک او با چارلی می‌گذشت. آنها صاحب دو پسر شده بودند، **کلاریان** که اکنون پنج ساله بود و **وستون** که تنها چهار سال داشت، اما از آنجا که هر دو به داشتن یک دختر هم فوق‌العاده علاقه‌مند بودند، کندیس اکنون آخرین روزهای بارداری خود را طی می‌کرد و تنها چند روز بعد آنها صاحب فرزند سوم خود نیز می‌شدند. چارلی که از کودکی به کار کشت و مزرعه‌داری علاقه مفرطی داشت سرانجام شش ماه قبل موفق به خریداری مزرعه و خانه‌ای در کنار آن در خارج از سنت‌پل شده بود. نقل مکان آنها به خانه کنار مزرعه برای کندیس به معنای دو عامل منفی بود که باعث تأثر او شده بود. یکی دوری از دوستان و نزدیکان و زندگی در تنهایی و دیگری زیستن در سرمای مفرط که در مناطق خارج شهری در مینه‌سوتا شهره خاص و عام بود، اما از طرفی علاقه کندیس به شوهرش چارلی بیشتر از اینها بود که با او در کاری که به آن علاقه‌مند بود به مخالفت برخیزد. اکنون هم در آن صبح سرد در ماه ژانویه، کندیس همراه با دو پسرک خردسالش در خانه تنها مانده بود، چرا که چارلی برای خرید دانه‌های زراعتی عازم شهر شده بود. مسافرتی که رفت و برگشت آن در حدود چهار ساعت به‌طول می‌انجامید. از دو ماه قبل که هوا رو به سرما گذاشته بود، اهل خانه طبقه سوم را که به‌مراتب گرمتر بود و یکی، دو بخاری دیواری نیز داشت، برای اقامت انتخاب کرده بودند.

در بامداد آن روز هم کلاریان و وستون مطابق عادت همیشگی خود از مادر اجازه گرفتند تا در طبقه دوم که فضای بیشتری برای دوندگی و بازی داشت به بازی مشغول شوند. کندیس هم بخاری دیواری را در سالنی که در طبقه دوم واقع شده بود، برای آنها روشن کرد تا خیالش از جانب گرمای کافی برای کودکانش راحت شود و آنگاه خودش هم تلویزیون را روشن کرده و در صندلی مخصوص خود نشسته و به تماشای سریال محبوبش مشغول شد. کندیس به جهت وزن زیاد بچه‌ای که در داخل شکم خود حمل می‌کرد، بیشتر اوقات دچار خستگی مفرط و کمردرد می‌شد، بنابراین از نشستن روی مبل راحتی و بزرگی که چارلی مخصوصاً برای او خریداری کرده بود لذت فراوان می‌برد. بخصوص که ناهار آن روز را هم قبلاً تهیه کرده بود و دیگر کاری هم در آشپزخانه نداشت و اگر فقط بچه‌ها به او اجازه می‌دادند و شیطنت را برای یکروز کنار می‌گذاشتند، کندیس رؤیای یک استراحت چند ساعته را در سر می‌پروراند.

پاره شدن چرت

ساعتی پس از مستقر شدن کندیس روی مبل راحتی، پلکهای او سنگین شده و او به خواب لذت بخشی فرو رفت. اما کندیس متوجه نشد که چه مدت را در خواب گذرانده است، چرا که کلاریان که پسر بزرگترش بود، چند بار دست و شانه مادرش را تکان داد و سرانجام زمانی که توانست توجه کندیس را به دست آورد گفت: «مادر بیدار شو، طبقه پایین آتش گرفته.» کندیس که از میزان خیالبافی‌های پسرش اطلاع داشت، این بار هم به تصور اینکه کلاریان باز دچار تخیل شده، درحالی که سعی می‌کرد دوباره چشمهایش را برهم بگذارد به او گفت: «عیبی ندارد پسرم، در عوض خانه گرمتر می‌شود.» اما کلاریان که این بار هیجان عجیبی در لحن کودکانه‌اش مشهود بود، برخلاف همیشه، به گفته خودش اصرار ورزید تا اینکه سماجت‌های او سبب شد تا کندیس از جایش برخاسته و خرامان خرامان با هیکل بزرگ و باردارش به دنبال کلاریان به‌سوی طبقه دوم روان شود. اما هنوز پله‌ها را تا نیمه طی نکرده بود که بویی همانند سوختن شاخه‌های درخت به مشامش خورد. کندیس همانجا متوجه شد که این دیگر تخیلات کودکانه کلاریان نیست، بلکه به‌واقع چیزی درحال سوختن است. او به سرعت بقیه پله‌های رو به پایین را طی کرد و وارد سرسرای طبقه دوم شد و ناگهان با وحشت متوجه شد که شعله‌های آتش از بخاری دیواری به اطراف انتقال یافته و در چند نقطه آتش زبانه می‌کشید. کلاریان بدون اینکه منتظر پرسش‌های مادرش شود با لحنی که هراس و هیجان توأماً در آن شنیده می‌شد، گفت: «مادر من بی‌تقصیرم... فقط می‌خواستم تا پتو را از چنگال وستون خارج کنم که پتو کنار بخاری دیواری افتاد و به سرعت شعله‌های آتش به آن سرایت کردند. من حتی حاضرم همین الساعه به پدر زنگ بزنم و به او بگویم که چه کرده‌ام. من....»

کندیس که ادامه این گفتگو را در شرایط فعلی مناسب نمی‌دانست، درحالی که سعی می‌کرد تا به افکار خود سازمان بدهد تا اقدامات بعدی را به درستی انجام دهد، با عجله به پسرش گفت: «عزیزم عیبی ندارد این یک تصادف بود، حالا برو و دست برادرت را بگیر و او را به طبقه سوم ببر تا من هم فکری به حال آتش کنم.»

کلاریان خوشحال از اینکه مادرش از دست او خشمگین نشده، به سرعت دست برادر کوچکترش را گرفت و همراه با او به طبقه سوم رفت. کندیس همین که خیالش از جانب بچه‌ها راحت شد، ابتدا چند ملحفه و پتو را مرطوب کرد و سعی کرد با آنها شعله‌ها را خاموش کند اما در نهایت تعجب متوجه شد که پتوها و ملحفه‌ها نیز دچار حریق شدند. اکنون دیگر آتش به سرعت پیشروی می‌کرد و کندیس که به دلیل شرایط بدنی، حرکاتش چندان سریع نبود، به طبقه سوم بازگشت تا در کنار پسرانش باشد. او آنگاه تلفن همراه خود را از کیف خود خارج کرد و ابتدا آتش‌نشانی و بخش امداد اورژانس را در جریان قرار داد و آنگاه به همسرش نیز جریان را خبر داد. چارلی در آن سوی سیم مضطرب شده بود، اما در فاصله دو ساعتی تا خانه هیچ کاری از دستش برنمی‌آمد. ضمن آنکه برای آتش‌نشانی و امداد اورژانس نیز حداقل یک ساعت زمان لازم بود تا خود را به خانه کنار مزرعه برساند. چارلی که تمام این شرایط را می‌دانست و سعی هم می‌کرد تا با لحنی خونسردانه با همسرش صحبت کند تا او را دچار اضطراب نکند، با کلماتی شمرده به کندیس گفت: «خوب گوش کن چه می‌گویم. خانه و اثاثیه را فراموش کن. و هرچه سریع‌تر خودت و بچه‌ها را از منزل خارج کن، آتش‌نشانی تا یک ساعت دیگر هم نمی‌تواند خود را به منزل ما برسانند، بنابراین اصلاً خطر نکن و بچه‌ها را بردار و از منزل خارج شو و بعدش هم با من تماس بگیر.» کندیس که به همسرش در این‌گونه مواقع اعتماد کامل داشت، بی‌درنگ درصدد برآمد تا نصایح او را به‌کار اندازد. او برای خودش و بچه‌ها سه پتوی خیس تدارک دید و هر سه، آنها را روی سر انداختند تا از راه پله‌ها خود را به طبقه اول برسانند تا بتوانند از منزل خارج شوند اما هنوز پله‌های اولیه را به‌سوی طبقه دوم طی نکرده بودند که ناگهان کندیس با وحشت متوجه شد که شعله‌ها در پله‌کان هم زبانه می‌کشیدند. او به هیچ‌وجه نمی‌توانست بچه‌ها را از چنین جهنمی عبور دهد. بنابراین دوباره با بچه‌ها به سرسرای طبقه سوم بازگشت و تا آنجا که امکان

داشت آنها را از شعله‌ها دور کرد. هر دوی پسرها به شدت سرفه می‌کردند و کندیس تازه حواس خود را متوجه دود غلیظی که همه جا را گرفته بود کرد. این دود به‌قدری غلظت داشت که بدون تردید بچه‌ها و خود او را که به دلیل بارداری در شرایط حساسی قرار داشت، از بین می‌برد. اکنون کندیس متوجه شده بود که دود حتی از شعله‌های آتش هم خطرناک‌تر نشان می‌دهد.

کندیس به‌راستی مستأصل شده بود، چند بار تلاش کرد تا با تلفن همراه با چارلی تماس بگیرد، او با آنکه می‌دانست از دست چارلی هیچ کاری برنمی‌آید، فقط از اینکه بتواند صدای شوهرش را بشنود، احساس می‌کرد که می‌تواند اعتماد به نفس و آرامش را به‌خود بازگرداند. اما به دلیل دود شدید و آتش‌سوزی در خانه هیچ ارتباطی برقرار نشد و همین‌طور تلاش او برای برقراری ارتباط با آتش‌نشانی و مرکز امداد نیز بی‌نتیجه ماند. کندیس با نگاهی به چهره پسرکهای خردسالش با وحشت متوجه شد که رنگ چهره آنها به دلیل فقدان هوا رو به کبودی گذاشته و می‌دانست که آنها عنقریب خفه خواهند شد، ضمن آنکه خودش هم حال و روزی بهتر از این نداشت. کندیس نگاهی به اطراف انداخت و سرانجام چشمش به آخرین راهی که به خارج از خانه ارتباط داشت افتاد. او به سرعت بچه‌ها را به سوی پنجره‌ای که در انتهای سرسرای طبقه سوم به بیرون از خانه باز می‌شد، حرکت داد. آنگاه پنجره را باز کرد و با نیروی خارق‌العاده‌ای که تاکنون در خود سراغ نداشت، توری حفاظ پنجره را با ضربات مشت و آرنج درید و هر سه نفر سر خود را از پنجره بیرون آوردند. هوای سرد در یک لحظه به گونه‌های آنها خورد و قدری به آنها مجال تنفس داد. اما هنگامی که کندیس نگاهی به پایین انداخت، دوباره از شدت وحشت خشکش زد. از آن فاصله بیرون پریدن و روی زمین یخ بسته فرود آمدن به معنای مرگ حتمی برای او و فرزندانش بود. کندیس نگاهی هم به دو طرف تنها جاده‌ای که از نزدیکی خانه عبور می‌کرد انداخت، اما نه‌تنها از هیچ اتومبیلی بلکه از هیچ تنابنده‌ای هم خبری نبود. کندیس در آن لحظه که اشک در چشمانش حلقه زده بود، خود را لعن و نفرین می‌کرد که چرا با نقل مکان به این نقطه دورافتاده موافقت کرده بود. اما حتی گریه هم سودی نداشت. کندیس با یک انتخاب وحشت‌آفرین مواجه بود، اما باید بین مرگ براثر خفگی یا شعله‌های آتش و یا براثر سقوط بر زمین یخ‌زده و متلاشی شدن استخوانهای خود و فرزندانش، یکی را انتخاب می‌کرد و این انتخاب وحشتناکی برای یک مادر به‌شمار می‌رود.

کندیس یکبار دیگر از پنجره نگاهش را به بیرون از خانه انداخت. او برای آخرین بار می‌خواست تا با نگاه خود در اطراف و اکناف به جستجو بپردازد. جستجو برای یافتن یک معجزه یا شاید هم بالاتر از معجزه.

کامیون حمل بتون

چند کیلومتر آنطرف‌تر و در شمال خانه اریک تیمن ۲۳ ساله و دانشجوی رشته اقتصاد، مشغول حمل بتون خام به‌سوی مکانی بود که در آن ساختمانی پی‌ریزی می‌شد. اریک که تنها زندگی می‌کرد و باید کلیه مخارج اعم از زندگی و یا مخارج تحصیل خود را فراهم می‌کرد، کاری سنگین چون حمل بتون را انتخاب کرده بود تا با کمترین ساعات کار، بیشترین درآمد را برای خود فراهم کند، چرا که در سال پایانی درس و امتحان به مشکل‌ترین درجه خود رسیده بود. در آن روز سرنوشت‌ساز هم اریک زودتر کار خود را آغاز کرده بود تا بتواند به کلاسهای بعدازظهر خود برسد. او درحالی که صدای رادیوی اتومبیل را هم تا حد امکان بلند کرده بود و به موسیقی پخش شده گوش می‌کرد، پس از عبور از یک پیچ، ناگهان چشمش به دودی سنگین افتاد که از خانه‌ای خارج می‌شد. اریک احساس کرد که به‌وضوح شاهد یک وضعیت غیرعادی است. بنابراین در اولین خروجی از جاده خارج شد و در برابر خانه کندیس کامیون حامل بتون را متوقف کرد. اریک به محض آنکه از اتومبیل پیاده شد تا ماجرا را بررسی کند، ناگهان از بالای سر خود صدای قیل و قال بچه‌گانه را شنید و سرش را که بالا کرد متوجه شد که دو کودک خردسال سر خود را از پنجره بیرون آورده و طلب کمک می‌کنند و بلافاصله هم مادرشان که همانا کندیس بود، سرش را بیرون آورد و به محض دیدن اریک فریاد زد: «آقا شما را به خاطر خدا کمک کنید، ما از شدت دود درحال خفه شدن هستیم و شعله‌های آتش هم کاملاً به ما نزدیک هستند.» اریک با هوش ذاتی خود متوجه شد که شرایط آتش‌سوزی به‌گونه‌ای است که راهی به درون خانه یا از خانه به بیرون نیست و همان پنجره در طبقه سوم تنها راه برای نجات است. اریک نگاهی به اطراف انداخت تا وسیله‌ای از قبیل نردبان و یا طناب و... پیدا کند، اما کندیس یکبار دیگر از بالاسر فریاد زد: «آقا به دنبال هیچ چیز نگردید، ما از بیم سارقین همه وسایل را در داخل خانه گذاشته‌ایم و فکر می‌کنم تاکنون همه وسایل ما طعمه حریق شده‌اند». و بدین ترتیب این امید اریک هم مبدل به یاءس شد و درحالی که اریک سعی می‌کرد تا فکر خود را درباره کارهایی که از دستش برمی‌آمد، به کار اندازد، این کندیس بود که باز هم رشته افکار اریک را گسست و درحالی که از شدت دود به زحمت صحبت می‌کرد، فریاد زد: «آقای محترم شما را به خدا ما را تنها نگذارید، من به آتش‌نشانی هم زنگ زده‌ام، اما آنها با ما یکساعت فاصله دارند. پس آخرین امید ما شما هستید، بیشتر از این هم بچه‌های من نمی‌توانند دود را تحمل کنند و خود من هم باردار هستم و احساس می‌کنم که چند لحظه دیگر از هوش خواهم رفت.»

... کندیس و دو کودک خردسالش در طبقه سوم خانه و درمیان شعله‌های سرکش آتش به دام افتاده بودند. دود غلیظ توان تنفس را از آنان گرفته بود. کندیس که ۹ ماهه هم باردار بود، برای فرار از شعله‌های آتش و خفگی فقط یک راه در برابر خود می‌دید، آنهم پنجره‌ای بود که رو به بیرون باز می‌شد، پنجره‌ای در طبقه سوم...

حرفهای کندیس چون آب سردی روی اریک بود و تأثیر سرمای شدید را روی اریک چند برابر کرده بود. اریک آنگاه خود را دقیقاً زیر پنجره قرار داد و دو دست خود را بلند کرد و به کندیس گفت: «خانم بچه‌ها را به‌سوی من بیندازید. من فکر می‌کنم بتوانم آنها را بگیرم. به هرحال چاره‌ای نیست و باید جرأت به‌خرج بدهید.» برخلاف نظر اریک که تصور می‌کرد، کندیس به آسانی راضی به انجام چنین عمل خطرناکی نشود، این کندیس بود که بدون یک کلمه حرف اضافی ابتدا پسر کوچکترش وستون را بر لبه پنجره قرار داد، بعد هم بوسه‌ای بر پیشانی او زد و سپس با دو دست خود، دستهای وستون را محکم گرفت و او را مانند یک تاب که با دو رشته زنجیر از درخت آویزان باشد، به طرف پایین آویزان کرد. با اینکه کندیس تا کمر بدن خود را از پنجره بیرون آورده و خم شده بود و وستون را به‌سوی زمین تاب می‌داد، اما باز هم به خاطر ساخت قدیمی خانه فاصله طبقه سوم تا زمین بسیار زیاد بود و هنوز حدود پنج متر وستون با دستان بالا آمده اریک فاصله داشت. اریک لحظه‌ای تأمل کرد تا دقیقاً زیر پاهای وستون خود را جابجا کند و آنگاه فریاد زد: «خانم بچه را رها کنید، من آماده‌ام.» کندیس را یارای دیدن منظره رها کردن فرزند دلبندش نبود، اما او دیگر چاره‌ای نداشت، ضمن آنکه زمان هم به زیان او و بچه‌ها می‌گذشت. بنابراین با گفتن عبارت «خدایا جان بچه‌ام را به تو می‌سپارم»، دستهای وستون را رها کرد...

قوی و ورزشکار

اریک با طول قدی معادل یک متر و نود سانتی‌متر و وزنی معادل نود کیلوگرم، جوانی تنومند و قدرتمند بود و در برابر هیکل کوچکی که وستون داشت، کم نمی‌آورد و لحظه‌ای بعد بود که وستون خود را در آغوش اریک یافت. اریک به سرعت وستون را داخل اتومبیل خودش گذاشت. او عمداً موتور کامیون را خاموش نکرده بود تا در صورت لزوم از داخل گرم و نرم اتومبیل استفاده کند. اریک آنگاه دوباره به زیر پنجره بازگشت و با صدای بلند کندیس را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خانم، پسرتان حالش خوب است، حالا وقت را تلف نکنید و پسر دیگرتان را هم هرچه زودتر بفرستید.» کندیس که اکنون اعتماد به نفس دوباره‌ای در خود حس می‌کرد، این بار کلاریان را به همان شکلی که در مورد وستون اقدام کرده بود، از پنجره آویزان کرد و او نیز لحظه‌ای بعد در آغوش اریک بود.

بقیه در صفحه ۵۵

داستان زندگی

دزد یا دزد زده!

براساس سرگذشت: سهیلا

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

اشاره: داشتن رفقایی که اولاً کنجکاو - یا به زبان خودمانی‌تر: فضول - باشند، و ثانیاً به فکر تو باشند و یادشان باشد که تو به سوژه‌های دست به نقد، و به قول امروزی‌ها [آپ تو دیت] نیاز داری، برای یک قصه‌نویس حکم کیمیا را دارد! و من از این کیمیا بهره‌مند شده‌ام؛ «شهرام و محسن» دو رفیق نازنینی هستند که در خیابان ستارخان یک شرکت توزیع لوازم یدکی اتومبیل‌های خارجی دارند.

سالهاست که با آن دو رفیقم، و مخصوصاً هنگامی که ماشینم دچار مشکل می‌شود، رفاقتم با آنها پررنگ‌تر می‌شود!! از شوخی و مزاح که بگذریم، هر دو رفقای خالص و بامعرفتی هستند که درعین حال جزو خوانندگان «داستان زندگی» نیز محسوب می‌شوند. تا به حال چند سوژه را برایم تعریف کرده‌اند، اما این یکی که درپی می‌آید، چیز دیگریست؛ از همین جا باید بهشان بگویم؛ دم‌تان گرم! و اما بپردازیم به داستان زندگی.

ساعت حدود ۳ بعدازظهر بود و توی خانه نشسته بودم که تلفن زنگ خورد. پشت خط «محسن» بود که پس از چاق سلامتی گفت: «یک داستان زندگی عالی برات پیدا کردیم که باورت نمیشه، آب دستته بگذار زمین و بیا اینجا...»

گفتم: «یک شَمه کوتاه از سوژه‌اش بگو تا ببینم به دردبخور هست یا نه؟» انگار به «محسن» برخورد که قدری سکوت کرد و سپس حرفم را به شهرام که کنارش ایستاده بود منتقل کرد. شهرام نیز گوشی را گرفت و با دلخوری گفت: «مردحسابی ما یکساعته که کار و دفتررو ول کردیم و وایسادیم اینجا و حالا هم بهت تلفن زدیم، اون‌وقت تو اینطوری تحویل می‌گیری؟ دم‌ات گرم بابا...»

احساس کردم هر دو رنجیده‌اند، آنقدر برایم عزیز بودند که بی‌معطلی تلفن را قطع کرده و چون فاصله خانه تا دفتر آنها خیلی کوتاه است، پنج دقیقه بعد در محل کارشان بودم. آنها نیز بدون فوت وقت بطرف مسجد فلکه دوم صادقیه راه افتادند و همانطور که پابه‌پایشان می‌رفتم برایم تعریف کردند: «تقریباً یکساعت قبل «حاج مرتضی» که صاحب طلافروشی کنار دفتر ماست، یکمرتبه از مغازه‌اش زد بیرون و به سرعت دوید و موقعی که به یک دختر جوان نوزده یا بیست ساله رسید، جلوش‌رو گرفت و داد زد: «بی‌پدر و مادر از من دزدی می‌کنی؟ روزگارت‌رو سیاه می‌کنم!» اما دختر جوان که از سر و وضعش به نظر می‌آمد بچه پولدار باشه، با یک اعتماد به نفس بالا، و با لحنی که بیشتر شبیه پسرها بود، وایساد تو روی حاجی و گفت: «دهنت‌رو آب بکش حاجی، دزد هفت جد و آبادته... ثروت بابای من می‌تونه تمام مغازه‌های این خیابون‌رو بخره و آزاد کنه» دختره چنان محکم صحبت می‌کرد که حتی ما به حاجی گفتیم «آقامرتضی شاید اشتباه می‌کنی؟» اما حاج مرتضی که خودت می‌دونی مرد مؤمن و باخدائیه، قسم می‌خورد که اشتباه نمی‌کنه و می‌گفت: «منم گول دک و پزاش‌رو خوردم، آمد توی مغازه و گفت می‌خوام یک گردنبند عالی و گرانقیمت برای مادرم بخرم، منم هرچی گردنبند کلاس بالا داشتم گذاشتم جلوش، اما بعد از ده دقیقه، هیچکدام‌رو نپسندید و خداحافظی کرد و رفت بیرون، که یکمرتبه دیدم یکی از گردنبندها نیست! فهمیدم که دختره «کف‌زن» بوده و بی‌معطلی دویدم دنبالش و گرفتمش، حالا هم داره سیاه‌بازی می‌کنه»!

بحث بالا گرفته بود و هر کس چیزی می‌گفت تا بالاخره «مهدی ضبطی» - که مغازه تعمیر لوازم صوتی داره - پیشنهاد داد یک دختر یا زن جیبها و لباس دختره‌رو بگرده، همه هم قبول کردن و خود دختره هم موافق بود، واسه همین یکی از خانم مسجدی‌هارو صدا کردیم که آمد و دختره‌رو تجسس بدنی کرد، ولی هیچی ازش پیدا نکرد! بیچاره حاج مرتضی همینطور داشت هاج و واج به جمعیت نگاه می‌کرد که یکدفعه شهرام به صورت دختره خیره شد و گفت: «چیزی داری می‌خوری؟ چی توی دهنته؟» اما دختره تا این‌رو شنید، یک «کف گرگی» کوبید توی صورت «ایرج» - که جلوش ایستاده بود - و پا گذاشت به فرار، که از بخت خوب حاجی و بخت بد خودش، یکمرتبه پاش گیر کرد به یک موزائیک و چند معلق خورد و با صورت رفت توی جوب، تمام سر و صورتش زخمی و خونی شد، اما گردنبندرو از دهنش درآوردیم، حاجی مرتضی می‌خواست ببردش کلانتری، که دختره زد زیر گریه و یه قصه تلخی از خودش گفت که جگر همه‌رو سوزوند، اما چون تا آن لحظه همه‌رو سیاه کرده بود، حاج مرتضی گفت: «اگه حرفهایی رو که زدی درست گفته باشی، ولت می‌کنم و کمکت هم می‌کنم، اما اگر دروغ گفته باشی وای به حالت!» و بعد قرار شد حاج مرتضی و هوشنگ - صاحب سوپرمارکت - راهی محل زندگی دختره بشن و تحقیق کنند که دختره راست گفته یا نه، دختره هم الان توی مسجد نشسته و منتظر برگشتن اونهاست.»

روایتشان که تمام شد شهرام گفت: «ما هم فکر کردیم بهتره ماجرای زندگی دختره‌رو خودت از زبانش بشنوی، بریم؟»

ماجرا برایم جذاب شده بود و موافقت کردم و به سراغش رفتیم. جلوی در مسجد نشسته بود، دو زن دو طرفش نشسته بودند و سه، چهار مرد نیز اطرافش بودند تا فرار نکند. در نگاه اول چیزی که از چهره‌اش مشخص می‌شد، قیافه‌ای معصوم و البته زیبا بود! اگرچه یکی، دو جای صورتش زخمی شده بود و خون می‌آمد، اما زیبایی‌اش هویدا بود. محسن و شهرام از دختر جوان - که نامش سهیلا بود - خواستند داستان زندگی‌اش را یکبار دیگر تعریف کند. سهیلا وقتی شنید قرار است ماجرایش در مجله چاپ شود، ابتدا زیربار نرفت. اما وقتی من بهش قول دادم جزئیات را طوری می‌نویسم که شناخته نشود، و شهرام و محسن نیز بهش گفتند که شاید من بتوانم کمکش کنم، آن‌وقت پذیرفت. و گفت:

«بعضی وقتها - نعوذبالله - توی کار خدا درمی‌مونم... بعضی وقتها از خود خدا می‌پرسم چرا روی بخت من پاشیدی رنگ سیاه... اگه قرار بود این تقدیر و سرنوشت من باشه، چرا مقدر کردی من پا بگذارم به این دنیا... اگه هم قرار بود منت بنده بودن تورو داشته باشم، چرا مثل این همه دختر خوشبخت، توی یک خانواده درست و حسابی به دنیا نیامدم؟ چرا من نباید دختر یکی از این خانواده‌های ثروتمند و خوشبخت باشم؟ یا لااقل چرا باید توی این خانواده نکبت‌زده و نفرین شده به دنیا بیام؟ مگه گناه من چی بود که خدا این تقدیر لعنتی‌رو برام مقدر کرد... چرا خدایا...؟ چرا... چرا؟...»

و بعد پرصدا و تلخ گریست. کمی که سبک شد، شروع به گفتن کرد...

○

شانزده ساله بودم که پدرم مرد. البته قبل از مردنش هم برای من و دوتا خواهرم و برادر بزرگمان، هرچی بود جز پدر! ما هرگز طعم پدر بودن اون خدابیامرزرو نچشیدیم! توی آن یکی، دو سال آخر که اصلاً نمی‌دیدیمش، ماه به ماه و فصل به فصل پیداش نمی‌شد، هر بار هم می‌آمد، موقعی بود که یا

خمار بود و می‌آمد تا با کتک زدن مادر یک مقدار جنس ازش بگیره! که اگر هم می‌دید مادرمان واقعاً جنس ندارد و خودش هم خماره، یک تکه از لوازم خانه را می‌برد و می‌فروخت تا هروئین تهیه کنه! البته بعضی وقتها هم -به قول داداش بهروز- موقعی که نشئگی‌اش خیلی بالا می‌زد و یادش می‌آمد که چه بلاهایی سر مادر بیچاره ما آورده، یک تکه تریاک برمی‌داشت و می‌آمد توی خونه تا به مادرمون کادو بده! یکبار از مادرم پرسیدم: «تو که قبل از ازدواجت می‌دونستی شوهر آینده‌ات معتاده چرا زنش شدی؟» اما مادر پوزخندی زد و گفت: «مگه اختیار دست خودم بود؟ پدرم، یعنی پدربزرگ شما به تریاک معتاد بود و چون این اواخر از کارخانه هم بیرونش کرده بودن و نمی‌تونست خرج عمل‌اش‌رو جور کنه، وقتی شنید «تقی خرده‌فروش»[که به اهالی محل و همسایه‌ها جنس می‌فروخت] خاطرخواه من شده، بدون اینکه به آینده من فکر کنه، دستم‌رو گذاشت توی دست یک قاچاق‌فروش جوون، تا لااقل از بغل دامادش، تریاک مفت گیرش بیاد»! آری، ماجرای زندگی مادر من تلخ‌تر از زهر هلاهل بود. آنطور که خودش می‌گفت؛ موقعی که دید نمی‌تواند حریف پدرش بشه، تصمیم گرفت هرطوری شده شوهرش -یعنی بابای مرا- وادار به ترک اعتیاد کند! اما پدرم آنقدر آلوده بود که نمی‌توانست ترک کنه! و اگر هم می‌خواست، از آن‌جایی که خرج زندگی مارو با فروش مواد می‌داد، نمی‌توانست به سراغ مواد نرود! به همین خاطر بود که زندگی‌مان شد جهنم، مادرمان صبح تا شب به پدرمان گیر می‌داد و تهدید می‌کرد که او را به ماءموران «لو» می‌دهد، و پدرمان هم با شلاق می‌افتاد به جان مادرمان و آنقدر کتکش می‌زد تا بیهوش شود! تا اینکه نفهمیدیم کدام شیر حرام‌خورده‌ای این «تخم لق» را انداخت توی دهان پدر که: «اگه می‌خوای زنت بهت گیر نده، دست خودش‌رو به مواد بند کن»! اینطوری شد که بابای بی‌معرفت ما هم با هزار و یک نقشه، مادرمان را معتاد کرد؛ هر وقت دندانش درد می‌گرفت می‌گفت بیا دوتا دود بگیر دندانت خوب میشه! هروقت از بابام کتک می‌خورد، بابا دوباره چهارتا دود بهش می‌داد تا دردرو فراموش کنه! خلاصه مادر بیچاره‌ام که قصد داشت با ترک دادن پدر، زندگیمان را نجات بدهد، نفهمید کی خودش معتاد شد؟ و از آن به بعد بود که پدر با خیال راحت خانه ما را تبدیل کرد به یک محل امن برای کسانی که می‌خواستند تریاک و هروئین بکشند، اما جا نداشتند! یعنی ملت می‌آمدند خانه ما، چند ساعت می‌نشستند و می‌کشیدند و موقع رفتن هم، یا مقداری جنس یا یک مشت اسکناس می‌گذاشتند روی تلویزیون و می‌رفتند! تا اینکه یکروز که قرار بود پدر یک معامله پنجاه کیلویی تریاک توی خانه انجام بدهد، یکمرتبه مأمورها ریختند توی خانه و همه طرفین معامله را دستگیر کردند. جز پدر، که چون از قدیم توی زیرزمین برای خودش یک راه فرار درست کرده بود که می‌خورد به کوچه پشتی، از آن راه فرار کرد. از آن به بعد بود که پدرمان دیگر جرأت نمی‌کرد بیاد توی خانه، و ما چقدر از این قضیه خوشحال بودیم! یعنی من و دوتا خواهر بزرگم؛ چرا که در این اواخر مهمانان پدر چند بار برای ما نقشه کشیده بودند و اگر آن اتفاق نمی‌افتاد، خدا می‌داند سرنوشت ما چی می‌شد! تا اینکه یکروز خبر آوردند که پدرمان گوشه خرابه مرده؛ ظاهراً بجای هروئین، بهش پودر قاطی داده بودند و او همین که تزریق می‌کنه! درجا می‌میره! بعد از مرگ پدر که هیچکس از بابتش ناراحت نشد! ما سه تا خواهر فکر می‌کردیم دوره سختی‌هامان تمام شده! اما اشتباه می‌کردیم، چرا که هنوز مادر بیچاره‌مان بود که اگر کسی بهش تریاک نمی‌رساند، در و دیواررو گاز می‌گرفت و مارو کتک می‌زد. اینجا بود که داداش بزرگمان یعنی مصیب که موقع مرگ پدر هیجده سالش بود، به نیت فداکاری برای تهیه جنس واسه مادر، با مواد آشنا شد! منتهی ظاهراً داداشمان خیلی بچه خلفی بود که برخلاف مادر و پدرمان، از همان ابتدا رفت سراغ هروئین! و هنوز سال بابامون نرسیده بود که مصیب هم تبدیل شد به یکی از این جوونایی که گوشه جوب چرت می‌زنند! یعنی وقتی نشئه بود چرت می‌زد، موقعی هم که خمار بود یا دزدی می‌کرد، یا جیب می‌زد و یا واسه این و اون دلالی جنس می‌کرد! و بیچاره مادرمان؛ او که با تحمل آن همه سختی و بدبختی فقط ۳۶ سال داشت، علیرغم همه نکبتی که سراسر زندگی‌اش‌رو پر کرده بود، اما هرگز حاضر نبود تن به هرزگی بده! با اینکه هنوز از زیبایی دوره جوانی‌اش ته‌مانده‌ای براش مانده بود، اما حاضر بود از خماری خون بالا بیاره، اما خودفروشی نکنه! از جمله کسانی که بارها و بارها به مادر پیشنهاد کرده بود «کمی با من مهربان باش تا خماری نکشی» یکنفرشان «غلام چوپان» بود؛ مرد ۴۵ ساله‌ای که ظاهراً قبل از آمدن به تهران یک چوپان ساده بود، اما بعدها تبدیل شد به یک «مالخر» واسه جنس‌های دزدی! ظاهراً «غلام چوپان» از همان موقعی که به عنوان مهمان وارد خانه ما می‌شد و سر منقل می‌نشست، چشمش دنبال مادرمان بود! واسه همین هم پس از مرگ پدر چند بار از مادر خواست باهاش مهربان باشه که هر بار مادرم «مرده و زنده‌اش» را می‌کشید پیش چشمش! تا اینکه یکمرتبه آمد به خواستگاری مادر! و مادر بیچاره ما هم که فکر کرده بود راستی راستی «غلام چوپان» خاطرخواه‌اش شده، لااقل به این نیت که هم خودش خماری نکشه و هم سه تا دختر جوانش یک «آقابالاسر» داشته باشند، تن به این ازدواج داد، اما کدام ازدواج؟ هنوز چهار ماه بیشتر نگذشته بود که مادرمان فهمید غلام چوپان «از آن گربه‌هایی نیست که محض رضای خدا موش بگیره!» بله، ناپدری باشرف ما که دفعه آخر به همان جرم «مالخری» دو سال زندانی شده بود، از آن‌جایی که دیگه حسابی بین مأموران انتظامی تابلو شده بود و به محض اینکه یک جنس دزدی می‌خرید، می‌آمدند سراغش! تصمیم گرفته بود «مال دزدی خریدن» را بگذاره کنار، اما واسه اینکه زندگی‌اش بگذره و خرج اعتیادش دربیاد، با مادر ازدواج کرده بود تا او برایش کاسبی کند! و مادر که به قول خودش [به هر کثافتی تن داده بود تا به این کثافت تن نده] وایساد توی روی ناپدری‌مان و گفت: نه! البته غلام چوپان هم به این سادگی با «نه» گفتن مادر کنار نیامد، هر روز و هر شب کتکش می‌زد، تا بالاخره توی یکی از همین کتک خوردن‌ها طوری از بالای شانزده تا پله سقوط کرد که یک چشمش کور شد، تمام دندانهایش خرد شد و شکست و از همه بدتر؛ لگن خاصره‌اش جوری شکست که مجبور شد تا آخر عمر زمینگیر بشه!

حرف که به اینجا رسید، سهیلا دوباره اشک ریخت و پس از اینکه یک سیگار از محسن گرفت و روشن کرد، گفت: «اما انگار بدبختی و نکبت قصد نداشت به این سادگی دست از سر ما برداره» و سپس «نکبتنامه» زندگی‌اش را اینگونه ادامه داد: «بعد از آن اتفاق و اینکه فهمیدیم فلج شدن و زمینگیر بودن مادر تا پایان عمر همراهمان خواهد بود، بدترین روزهای عمرمان‌رو می‌گذراندیم. از یکطرف اجاره‌خانه شش ماه عقب افتاده بود و صاحبخانه می‌خواست بیرونمان کند، و از طرف دیگه می‌دیدیم که اگر غلام چوپان همان یک لقمه نان خالی‌رو جلویمان نگذارد، باید از گرسنگی بمیریم! تا اینکه یکشب غلام من و دوتا خواهر دیگرم را نشاند کنارش و رک و پوست‌کنده حرفش را زد: «خودتون می‌دونین که اگه من مادرتون‌رو طلاق بدم و از اینجا برم، شما سه تا باید برین گدایی و مادرتون هم از گرسنگی خواهد مرد... ولی من هم به‌تنهایی نمی‌تونم شکم چهار نفر و خرج اعتیاد مادرتون‌رو بدم... واسه همین هم چاره‌ای نیست جز اینکه شما سه نفر هم...»

سهیلا از فرط خجالت حرفش را نتوانست ادامه بدهد و فقط حالی‌مان کرد: «حالا برای اینکه دربه‌در نشیم، دوتا خواهرهای بیچاره‌ام صبح از خانه میرن بیرون و به بهانه دوست شدن با پسرها، جوونای بیچاره مردم‌رو دعوت می‌کنند توی خونه تا غلام براشون بساط منقل و مشروب بچینه، تا آخر شب یک پول حسابی ازشون بگیره! ولی من از همان اول از این کار بدم می‌آمد، دلم نمی‌خواست بخاطر سیر کردن شکمم تن به هر کثافتی بدم، اما غلام این حرفها حالی‌اش نبود و می‌گفت «اگر پول درنیاری، باید از اینجا بری»! من هم که جای دیگه‌ای‌رو ندارم، بهش پیشنهاد دادم بجای شغل خواهرام، با دزدی و کف‌زنی -که از داداشم یاد گرفته بودم- سهم خودم‌رو بپردازم! اون هم که فقط دنبال پوله، قبول کرد و حالا من، فقط به این خاطر که هر شب میزبان یکنفر نباشم! مجبورم با جیب‌بری و دزدی و... پول دربیارم! نمی‌دونم آخر و عاقبتم چی میشه؟ یعنی برام اصلاً مهم نیست، نکبت جوری زندگی منو گرفته که حتی از مردن هم نمی‌ترسم! حالا کی باشه که بالاخره راهی زندان بشم، خدا می‌دونه!»

O

قصه تلخ سهیلا که تمام شد، حاج مرتضی هم آمد. از چهره رنج کشیده‌اش پیدا بود که پاسخش چیست! رو به دختر جوان کرد و گفت: «راست می‌گفتی، همه همسایه‌هاتون می‌دونند که شماها چه بدبختی‌هایی‌رو تحمل کردین، من از شکایت خودم می‌گذرم، اما دخترجون آخرش چی؟ فکر می‌کنی تا کی می‌تونی به این وضع ادامه بدی؟»

سهیلا که پیدا بود حوصله نصیحت شنیدن ندارد، آماده رفتن شد و گفت: «تا موقعی که خدا جونم‌رو بگیره و خلاصم کنه.»

این را گفت و رفت. رفت و لابلای جمعیت و آدم‌هایی که هیچکدام او را نمی‌شناختند، گم شد. آدم‌هایی که شاید میان آنها باشند کسانی که خیلی از سهیلا بدبخت‌تر باشند. آدم‌هایی که آنها نیز از تقدیرشان شاکی هستند اما... اما چند نفرشان حاضر هستند برای اینکه تن به خودفروشی ندهند، مانند سهیلا دزدی کنند؟

O

بطرف خانه که راه افتادم، مشامم از بوی تند فقر و نکبت پر بود و ذهنم پر از سوال، سوالهایی که جوابی برایشان نداشتم! ■

جوانان و معضلی به نام بیکاری

شاید دانستن این مطلب که چند میلیون نفر دیگر مثل تو بیکاراند، برایت اصلاً جالب نباشد، ولی حداقل یک دلگرمی محسوب می‌شود، اینکه بدانی «تنها» نیستی و خیلی‌های دیگر در شرایطی مشابه شرایط تو به سر می‌برند. شاید هم سرنوشت آنها اصلاً برایت مهم نیست و ترجیح می‌دهی به آنها به چشم رقیب نگاه کنی، رقبایی که همیشه جلوی چشمهایت هستند و تو همیشه از آنها عقب‌تری، رقبایی که همیشه پیش پای تو استخدام شده‌اند و تو هم بهتر است بروی شانس‌ات را جای دیگری امتحان کنی!

مدرک کوفتی!

وقتی می‌بینم عصبانی و برافروخته از در خارج می‌شود، مطمئن می‌شوم که او هم در مصاحبه رد شده از او می‌پرسم:

● **چرا بیکاری؟**

○ چون کار پیدا نمی‌کنم!

می‌خواهد به سرعت از من دور شود که سؤال دوم را می‌پرسم:

● **چرا؟**

○ چرا ندارد. هر جا که می‌روم، ده نفر مثل من برای تکمیل فرم و مصاحبه آمده‌اند، آخرسر هم یکی بدون هیچ معیار خاصی برگزیده می‌شود و بقیه هم به سلامت!

● **چند وقته بیکاری؟**

○ از وقتی مدرک کوفتی‌ام را گرفتم تا حالا دارم دنبال کار می‌گردم. الان هم اینجا اومدم فرم پر کردم، ولی تو مصاحبه رد شدم. حالا هم می‌خواهم بروم یک شرکت دیگر، هرچند که فرقی نخواهد کرد.

● **مدرکت چیه؟**

(عصبانی است، عصبانی‌تر می‌شود و می‌گوید:)

○ هیچی! چه فرقی می‌کند؟ اصلاً من تازه کلاسهای نهضت‌رو تمام کردم. کی به مدرک و معدلت نگاه می‌کند! این چیزها که ارزش ندارد!

کار به شرط از دست دادن...

از نفر بعدی می‌پرسم که چرا بیکار است.

«**مهسا ـ م**» می‌گوید: اینکه دیگر مثل روز روشن است! اینهمه آدم بیکار بی‌هیچ برنامه و حمایتی می‌گردند و روز را شب می‌کنند. معلوم است که کار گیر نمی‌آید. اگر هم بیاید، من نتوانسته‌ام خودم را با شرایط آنجا وفق بدهم و در نتیجه باز بیکار شدم.

● **چرا نتوانستی خودت را وفق بدهی؟**

○ تو هر محیطی که نمی‌تونی به خاطر چندرغاز دوام بیاوری. مثلاً من خودم تا چهار ماه پیش منشی بودم. وقتی دیدم به خاطر ماهی ۸۰ تومان باید قید خیلی از چیزها را بزنم! ترجیح دادم که دیگه ادامه ندم و دوباره دنبال کار بگردم.

ارتش بیکاران لیسانسیه

صحبت‌های **فرشته** نیز جالب است. او معتقد است که بازار کار اشباع شده و هرجا که برای فرم پر کردن بروی، همیشه چند نفر قبل از شما در آنجا حاضرند و چند نفر هم بعد از شما می‌آیند. همه هم مثل هم، لیسانسه و وارد به کامپیوتر و تایپ هستند. این خیلی منطقی است که دست کارفرما برای انتخاب باز باشد و تازه وقتی هم که مشغول به کارت کرد، باید هر لحظه منتظر باشی تا با یک بهانه، دوباره به آگهی استخدام روزنامه‌ها نگاه کنی و دنبال کار باشی.

پیک موتوری

«**علی**» دو سال است که از سربازی برگشته و چند وقتی هم در تعمیرگاه پسرخاله‌اش کار می‌کرده است، ولی وقتی برادر پسرخاله از سربازی می‌آید، او ترجیح می‌دهد محترمانه از آنجا بیرون بیاید و با پولهایی که پس‌انداز کرده، یک موتور بخرد، بعد هم مسافرکشی کند. و آخرسر بیاید به این رستوران تا در اینجا پیک شود.

از پشت میز مدرسه تا پشت میز چرخکاری

«**کاوه**» هم به یک تولیدی آمده و منتظر است تا نوبتش بشود و مهارتش را در چرخکاری به نمایش بگذارد. یک ماهی می‌شود که با تولیدی قبلی‌اش تسویه کرده و فعلاً بیکار است. خودش می‌گوید که به خاطر

نگرشی بر نحوه استفاده از یک پدیده شگفت انگیز

WWW. اینترنت.COM

اینترنت، این کلمه هفت حرفی چه کارها که نمی‌کند و شاید یکی از دلایل اصلی افراد برای یادگیری کامپیوتر، استفاده از اینترنت باشد.

اینترنت شبکه‌ای با گستره جهانی و متشکل از تعداد زیادی شبکه متصل به هم است. با یک کامپیوتر، مودم، اشتراک در یک سرویس اینترنتی، سه دبلیو و یک دات‌کام سفر آغاز می‌شود.

این شگفت‌انگیزترین پدیده قرن کنونی به دستور ارتش آمریکا در سال ۱۹۶۰ به‌وجود آمد و در دوره جنگ سرد گسترش یافت.

براساس تحقیقات انجام گرفته بر روی جوانان ۱۵ تا ۲۹ سال، یازده استان کشور، فقط ۳۶ درصد آنها با اینترنت کار می‌کنند، همچنین ۴۲/۱ درصد از مردم، روزانه کمتر از نیم ساعت و ۱۶/۵ درصد بیش از دو ساعت در روز با اینترنت کار می‌کنند، درحالی که دسترسی به اینترنت بسیار محدود است و بیش از ۸۱ درصد افراد جامعه با اینترنت آشنا نیستند و از آن استفاده نمی‌کنند.

اینترنت در خدمت فعالیت‌های اجتماعی

«ندا» که دانشجوی سال دوم است، می‌گوید: «اینترنت وسیله‌ای برای فعالیت‌های اجتماعی و علمی است و اتحاد را بین مردم آسان می‌کند. عده‌ای آن را یک پدیده منفی تلقی می‌کنند، زیرا افراد و سازمانها را به فضای زمانی مجازی هدایت می‌کند که در مقابل حقیقت قرار دارد. استفاده از اینترنت به توان، دانش، مهارتها، منبع‌ها و هدفهایی وابسته است و جامعه از طریق این مهارتها در یک موقعیت تازه جهانی قرار می‌گیرد.

اینترنت و بازسازی الکترونیکی

دکتر جلالی عضو هیأت علمی دانشگاه علم و صنعت معتقد است: «هنوز دانشگاهیان در دسترسی به اطلاعات و خطوط اینترنت در مضیقه هستند و تنها ثبت‌نام برخی از دانشگاهها و یا گرفتن نتیجه کنکور از کاربردهای اینترنت در کشور است. همچنین آمارها نشان می‌دهند که قشر جوان کشور، بیشترین ساعات روز را به استفاده از بازیهای الکترونیکی اختصاص داده و از اینترنت کمتر استفاده می‌کند.»

کارشناسان تربیتی معتقدند که استفاده بیش از اندازه از این نوع سرگرمیها در بروز بیماریهای روانی و افسردگی مؤثر است و روحیه پرخاشگری را افزایش می‌دهد.»

استفاده از اینترنت علاوه بر اینکه می‌تواند رشد بشری را تضمین کند، زندگی روشن‌تر و توأم با درک از دنیای پرتلاطم امروزی را هم فراسوی انسان می‌گذارد.

سایتهای مستهجن

با این حال استفاده‌های نامشروع، ضداخلاقی و غیربشری از اینترنت و کامپیوتر عرصه را بر انسانها تنگ می‌کند و معضلات فراوانی را به‌وجود می‌آورد. سایتهای مستهجن و چاپ اسکناسهای قلابی از این جمله‌اند. نمونه بارز این مسأله، کاری بود که با یک دختر آبرومند و مونتاژ عکس وی روی یک عکس مستهجن کرده بودند.

محاکمه در دادسرا

دادسرای ناحیه ۲۱ـ خیابان احمد قصیر.

یک جوان ۲۴ ساله دارای تحصیلات لیسانس و مترجم زبان برای انجام خدمت وظیفه از اراک به تهران می‌آید و با دختری پرستار آشنا می‌شود. او پس از مدتی تقاضای غیرانسانی رابطه نامشروع را مطرح می‌کند، دختر از این امر سر باز می‌زند. جوان

پایین بودن دستمزد راضی شده کارش را ترک کند.

من بدو و کار بدو!

«**مریم**» راهی دیگر را برگزیده و ترجیح داده تا در یک اداره کاریابی ثبت‌نام کند، او می‌گوید: «از بس دنبال کار رفتم خسته شدم، یکی از دوستانم این‌طوری کار پیدا کرده بود به من هم توصیه کرد بیایم ثبت‌نام کنم، ضرری که ندارد!» او می‌خندد و اضافه می‌کند: بگذار حالا کار دنبال ما بیاید.

از او می‌پرسم چرا بیکاری؟

○ من نه پارتی دارم، نه یک بابای پولدار.

مجبورم کار پیدا کنم و بروم سر کار. حالا دیگر استخدام تو خیلی از شرکتهای خصوصی هم پارتی می‌خواهد و هم ضامن. بعضی وقتها هم آنچنان ضمانت‌هایی می‌خواهند که انگار چه خبر است! مثلاً طرف به خاطر یک کامپیوتر ۶۰۰ هزار تومانی و یک فکس ۳۰ هزار تومانی و چند تا میز و صندلی یک چک پنج میلیونی می‌خواهد.

بیکاری به خاطر محجبه بودن!

«**سمیه**» هم انگلیسی را روان صحبت می‌کند و هم لیسانس دارد، اما هنوز کار دلخواهش را پیدا نکرده و بیکار است. تنها دلیلی که ـ با این تخصصی که دارد ـ مشغول به کارش نمی‌کنند این است که او حجاب را رعایت می‌کند و اهل آرایش کردن نیست!!

ما یک عمر است که سرکاریم!

«**مسعود ـ الف**» می‌گوید: «کی گفته ما بیکاریم؟ یک عمر است که سرکاریم و فکر می‌کنیم که بیکاریم! دوازده سال درس خواندیم، گفتیم: کار؟ گفتند: سربازی! سربازی تمام شد. گفتیم: کار؟ گفتند: دانشگاه! مدرکمون رو گرفتیم. گفتیم: کار؟ گفتند: آزمون استخدامی ادواری. آزمون قبول شدیم، گفتیم: کار؟ گفتند: برو دنبال کارت!!

بقیه در صفحه ۴۷

هم برای انتقام، عکسی را که از دختر دراختیار داشته با استفاده از کامپیوتر و با ورود به سایتهای غیراخلاقی بر روی تصاویر مستهجن مونتاژ می‌کند و پس از این کار، عکس مونتاژ شده دختر را در محل کار وی پخش می‌کند و به این واسطه انتقام خود را از دختر می‌گیرد!

این جوان بزهکار و شرور توسط پلیس دستگیر و به جرم خود اعتراف می‌کند.

چه باید کرد؟

مبارزه با ناهنجاریهای اینترنتی نیازمند یک عزم ملی است. به این صورت که اگر مراکز خدمات اینترنتی، زمینه انتشار پایگاههای سالم را فراهم نسازند و مسوولان نیز پایگاههای غیراخلاقی را مسدود نکنند، مشکلات عدیده‌ای فراسوی کاربران اینترنت به‌وجود خواهد آمد.

همچنین رشد و اشاعه فرهنگ استفاده درست و مناسب می‌تواند گام مؤثری در بهینه‌سازی کاربردی اینترنت و استفاده سالم از آن داشته باشد که مراجع تقلید هم هر پدیده‌ای که برخلاف شأن انسان باشد و موجب فساد جامعه گردد را حرام دانسته‌اند.

«فخرالسادات پیراسته ـ خبرنگار بخش فرهنگی

صدای سبز بسیج
از: طاها

سردار شهید علی اصغر صادقی

علی‌اصغر در ۲۳ دی ماه ۱۳۴۸ در خانواده‌ای پارسا و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت در تهران چشم به جهان گشود.

وی پس از نذر و نیاز و توسل پدر و مادرش و استجابت دعا متولد شد، از این‌رو وی را علی‌اصغر نامیدند.

او از همان کودکی دارای ویژگی‌هایی بود که در کمتر فرزندی دیده می‌شد.

او در سایه ایثار پدر و مهر و عاطفه مادر بالید و رشد کرد. در هفت سالگی قدم در راه تحصیل و تعلیم گذاشت و کلاسها را یکی پس از دیگری با موفقیت به پایان برد.

فعالیت‌های شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی

علی‌اصغر با اندیشه‌ای فعال و الهی و احساساتی پاک، پس از پیروزی انقلاب اسلامی پا در میدان حراست از ارزشها و آرمانهای بزرگ جامعه می‌گذارد.

وی فعالیت خود را در دوازده سالگی از پایگاه مسجد و بسیج محل آغاز می‌کند و با عشق و علاقه‌ای فراوان به خدمت انقلاب مشغول می‌شود.

شهید صادقی در کنار تحصیل به فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی و اجتماعی می‌پردازد.

او در مداحی اهل بیت هم سرآمد بود. علی‌اصغر در چهارده سالگی در نوروز سال ۱۳۶۳ همراه با مدیر مدرسه، معلمان و تعدادی از دانش‌آموزان مدرسه به مناطق جنگی سفر می‌کند و در کارهای تدارکاتی برای رزمندگان فعالیت می‌نماید.

او پس از امتحانات پایان سال و در تعطیلات تابستان خود را وقف خدمت به جبهه می‌کند.

او از وقتی که پایش به جبهه باز می‌شود، دیگر آنجا را رها نمی‌کند. سال دوم ریاضی فیزیک بود که دیگر تاب ماندن نمی‌آورد و درس و تحصیل را یکسره رها می‌کند و به جبهه می‌رود.

صادقی در چند عملیات که شرکت می‌کند، نبوغ، هوش و توانمندی بالای نظامی خود را نشان می‌دهد.

او با وجود جوانی، توجه فرماندهان را به توان نظامی‌اش جلب می‌کند و خیلی سریع مدارج رشد و رتبه‌های ترقی را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد. در هر عملیاتی که وارد می‌شود، درخشش و قابلیتی ستودنی از خود نشان می‌دهد.

وی پس از مدتی مجاهدت به عنوان فرمانده تیپ «ثارالله» منصوب می‌شود و در این مسوولیت خطیر نیز به‌خوبی و با قدرت انجام وظیفه می‌کند و خدمات شایسته‌ای از خود برجای می‌گذارد.

ویژگیهای اخلاقی

علی‌اصغر صادقی فردی معتقد، باتقوا و باگذشت بود و از خطاها و اشتباهات دیگران به راحتی می‌گذشت. او از کودکی با قرآن و نماز ماءنوس بود و همیشه دیگران را به انجام واجبات توصیه می‌کرد.

او برای پدر و مادرش احترام خاصی قائل بود. بخشش، صبر و شکیبایی از خصایص دیگر شهید صادقی بود.

چگونگی شهادت

شهید علی‌اصغر صادقی که به صدق و صفا پای در راه دوست و محبوب گذاشته بود، ره صدساله را یک‌شبه پیمود و خود را به خیل مشتاقان کوی دوست رساند. از خاک تا افلاک را به طرفة‌العینی سپری کرد و در ضیافت عشاق با صدای جادویی و جذاب خویش به قرائت قرآن در صف ملائک پرداخت.

شهید صادقی در چهاردهم تیرماه سال ۱۳۶۶ در عملیات نصر (۴) شرکت کرد و در «ماووت» عراق براثر اصابت ترکش گلوله به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

قسمت‌هایی از وصیت‌نامه سردار شهید علی‌اصغر صادقی

«همواره در یادگیری مسائل اسلامی و دینی بکوشید، از هم و از خطاهای هم بگذرید تا خداوند در روز قیامت از خطاهای شما بگذرد.

مبادا در برخورد با زیردستان، هوای نفس جلو چشمانتان را بگیرد که با این کار، عذاب دنیا و آخرت را برای خود می‌خرید.

از ریا و تکبر که دام خطرناک شیطان و دشمن خلوص است بپرهیزید.

به مادیات و لذاید دنیایی، پشت پا بزنید که دنیا جای راحتی نیست، مبادا مال و منال دنیا شما را فریب دهد. چشم دل باز کنید و جانان را بیابید و به سوی او بشتابید.»

تفکر و تصور خود را در مورد جمعیت در جهان عوض کنیم

ظهور و سقوط جمعیت

برگردان: بهروز بهرامی

وضع چگونه بود

همگان آگاهند که مشکل کنونی جهان، افزایش بی‌رویه جمعیت است. چه در **لاهور** واقع در **پاکستان** و یا **لس‌آنجلس** در **آمریکا** و شانگهای در **چین** و سائوپولو در **برزیل**، شرایط زندگی روزانه ما انسانها گواه این نظریه می‌باشد. شرایط وحشتناک و اعصاب خراب کنی به نام ترافیک از طرفی، هجوم مردم به داخل شهرها از جهتی و تخریب محیط زیست به منظور افزایش وسایل و امکانات برای زیست شهری انسانها از جانب دیگر همه و همه از تبعات ازدیاد جمعیت به‌شمار می‌رود. و آنچه که در برنامه‌های خبری تلویزیون از گوشه و کنار جهان نمایش داده می‌شود، مانند برخوردهای اقلیت‌های جمعیتی که مرزهایشان براثر افزایش جمعیت دچار تداخل شده و یا تصاویر متأثرکننده و اسفناک از قحطی‌هایی که در سرزمین‌های عقب‌افتاده و جهان سومی، مردم را گرفتار کرده و جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که در مناطق مختلف مردم را عاصی کرده و سرانجام منابع حیاتی انسان که دستخوش تاراج سودجویان شده، همگی از مشکلی به نام انفجار جمعیت خبر می‌داده است.

همین هفته گذشته سازمان ملل متحد هشدار داد که بسیاری از شهرهای جهان، به‌شکل ناامیدانه‌ای دچار افزایش جمعیت بی‌رویه شده‌اند. برای مثال لاگوس پایتخت نیجریه از جمعیتی معادل ۶/۵ میلیون نفر در سال ۱۹۹۵ به ۱۶ میلیون در سال ۲۰۱۵ افزایش خواهد یافت، که این افزایش جمعیت هم در شبکه‌های تودرتو و پیچیده‌ای از زاقه‌ها، زباله‌دانی‌ها و محل‌های فقیرنشین خواهد بود، به‌گونه‌ای که یک‌پنجم از کودکان تا قبل از سن پنج سالگی جان خود را از دست خواهند داد.

در طی کنفرانسی که در شهر لندن شکل گرفته، بنیاد صندوق بین‌المللی کمک به جمعیت وابسته به سازمان ملل متحد گزارشی تاریک درباره وضعیت جمعیت در جهان عرضه کرد. که برطبق آن اگر به‌زودی گام اساسی و مؤثر برداشته نشود، فقط جمعیت پنجاه کشور فقیر جهان تا سال ۲۰۵۰ به دو میلیارد نفر خواهد رسید.

این همه ماجرا نیست. وضع اکنون چگونه است

اما این همه داستان نیست، برعکس و درواقع در نقاط مختلف جهان مردم کمتر و کمتر بچه‌دار می‌شوند. میزان و نرخ تولد در میان خانواده‌ها در جهان از سال ۱۹۷۲ تاکنون به نصف تقلیل یافته است. یعنی از شش نوزاد متولد شده برای هر زن به ۲/۹ نوزاد کاهش پیدا کرده است. این آمار تناقض و تضاد عجیبی را در روند دموگرافیک نشان می‌دهد. (دموگرافی از علم جمعیت در تقابل با جغرافیای زمین می‌گوید.) چراکه ازطرفی جمعیت جهان رو به افزایش است و حداقل این افزایش تا سال ۲۰۵۰ یعنی تا نیم قرن دیگر قابل پیش‌بینی است.

براساس تخمینی که زده شده، انتظار می‌رود که این رشد از جمعیت کنونی جهان که ۶/۴ میلیارد را نشان می‌دهد به ۹ میلیارد در سال ۲۰۵۰ خواهد رسید. اما پس از آن جمعیت جهان با کاهشی بسیار سریع مواجه خواهد شد. درواقع پدیده‌ای که باید راجع به آن به آگاهی بیشتری برسیم و جمعیت‌زدایی نام دارد، از هم‌اکنون آغاز شده است و در برخی از مناطق جهان آثار خود را نیز نشان داده است.

به دنیای جدید دموگرافی خوش آمدید

همه چیز درباره دنیای پیرامون ما با روند جدید که جمعیت‌زدایی نام دارد، تغییر خواهد کرد. این تغییرات انقلابی، مانند پدیده‌های دیگر به سرکردگی و جلوداری کشورهای توسعه یافته نخواهد بود، بلکه این بار کشورهای درحال توسعه هستند که پیشتاز پدیده جمعیت‌زدایی خواهند بود.

ما مدتها است که با روندهای دموگرافیکی در اروپا آشنا شده‌ایم و می‌دانیم که نرخ تولد نوزادان سالها است که روندی منفی را نشان داده است. براساس آمار منطقی در یک جامعه برای ثابت نگهداشتن جمعیت، زنان در آن جامعه باید به‌طور متوسط ۲/۱ نوزاد به دنیا آورند. حال در اروپا نرخ تولد پایین‌تر از رقم فوق‌الذکر است. برطبق گزارش جمعیت از سازمان ملل متحد که در سال ۲۰۰۲ انتشار یافته است، فرانسه و ایرلند با میزان ۱/۸ نوزاد برای هر زن، در راءس کشورهای اروپایی قرار دارند و ایتالیا و اسپانیا با میزان ۱/۲ نوزاد برای هر زن در قعر فهرست آماری در اروپا واقع شده‌اند. در میان این دو ردیف، برای مثال آلمان قرار دارد که نرخ تولد در آن کشور برابر ۱/۴ است که رقم میانگین را درمیان کشورهای اروپایی نشان می‌دهد. حال این ارقام چه معنایی دارند؟ اگر آمار سازمان ملل متحد صحیح باشند، آلمان یک‌پنجم جمعیت ۸۲ میلیون نفری خود را در طی ۴۰ سال آینده از دست خواهد داد.

چنین نقصان جمعیتی در اروپا از هنگام جنگ جهانی دوم تاکنون مشاهده نشده است و چنین است ماجرای جمعیت‌زدایی در تمام قاره. بلغارستان در همین زمان ۳۸ درصد جمعیت، رومانی ۲۷ درصد و استونی ۲۵ درصد از جمعیت خود را از دست خواهند داد.

پروفسور کلینگهولز، مدیر انستیتوی «جمعیت و رشد» واقع در برلین پایتخت آلمان در این باره پیش‌بینی کرده است: «بخش‌هایی از اروپای شرقی که هم‌اکنون هم چندان پرجمعیت نیستند، تا چند سال آینده به‌کلی خالی از سکنه خواهند بود. ضمن آنکه روسیه هم همین حالا هفتصد و پنجاه هزار نفر از جمعیت خود را سالانه از دست می‌دهد تا جایی که پرزیدنت پوتین رئیس جمهور روسیه آن را یک بحران ملی تلقی کرده است. اروپای غربی هم وضعیتی بهتر از اینها ندارد و با کاهش جمعیت قابل توجهی روبرو خواهد شد.»

واقعیت غافلگیرکننده

واقعیت غافلگیرکننده این است که تا چه میزان کشورهایی که توسعه و رشد کمتری داشته‌اند، همین روند را دنبال کرده و خواهند کرد. در آسیا این یک حقیقت غیرقابل انکار است که ژاپن به زودی به ستون کشورهایی می‌پیوندد که دارای رشد منفی جمعیت هستند. با توجه به اینکه نرخ تولد برای هر زن ژاپنی رقم ۱/۳ نوزاد را نشان می‌دهد، می‌توان تخمین زد که طی چهار دهه آینده، ژاپن یک‌چهارم جمعیت خود را از دست خواهد داد. ژاپن هم‌اکنون جمعیتی معادل **۱۲۷ میلیون** نفر را دارد. حال با میانگین سن و سال ژاپنی‌ها که اکنون رقم ۴۳ سال را نشان می‌دهد، می‌توان جمعیت این کشور را یک جمعیت میانسال یا به‌اصطلاح (جمعیتی با موی خاکستری) تلقی کرد. و اگر یک چهارم از این جمعیت هم در سالهای آینده روی به نقصان گذارد، آنگاه ژاپنی‌ها حتی جمعیت پیرتری را خواهند داشت. چینی‌ها هم شرایط بهتری ندارند. در چین هم نرخ تولد ۱/۸ نوزاد برای هر زن است، درحالی که این رقم در سال ۱۹۷۰ برابر با ۵/۸ نوزاد برای هر زن بوده است. این کاهش شدید همراه با افزایش در میانگین

> ایران کشوری که تنها تا دو دهه پیش با مشکل جدی به نام انفجار جمعیت روبرو بود، اکنون به میزان کمتر از سه نوزاد برای هر زن دست یافته که همپای پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی است

عمر طی شده درمیان چینی‌ها باعث خواهد شد تا جمعیت چین هم به‌زودی و در فاصله یک نسل به جمعیتی پیر تبدیل شود و مسأله هشداردهنده‌تر اینکه چینی‌ها طی هر نسل بیست درصد از جمعیت خود را از دست خواهند داد.

در همه جای آسیا وضع بدین‌گونه خواهد بود. دایره کشورهای صنعتی در آسیای شرقی که شامل سنگاپور، هنگ‌کنگ، تایوان و کره جنوبی است مبتلا به همین مشکل خواهد بود، یعنی اینکه جمعیت از دست داده آنها قابل جبران نخواهد بود. در گوشه و کنار جهان، به هر سوی که نظر کنیم با همین پدیده یعنی جمعیت‌زدایی مواجه خواهیم شد. تایلند، برمه، استرالیا، سریلانکا، در کنار کوبا و بسیاری از کشورهای منطقه دریای کارائیب و همچنین برزیل و اروگوئه در آمریکای جنوبی نیز دارای جمعیت‌های پیر خواهند شد که این امر خود منجر به کاهش جمعیت یا رشد منفی می‌شود.

... مشکل تازه‌ای که آینده دنیا را تهدید می‌کند، افزایش جمعیت در جهان نیست، بلکه فرار جمعیت از شهرهای بزرگ صنعتی در جهان است

یکی از پژوهشگران در این مورد با قاطعیت اعلام کرده است: «اگر آمار صحیح باشد و روند دموگرافیکی به همین ترتیب پیش می‌رود که شاهد آن هستیم، پس تردیدی نداشته باشید که نیمی از مردم جهان در مناطق زندگی می‌کنند که جمعیت آنها رو به نقصان خواهد گذاشت.

خاورمیانه و استثناء

در این میان موارد استثنایی نیز وجود دارد. بخصوص در آسیا که در آن چند منطقه را باید استثناء نسبت به اصل تلقی کرد. برای مثال **پاکستان، فیلیپین و مغولستان** کشورهایی هستند که دارای جمعیتی جوان هستند و این خود افزایش جمعیت را در این کشورها تضمین می‌کند. از همه جالب‌تر خاورمیانه است. کشورهای خاورمیانه به‌طور کلی با افزایش جمعیت مواجه خواهند بود.

آماری که سازمان ملل متحد انتشار داده، نشان می‌دهد که جمعیت خاورمیانه طی بیست سال آینده دو برابر خواهد شد. در این میان عربستان سعودی یکی از بالاترین نرخهای تولد را داراست و هر زن در عربستان سعودی بطور میانگین ۵/۷ نوزاد به دنیا می‌آورد. اما فلسطین با ۵/۹ نوزاد برای هر زن، آنهم در شرایطی که نیمی از آنها خانه و کاشانه ثابتی ندارند، یکی از بزرگترین غافلگیری‌ها در خاورمیانه است. اما حتی در خاورمیانه و شمال آفریقا هم استثناءهای جالبی مشاهده می‌شوند. تونس برای اولین بار به رشد منفی در جمعیت خود رسیده و ایران و لبنان هم در آستانه رسیدن به رشد منفی در جمعیت خود قرار گرفته‌اند.

ایران کشوری که تنها تا دو دهه پیش با مشکل جدی به نام انفجار جمعیت روبرو بود، اکنون به میزان کمتر از سه نوزاد برای هر زن دست یافته که همپای پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی است. اما حداقل ایران با مشکل دیگری که بسیاری از کشورهای پیشرفته اخیراً با آن دست به گریبان شده‌اند، کاملاً بیگانه است و آن خروج جمعیت از شهرهای بزرگ است، چرا که تهران پایتخت ایران، هنوز با مشکل مهاجرت بی‌رویه جمعیت مواجه است و به‌خاطر آن هم با مشکلات عدیده اقتصادی و فرهنگی مانند افزایش بیکاری، کمبود امکانات تحصیلی و ترافیک پرتراکم دست و پنجه نرم می‌کند، اما در بعضی نقاط جهان شهرهای بزرگ تبدیل به جایگاهی برای ارواح می‌شوند...

شهرها آب می‌روند

تغییرات عمده اجتماعی و اقتصادی همچون خوره به‌جان شهرهای بزرگ و مغرور جهان افتاده است. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی حرکت و انتقال صنایع سنگین از مراکز مرسوم در داخل شهرهای بزرگ سبب شد تا برخی از این شهرها آن اشتهار و مرکزیت را از دست بدهند. مثال بارز این‌گونه تغییر و تبدیل، شهرهای مهم انگلیس مانند منچستر و گلاسکو به‌شمار می‌رفتند. اما در آن زمان تصور می‌شد که این موارد اتفاقی و منطقه‌ای بودند و به عنوان یک هشدار جهانی به آنها توجه نمی‌شد. اما این‌گونه توجه دیگر قابل قبول نیست. درحالی که میزان تولد در کشورهای مختلف دچار کاهش می‌شود، سیندروم یا بیماری شهرهای آب رفته خود را به عنوان یک بحران جهانی مطرح کرده است، بخصوص کشورهایی که جمعیت سن و سال دارتری دارند، بیشترین ضربه را دریافت کرده‌اند. برای مثال در روسیه مخلوطی از میزان تولد بسیار پایین، نزول میانگین عمر و تاءثیر اضمحلال کمونیزم در صنایع سنگین باعث شده تا هفت شهر بزرگ روسیه از جمله مسکو دچار مشکلی به نام فرار جمعیت شده‌اند تا آنجاکه در هرکدام از شهرهای بزرگ روسیه طی ده سال گذشته از ۲۰ تا ۳۰ درصد کاهش جمعیت رخ داده است. در ژاپن صدها شهر با اندازه‌های متوسط آنقدر کوچکتر شده‌اند که به‌زودی عنوان شهر از آنها گرفته خواهد شد. در چین گسترش جمعیت در شهرهای ساحلی مانند شانگهای باعث شده تا شهرهای بزرگ در مرکز کشور با از دست دادن جمعیت خود مواجه شوند. **دالیان و نانچونگ** مثال بارز این مشکل به‌شمار می‌روند. شاید گفته شود که فقدان تورم و تراکم جمعیت در شهرها می‌تواند یک پدیده مثبت تلقی شود، اما در پاسخ باید گفت که نه به قیمت اضمحلال و از بین رفتن کسب‌های بزرگ و کوچک که می‌تواند به نوبه خود خانواده‌ها را دچار مشکل کرده و یا آنها را متلاشی کند.

در دیترویت واقع در آمریکا و لیورپول در انگلستان، مغازه‌های خالی که صاحبانشان آنها را رها کرده‌اند و همچنین خانه‌های خالی از سکنه که آنها نیز رها شده‌اند. مشکلاتی چون خشونت و جرائم را افزایش داده است. شهرهای لایپزیک و **ماگدبورگ** که روزگاری قلب اقتصادی و صنایع سنگین در کشور آلمان یا بهتر بگوییم آلمان شرقی به‌شمار می‌رفتند با کاهش پنجاه درصدی در جمعیت خود، پس از اتحاد دو آلمان مواجه شده‌اند و تقریباً تمام توان اقتصادی خود را از دست داده‌اند. این کاهش جمعیت در شهرهای بزرگ جهان فقط با اعداد نباید اندازه‌گیری شوند، بلکه آنچه که جریان را فجیع‌تر می‌نمایاند این واقعیت است که در شهرهای بزرگ جهان، جمعیت جوان و فعال در تعقیب زندگی بهتر و آرامش بیشتر، این شهرها را ترک می‌کنند و آنان که باقی می‌مانند سالمندان و از کار افتاده‌ها هستند که این خود نابودی شریانهای حیاتی چون اقتصاد را به دنبال دارد. پاریس که روزی لقب عروس شهرهای جهان را یدک می‌کشید. اکنون فقط در فصل توریسم و تفریحات می‌تواند تا حدودی خود را به عنوان یک شهر بزرگ و جذاب نشان دهد و در غیر این صورت به شهر ارواح بیشتر شباهت دارد. شاید هم آینده برای جهان در مفهومی متغایر با آنچه که تاکنون تصور می‌کرده‌ایم، شکل گیرد. آینده‌ای که در آن عصر شهرهای بزرگ به‌سر آمده و در مقابل عصر شهرهای کوچکتر با جمعیتی پرتحرک و دینامیک و قدرت اقتصادی موبیل و متحرک فرا رسیده باشد.

البته در این میان نباید نقش برنامه‌ریزی و تعیین استراتژی توسط دولتهای صاحب تفکر و منطق را نیز فراموش کنیم. هم‌اکنون جهان با مشکلی چون تضعیف مقام خانواده نیز دست به گریبان است. این مشکل می‌تواند چارچوبهای تفکرات سالم انسان را درهم شکسته و آدمی را فقط به یک موجود اقتصادی و پولساز تبدیل کند و همین درهم شکستن ارزشهای خانوادگی است که سردی و بی‌تفاوتی را درمیان شهروندان در شهرهای بزرگ غربی و شرقی جاری کرده و از طرفی کاهش میزان تولد را و از جهت دیگر، دل کندن از خانه و خانواده و مهاجرت به شهرهای کوچکتر در تعقیب فرصت‌های اقتصادی را باعث شده است. بدین لحاظ است که بسیاری از دانشمندان تعیین استراتژی از جانب دولتها را به منظور تحکیم مقام شامخ خانواده و حفظ وحدت و چارچوبهای آن به عنوان یکی از بنیادهای ایجاد تثبیت و تعادل در جمعیت از جهات مختلف، بسیار لازم و حیاتی برشمرده‌اند.

■

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

از این پس علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۷-۱۴) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره تحصیلی

به دخترم احساس بدی پیدا کرده‌ام

فریبا جعفریان نمینی

دختر ۱۷ ساله‌ای دارم که هم‌اکنون در مقطع سوم دبیرستان (رشته ریاضی) به تحصیل اشتغال دارد. او از ابتدای تابستان رفتارش به شدت تغییر کرده و گمان می‌کنم با پسری آشنا شده که بسیار روی او تأثیر گذاشته است. از طرفی چون او اولین فرزندم می‌باشد، من تجربه کافی برای مقابله با این مسائل را ندارم و نمی‌دانم که در چنین موقعیت‌هایی باید چگونه برخورد کنم.

چگونه به این نتیجه رسیدید که دخترتان با پسری آشنا شده است؟

او زمان زیادی را با تلفن صحبت می‌کند. اوایل فکر می‌کردم که با همکلاسی‌ها و با دوستانش گفتگو می‌نماید، اما کم‌کم از لحن کلامش و مدت مکالمه‌اش متوجه شدم و...

ارتباط شما و همسرتان با دخترتان چگونه است؟

به‌طور کلی ما خانواده‌ای گرم و صمیمی هستیم و تا قبل از شروع این موضوع ارتباط من و دخترم بسیار خوب بود، اما زمانی که به این موضوع پی‌بردم، به شدت عصبانی شدم و احساس بسیار بدی نسبت به دخترم پیدا کردم و کارمان به دعوا و تهدید و... کشید. زیرا او به شدت در مقابل من مقاومت می‌کرد و زیربار این قضیه نمی‌رفت. حتی یکبار هم دخترم را تنبیه بدنی نموده و گوشی تلفن را جمع کردم، ولی بعد از مدتی که او قول داد دیگر از تلفن استفاده نکند، من دوباره تلفن را وصل کردم، اما باز هم احساس کردم که در غیاب من با تلفن صحبت می‌کند.

همسرم نیز ارتباط محبت‌آمیزی با بچه‌ها دارد، اما برای او وجود این‌گونه مسائل غیرقابل تحمل است و فکر می‌کند که دخترم به سمت این مسائل کشیده نمی‌شود و از این قضایا هم هیچ اطلاعی ندارد، اما مطمئن هستم با دانستن این موضوع به شدت برآشفته خواهد شد و حتی امکان دارد که دخترم را با وجود اینکه درسش خوب است، از ادامه تحصیل منع کند.

آیا با دخترتان درباره عقاید و نگرش‌تان در برقراری ارتباط با جنس مخالف صحبتی کرده‌اید؟

خیر، ما در این ارتباط هیچ‌وقت گفتگویی نداشته‌ایم و همیشه سعی کرده‌ایم که تنها با رفتارمان نشان دهیم چه عقیده‌ای داریم و پایبند به چه اصولی هستیم.

دوران نوجوانی شما به چه صورت بوده است؟

من در یک خانواده سنتی بزرگ شدم و تا زمان ازدواج با جنس مخالف ارتباط نداشتم و اینگونه روابط از نظر فرهنگ خانوادگی ما بسیار ناشایست بود، من نیز به این طرز فکر خانواده احترام می‌گذاشتم، اما همه چیز با آنچه هم‌اکنون در بچه‌ها وجود دارد متفاوت شده است!

به‌طور کلی، شما باید با این واقعیت مواجه شوید که دخترتان در کوران نوجوانی می‌باشد و این دوران حساسیت‌های خاص خودش را دارد و برای سپری کردن درست و منطقی آن کمک و نقش شما و همسرتان بسیار مهم و حیاتی است.

همان‌طور که ذکر کردید زمانه تغییر کرده و دوران نوجوانی شما با امروز تفاوت زیادی دارد و این امری غیرقابل انکار می‌باشد، اما این دلیلی منطقی

مشاوره تحصیلی

قابل توجه داوطلبان کنکور

از: زهرا طرقیان

طرح سؤالات کنکور وضعیت ثابتی ندارد

از تمرین تست زدن با استفاده از کتابهای مربوط به سؤالات تستی کنکور سالهای گذشته، غافل نشوید

دانش‌آموز پیش دانشگاهی در رشته علوم انسانی هستم و از استانهای جنوبی کشور با شما تماس می‌گیرم، مشکل من این است که نمی‌دانم برای قبولی در کنکور سراسری چه کتابهایی از سالهای اول و دوم و سوم را باید مطالعه کنم.

منابع کنکور سراسری همزمان با توزیع دفترچه‌های راهنمای کنکور توسط سازمان سنجش آموزش کشور ارائه می‌شود. این دفترچه در آذرماه معمولاً در سراسر کشور منتشر می‌شود. اما برای اطلاع شما باید بگویم معمولاً در کنکور سراسری و دانشگاه آزاد دوگونه سؤال ارائه می‌شود:

۱- سؤالات مربوط به دروس عمومی
۲- سؤالات مربوط به دروس اختصاصی.

کتابهای عمومی شامل ادبیات، معارف اسلامی (بینش دینی)، عربی و زبان می‌باشد و درحالی که منابع اختصاصی از رشته‌ای به رشته دیگر متفاوت است.

اهم دروس اختصاصی رشته علوم انسانی شامل اقتصاد، ریاضی، جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی، فلسفه و منطق، روان‌شناسی، تاریخ و جغرافیا، ادبیات اختصاصی و عربی اختصاصی می‌باشد که بیشتر مربوط به سال سوم و دوره پیش‌دانشگاهی است که جزئیات این دروس و اینکه کدامیک را باید برای شرکت در کنکور امسال مطالعه کنید و همچنین نوع ضرایب آنها در دفترچه‌های راهنمای آزمون سراسری که در آذرماه منتشر می‌شود، مشروحاً توضیح داده شده است.

چند درصد سؤالات مربوط به دروس دبیرستانی و چند درصد مربوط به دوره پیش‌دانشگاهی است؟

طرح سؤالات کنکور وضعیت ثابتی ندارد. برخی سالها ۶۰ درصد سؤالات مربوط به دروس پیش دانشگاهی و بقیه از سطوح دبیرستان و برخی سالها ۵۰ درصد از دوره پیش‌دانشگاهی و مابقی مربوط به دبیرستان است. اما نکته مهم این است که دانش‌آموز دوره پیش‌دانشگاهی بایستی دروس مربوط به این دوره را به دقت و به‌طور عمقی مطالعه کند. به‌گونه‌ای که احاطه کامل به همه مطالب پیدا نماید و همراه با آن دروس دبیرستانی بویژه سال سوم دبیرستان را هم با دقت هرچه بیشتر بخواند. همچنین مرور مطالب خوانده شده و تسلط کافی در تست زدن از عوامل مهم موفقیت است.

بنابراین بر میزان تلاشتان بیفزایید و با برنامه‌ریزی درست مطالب و دروس مربوط به دوره پیش‌دانشگاهی و دبیرستان را مطالعه و به‌موقع مرور کنید و از تمرین تست زدن با استفاده از کتابهای مربوط به سؤالات تستی کنکور سالهای گذشته، غافل نشوید.

از دروس اختصاصی مربوط به قبولی در رشته حقوق کدامیک مهمتر است و باید بیشتر مطالعه شود؟

دروس عربی، ادبیات اختصاصی، فلسفه و منطق و علوم اجتماعی در کسب رتبه بالاتر در این رشته تأثیر فراوانی دارد. ضمن اینکه در همه دروس عمومی و اختصاصی ذکر شده لازم است به تبحر برسید و همه دروس را به دقت مطالعه کرده و به‌خاطر بسپارید.

مطمئن هستم همسرم با دانستن این موضوع به شدت برآشفته خواهد شد و حتی امکان دارد که دخترم را با وجود اینکه درسش خوب است از ادامه تحصیل منع کند

نیست که شما و یا همسرتان درباره عقاید و نگرشهای خاص خود با دخترتان صحبت نکنید، یعنی شما باید قبل از اینکه دخترتان در این شرایط قرار بگیرد و با پسری ارتباط دوستی برقرار کند، به او آگاهی می‌دادید، و دیدگاه خود را با زبانی که برای او قابل درک باشد در زمینه نحوه ارتباط و یا مخالفت با دوستی با جنس مخالف را مطرح می‌کردید و با او به تبادل نظر می‌پرداختید.

☐من فکر می‌کردم که اگر درباره این موضوعات با او صحبت کنم، ذهنش را درگیر نموده و ناخواسته او را به سمت جنس مخالف هدایت می‌کنم، بنابراین هر موقع هم سؤالی داشت، من به نوعی بحث را عوض می‌کردم. هم‌اکنون نیز در مورد این پسر، هیچ سؤال و یا هیچ اطلاعاتی ندارم!

■ شما باید بدانید که در این سن، او به توصیه شما نیاز دارد، اما با این روش رفتاری، تنها صورت مسأله را توانسته‌اید پاک کنید و مسأله در ذهن دخترتان حل نشده باقی مانده است. درچنین صورتی او برای پاسخگویی به سؤالاتش از دیگران (همسالان) کمک می‌گیرد و همین امر باعث می‌شود که آنها از دیدگاه خودشان وی را راهنمایی می‌کنند تا او به هدفش برسد، درحالی که این امر ممکن است مورد قبول شما نبوده و مشکلاتی را به همراه بیاورد. اما زمانی که خانواده در کنارش باشد، دیگر نیازی به پنهان‌کاری، دروغ و... نیست.

آیا هم‌اکنون می‌توانم آگاهیهای لازم را به او بدهم؟

با اینکه بهترین شیوه مقابله با این موارد، در چنین سنینی پیشگیری است، یعنی قبل از برقراری دوستی (ارتباط) با جنس مخالف باید از جانب خانواده، آگاهی‌های لازم ارائه شود، اما هنوز هم دیر نیست، زیرا این اولین تجربه دخترتان می‌باشد. پس شما با محبت و صمیمیتی که دارید، او را راهنمایی کنید و درباره آن پسر اطلاعات کافی کسب کنید تا خدای ناکرده، فرد غیرقابل اعتمادی سر راه دختران قرار نگرفته باشد.

برای دخترتان ویژگیها و هیجانات این سن را توضیح دهید و بگویید که در این سن تشخیص درست از نادرست بسیار اهمیت دارد و اگر هدفش صرفاً دوستی و کسب تجربه است، پیامدهای این دوستی را برای او بازگو کنید، زیرا در این موارد باید توانایی، ویژگیهای خانوادگی، قدرت درک و تحمل دختران سنجیده شود، چراکه امکان دارد پیامدهای دردناکی از قبیل افت تحصیلی شدید، شکست، غمگین شدن، درگیری و... را به همراه داشته باشد، که اینها در بیشتر مواقع غیرقابل جبران است.

بنابراین برای دخترتان، براساس ویژگیهای خانوادگی خود مرز و قانونی منطقی را تعیین کنید و از او بخواهید که به این مرزها احترام بگذارد و ارزش قائل شود و محدودیتهای خانواده را درنظر بگیرد. حتی اگر این محدودیتها برای او پسندیده نباشد. البته رنجش دخترتان از مقرراتی که برایش وضع می‌کنید قابل پیش‌بینی است و باید با شکیبایی با آن برخورد کنید.

با انجام این عمل، ضمن اینکه شما به عقاید و احساسات دخترتان بها داده و نیازها و خواسته‌های او را در این سن نادیده نگرفته‌اید، اما حق نهی و راهنمایی بعضی از اعمال او را برای خود محفوظ نگه داشته‌اید. در این شرایط است که می‌توانید دوستی خوب برای دخترتان باشید.

* * *

خانه تکانی روحی

خانه تکانی روحی برای خانم‌های سربه‌راه

از: فرزانه صداقت
روان‌شناس و عضو هیأت علمی دانشگاه

به «در خود فرورفتگی زنانه» پایان دهید

زنها معمولاً سعی می کنند خود را کوچکتر از آن که هستند نشان دهند و فضای کمی را اشغال کنند

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
«جناب حافظ»

خوب، حال خانم‌های سربه‌راه ما چطور است؟ از اینکه از اقصی نقاط ایران برایم نامه می‌دهید و برای این سلسله مقالات اظهار لطف و تشویق می‌فرمایید بی‌نهایت سپاسگزارم.

در این شماره می‌خواهم برای شما از **در خود فرورفتگی زنانه** صحبت کنم. خانم‌ها، بخصوص خانم‌های خوب و سربه‌راه نه‌تنها از داشتن درآمد شخصی و استقلال مالی، بلکه از داشتن فضا و زمان شخصی هم صرف‌نظر می‌کنند. گرچه این دو نوع کناره‌گیری کاملاً به هم وابسته‌اند، اما ثابت شده خانم‌هایی که درآمد شخصی هم دارند، فضا و زمان چندانی برای خود «قائل» نیستند. این نوع کناره‌گیری از **«زبان تن‌شان»** هم پیداست.

زنها معمولاً سعی می‌کنند خود را کوچک‌تر از آن که هستند نشان دهند و فضای کمی اشغال کنند! امروزه خانم‌ها به‌ندرت دارای اتاق شخصی هستند. کمتر زنی دارای یک مکان خصوصی در منزل است. اعتراض نفرمایید، البته که بعضی‌ها دارای یک اتاق مخصوص اتوکشی، آویختن رخت‌ها یا دوخت و دوز هستند که معمولاً به اندازه یک انباری بوده و تازه در خدمت انجام دادن کارهای اعضای خانواده می‌باشد.

حتماً شما هم این جملات رندانه را شنیده‌اید که:

این حرف خوب کلاهی است: «همه‌ی خانه متعلق به خانم خانه است»، «بگویید خانه اعظم خانم، نگویید خانه اصغرآقا!» و... درواقع این حرفها معنایش آن است که حقیقتاً خانم به‌تنهایی مسوولیت نظم و نظافت را به عهده دارد. در ضمن باید در فکر آسایش و آرامش هم باشد. خرجی خانه را هم به اندازه یک ماه باید برساند، پس‌انداز هم بکند. ساکت هم باشد، یادش هم نرود که باید اوقات فراغتش را بسته به نیازهای بقیه‌ی اعضای خانواده تنظیم کند حالا می‌شود خانم خوب و سربه‌راهی که با عرض معذرت می‌شود بهتر توی سرش زد!

این خانم‌ها وقتی دوستانشان نزد آنها می‌آیند، به محض ورود آقای خانه به سرعت از دوستشان خداحافظی می‌کنند. مطالعه این خانم‌ها فقط تا هنگامی میسر می‌شود که کسی تلویزیون را روشن نکرده باشد. در مورد مکالمه‌ای تلفنی، اگر بخواهند به مدت طولانی حرف بزنند که واویلاست. باید خود را در گوشه‌ای پنهان کنند یا حتماً کسی در خانه نباشد تا هیچ کس به آنها اعتراض نکند. خانم‌های سربه‌راه برنامه‌های خود را آنچنان تنظیم می‌کنند که خدای نکرده، خدای نکرده، در انجام کارهای خانه وقفه‌ای پیش نیاید. این خانم‌ها انگار ناخودآگاهشان می‌گوید:

«کاری که می‌کنم ارزشی ندارد. احتیاج به مکانی خاص برای خودم ندارم. به آرامش و سکوت هم احتیاجی ندارم. چون علایق شخصی ندارم، دلیلی وجود ندارد که دیگران مزاحم اوقات من شوند.»

خانم‌های سربه‌راه! شما را به خدا پس به چه احتیاج دارید؟ به توهین؟ تحقیر؟ ناراحتی قلبی یا آرتروز؟ یا خدای نکرده ناراحتی اعصاب که بیشتر ناقص‌العقل خوانده شوید؟

اگر می‌خواهید از همین حالا به این «درخود فرورفتگی زنانه» پایان دهید عبارتهای زیر را روی یک کاغذ بنویسید و بدون توجه به دیگران، همیشه جلوی چشم داشته باشید:

«من حق دارم برای خودم، حریمی شخصی قائل باشم»

«حقم را در این خصوص که کسی مزاحم اوقاتم نشود، به رسمیت می‌شناسم»

«برای اینکه آزادانه حرکت کنم، برای خود فضایی کافی و زمانی کافی درنظر می‌گیرم.»

موفق باشید.

پاورقی خارجی

قسمت دوم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جالبی عرضه نشده است.

خلاصه شماره گذشته:

هفته گذشته خواندید که دولت آلمان در جنگ جهانی دوم چگونه درقبال پرداخت سیصد هزار پوند به یکی از مشهورترین جاسوسان جنگ جهانی دوم معروف به «سیسرو» که در آن زمان خدمتکار سفیر انگلستان در ترکیه بود به اسرار جنگی متفقین دست یافت، هرچند که پارلمان انگلیس طی یک صورتجلسه رسمی اذعان داشت که اسناد رسمی دزدیده نشده است.

حال «علی عیسی بازنا» معروف به «سیسرو» که به دلیل ملقب بودن پدربزرگش در دوران امپراطوری عثمانی به لقب «پاشا» (لقب مخصوص امرا و وزرا) از یک خانواده سرشناس به حساب می‌آمد، خاطرات خود را از دوران کودکی یعنی زمانی که به دلیل تجزیه دولت عثمانی مجبور شد از زادگاهش «پریستینا» به شهر «سالونیکا» کوچ نماید، بازگو می‌کند و...

اینک ادامه ماجرا...

«پریستینا» بعداً ضمیمه «یوگسلاوی» شد و «سالونیکا» نیز به خاک یونان پیوست.

با هر نقل و انتقالی، پدرم مقداری از پول و مال و دارایی خود را از دست می‌داد. اما قادر به جایگزین کردن آن نبود. او می‌توانست با صرفه‌جویی، زندگی ما را اداره کند، اما نمی‌توانست پول و پله‌ای به دست آورد، او یک معلم تعلیمات دینی بود نه یک تاجر. روزی از او پرسیدم:

-پدر، چرا ما نباید بهتر از این که هستیم زندگی کنیم؟

او مثل همیشه پاسخ داد:

-پسرم، ثروت ظاهری در زندگی مهمترین چیز نیست.

او همیشه همین جواب را می‌داد، اما من گمان می‌کردم که این سخن، نظر پیر مردی است که از دنیا روی گردانده است و واقعیت‌های زمان را درک نمی‌کند! خانواده‌ام مرا به مدرسهٔ نظامی «فاتح» فرستادند. بیشتر کسانی که در آن مدرسه تحصیل می‌کردند از خانواده‌های حسابی بودند و من در میانشان، مثل وصله ناجوری مایهٔ سرافکندگی می‌شدم. اولیای مدرسه از پدرم خواستند که مرا از آن جا ببرد.

خیلی از هم کلاسی‌های من اکنون صاحب مناصب مهمی در ترکیه هستند. برادرم در آلمان تحصیل کرد، سه تن از عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌هایم مشاغل بالایی در زمینهٔ امور مالی به دست آوردند و شهردار کنونی آنکارا (در زمان نگارش این کتاب - مترجم) از بستگان من است.

از بابت راهی که من پیمودم نمی‌توان روزگار یا خانواده‌ام را مورد ملامت قرار دهم. این من بودم که به بیراهه زدم.

پس از جنگ جهانی اول، سر و کلهٔ ارتش‌های اشغالگر در کشور ما پیدا شد. ایتالیایی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها. در یک واحد ترابری فرانسوی استخدام شدم. این تنها کار مناسبی بود که پیدا کردم. رانندگی یاد گرفتم و عاشق رانندگی شدم. هنوز هم این عشق و علاقه به اتومبیل، در وجودم مانده است.

من هیچی نبودم

فرانسوی‌ها، کامیونی در اختیار من گذاشته بودند که همان اول کار، آن را به داخل چاله‌ای انداختم و درب و داغون کردم. به همین خاطر، کارم را از دست دادم. بعد برای یافتن کار جدید، به سراغ انگلیسی‌ها رفتم و رانندهٔ یک سروان انگلیسی شدم. او یک اتومبیل «سان بیم» داشت که ظاهرش هوش را از سر انسان می‌پراند! وقتی پشت فرمان این اتومبیل می‌نشستم، خود را از همدوره‌های خودم که دانشجو یا مشغول کارآموزی بودند بالاتر احساس می‌کردم. اما چه خیال باطلی! من الکی خوش بودم. در حقیقت هیچی نبودم.

یک روز یک افسر فرانسوی، موتور سیکلت خود را خارج خانهٔ پدری‌ام پارک کرد و دنبال کارش رفت. بی‌اختیار به طرف موتور سیکلت رفتم. مگر نه این که فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها دشمنان ترکیه بودند؟ مگر نه این که از آنها دل خوشی نداشتم و آنها را مردمانی دلچسب و در خور تحسین به حساب نمی‌آوردم؟ پس چرا معطل بودم؟

با یک جست روی موتور سیکلت پریدم و دیوانه‌وار به طرف شهر حرکت کردم. هر لحظه بیشتر به پدال گاز فشار می‌آوردم باد موهای سرم را به بازی گرفته بود و به سر و صورتم می‌خورد. همان طور که با سرعت می‌راندم، یک دفعه به خیابانی رسیدم که سراشیب تندی داشت و مثل بیشتر خیابانهای استانبول، ناگهان به بن‌بست می‌رسید و بعد از آن، یک سری پلکان شروع می‌شد. نتوانستم سرعتم را کنترل کنم و همراه موتور سیکلت، از بالای پله‌ها به پایین سریدم. موتور در هم شکست و سراپایم غرق خون شد. پلیس ترکیه مرا دستگیر کرد و به مقامات فرانسوی تحویل داد. آنها نیز مرا در اختیار انگلیسی‌ها که برایشان کار می‌کردم قرار دادند. چهار گروهبان قلچماق، به قصد کشت مرا کتک زدند و بعد، داخل یک زندان نظامی انداختند. خود را یک شهید احساس می‌کردم. زندانیِ سرکش و نافرمانی بودم و همین موضوع سبب شد که دوباره مرا زیر مشت و لگد بگیرند. آیا من واقعاً از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها نفرت داشتم؟ گمان می‌کنم این طور بود، اما آنچه که بیش از همه از آن متنفر بودم، رعایت انضباط و اطاعت از دستورات عادی بود که به هیچ وجه حاضر نبودم زیر بار آن بروم!

ساعتی بعد، یک گروهبان آمد و مرا از زیرزمینی که در آنجا زندانی بودم به طبقهٔ بالا برد و از من خواست که کف زمین را بشویم. این حرف، خیلی برایم گران آمد، اما چاره‌ای نداشتم. او مسلح بود و من زیر چشمی مراقبش بودم. با یک یورش ناگهانی، به سوی او پریدم و تپانچه‌اش را گرفتم. حملهٔ من چنان سریع و غافلگیر کننده انجام گرفت که او نیز خود هاج و واج ماند. معلوم بود در عمرش با آدم بی‌کله‌ای مثل من روبه‌رو نشده بود! مجبورش ساختم که در را باز کند، و از آن مکان فرار کردم.

آیا من یک قهرمان بودم؟ اگر چنین بود پس چرا هیچ کس برایم تره هم خرد نمی‌کرد؟ کمتر از یک ساعت بعد، دوباره دستگیر شدم. این بار، فرانسوی‌ها مرا گرفتند و به پاسگاه ژاندارمری خود در ناحیهٔ «بابیالی» بردند.

اواسط شب، گفتم که قضای حاجت دارم و از آنها خواستم که مرا به دستشویی ببرند. همین که وارد دستشویی شدم، مدتی خوب همهٔ جوانب را بررسی کردم. گاهی عمداً شیر آب را باز می‌گذاشتم تا آنها را گمراه کنم. آری، تنها یک راه فرار وجود داشت. از پنجرهٔ دستشویی بالا رفتم و از آن جا گریختم! تمام روز به دور «استانبول» آواره شدم. باورم شده بود که یک شورشی هستم، در حالی که در عالم واقعیت، آدمی شر و از خود راضی و یک نوجوان ۱۹ سالهٔ خلافکار بودم!

در ایستگاه راه‌آهن «ینی کاپی» چشمم به یک سرباز فرانسوی افتاد که روی نیمکتی خوابیده بود. چنان به خواب عمیقی فرو رفته بود که انگار صد سال بیداری کشیده بود! با احتیاط به او نزدیک شدم و اسلحه‌اش را از درون جلدش دزدیدم. و دو روز بعد دوباره دستگیر شدم.

کارنامه خلافکاری ها

فهرست خلافکاریهای من روز به روز بیشتر می‌شد... سرقت و خرابکاری، نابود کردن اموال نظامی، فرار مسلحانه از زندان، حمل غیر مجاز اسلحه... آنها ضمن برشمردن سوابق من، خاطرنشان کردند که جوانی خطرناک، و یک بزهکار سرسخت و کله شق هستم.

این بار، مرا به زندان انفرادی انداختند. به دستهایم دستبند زدند و پاهایم را غل و زنجیر کردند. و من به جای آن که وحشت کنم از این موضوع مفتخر بودم! یک دادگاه نظامی فرانسوی مرا به سه سال زندان

محکوم کرد. از آن جا مرا به «مارسی» به یک اردوگاه کار اجباری بردند. در آن جا بود که زبان فرانسه را یاد گرفتم. و همین موضوع، سبب شد که سالها بعد، از جانب سفیر انگلستان مورد تعریف و تمجید قرار گیرم.

نیروهای اشغالگر، با حکومت جدید ترکیه پیمانی را امضاء کردند که به موجب آن، تغییر محسوسی در وضع زندانیان ترک ـ که به توسط نیروهای بیگانه محکوم شده بودند ـ پدید آمد. در نتیجهٔ بخشی از دوران محکومیت من بخشیده شد.

قبل از بازگشت به وطن، در بندر «مارسی» توقف کردم و در آنجا در یک شرکت سازندهٔ وسایل نقلیهٔ بازرگانی متعلق به «برلیه» مشغول کار شدم. در آن جا بود که برای نخستین بار در زندگی، یک کار سودمند فرا گرفتم، و آن کار هم کلیدسازی بود.

در آن زمان، ترکیه به کارگر ماهر نیاز داشت، و من شغلی در بخش ترابری شهرداری «استانبول» به دست آوردم. سپس رئیس آتش نشانی «یوزگا» شدم... و منِ احمق، جوری به شغلم فخر می‌فروختم که انگار مهمَترین مقام دنیا را به دست آورده بودم!

هنگامی که به خدمت سربازی احضار شدم، رانندهٔ «علی سعیدپاشا» بازرس ارتش ترکیه شدم. یقین حاصل کردم که رانندگی، کار همیشگی من است! پس از پایان دوران خدمت، تصمیم گرفتم که مستقل کار کنم. یکی دو معاملهٔ نان و آبدار انجام دادم و با مساعده‌ای که از پدرم دریافت کردم توانستم یک اتومبیل «استودی بیکر» خریداری کنم. و به حساب خودم، رانندهٔ تاکسی شدم. اما خرج و دخلم جور نشد... و همین که «یانکوویچ» سفیر یوگسلاوی مرا به عنوان رانندهٔ شخصی خود استخدام کرد از خداوند سپاسگزار شدم. به این ترتیب، شدم آن چیزی که باید می‌شدم. کسی که هرگز در زندگی‌اش حرفهٔ با ارزشی یاد نگرفته، قسمتش همین است، تازه باید از زیرکی و ظرافت و سرعت انتقال زیادی برخوردار باشد تا بتواند در شمار «خواص» در آید.

رانندهٔ مخصوص

من هم شدم یک رانندهٔ مخصوص که اصطلاحاً آن را «خواص» می‌نامیدند. در این جا باید توضیح بدهم که در ترکیه، هر کس که برای یک خارجی کار کند «خواص» نامیده می‌شود. لفظ «خواص» یا مخصوص، بویژه در مورد خدمتکارانی به کار می‌رود که برای سفارتخانه‌های خارجی کار می‌کنند. مثلاً خدمتکار خصوصیِ یک سفیر را خدمتکار «خواص» (خدمتکار مخصوص) می‌گفتند. همین طور، لباس شوی مخصوص، باربر مخصوص، راننده مخصوص، نامه‌بر مخصوص و نظایر آن که همگی «خواص» هستند. در حقیقت یک «خواص» اصلاً عددی به شمار نمی‌رود. آدم بی‌سر و پایی است که فقط برای خارجی‌ها کار می‌کند. من همیشه از این موضوع نفرت داشتم و دلم می‌خواست برای خودم کاره‌ای باشم.

باری، من به عنوان «خواص» با «یانکوویچ»، با «کلنل کلس» آمریکایی، با آقای «ینکه» کنسول سفارت آلمان، با آقای «باسک» دبیر اول سفارت انگلیس، و بالاخره با «سرهیوناچبول هیوجسن» سفیر انگلیس در آنکارا کار کردم.

آیا آنها حق نداشتند روی من به عنوان یک موجود کاملاً بی‌قابلیت که اصل و نسب مشخصی نداشت حساب کنند؟

نقطه عطف زندگی من

یادم می‌آید در آوریل ۱۹۴۲، هنگامی که در سالن هتل پالاس آنکارا می‌نشستم، یک چنین سؤالاتی را از خود می‌کردم، سالن هتل، با میزهای کوچک قدیمی و صندلی‌های ناراحت، مبلمان شده بود. وقتی روی پارکت هتل راه می‌رفتی، صدای غژغژ وحشتناکی از آن بلند می‌شد. با این حال، بهترین هتل آن شهر بود، و من آن را به عنوان زمینهٔ مطلوبی برای خود تلقی می‌کردم. در اوقات فراغت به آن جا می‌رفتم و برای خودم قهوه و مشروبات الکلی شیرین سفارش می‌دادم. روزنامه‌های خارجی می‌خواندم و گارسن‌ها، مثل یک اشراف‌زاده با من رفتار می‌کردند!

باید بگویم که نقطهٔ عطف زندگی من در آن سالن هتل، شکل گرفت، آن روز، زندگی خود را بررسی کردم. آینده‌ای نامعلوم و یاس‌آور، پیش روی من قرار داشت. ۳۸ سال داشتم و دورنمای زندگی من، تداوم یک زندگیِ ملال‌آور، احمقانه و تحقیرآمیز به عنوان یک «خواص» بود. به سخنی دیگر، من آدم ناموفقی بودم که یک پول سیاه نمی‌ارزید.

وقتی به این موضوع فکر می‌کردم زندگی برایم تلخ‌تر و ناگوارتر می‌شد. من خود را پشت یک روزنامه پنهان می‌کردم. تظاهر به خواندن می‌کردم، در حالی که قادر نبودم یک کلمه از مندرجات بعضی روزنامه‌ها سر درآورم. فقط عکسهایش را تماشا می‌کردم. روزنامه‌های معمولی را می‌توانستم بخوانم، اما این روزنامه‌ها را که جنبهٔ بین‌المللی داشت، فقط برای پُز دادن به دست می‌گرفتم. احساس می‌کردم که زندگی از لای انگشتان من می‌لغزد و می‌گریزد، و با نشستن در این مکان باشکوه، و تظاهر به این که همه خیال کنند یک اشراف‌زاده هستم، در حقیقت خود را فریب می‌دادم. پرسش‌هایی در ذهن خود مطرح می‌کردم و پاسخ‌هایی که صادقانه از درون مغزم جهش می‌کرد بیش از پیش مرا ناامید می‌ساخت.

چرا من یک «خواص» شده بودم؟ برای آن که عرضه و توانایی هیچ کار دیگری را نداشتم. هیچ کاری، جز آن که با اتومبیل‌ها ور بروم و خود را مشغول کنم. وقتی رانندهٔ «یانکوویچ» سفیر یوگسلاوی بودم، نور امیدی در دلم پیدا شد، اما دیری نپایید که این روزنهٔ کوچک نیز محو شد. آقای سفیر یک روز به من گفت:

ـ علی عیسی، وقتی مشغول شستن ماشین بودی شنیدم که آواز می‌خواندی. صدای خوبی داری. بد نیست تعلیم ببینی!

بنابراین، هفته‌ای دو بار به هنرستان موسیقی می‌رفتم. استادم پرفسور «کلاین» آلمانی بود و موسیقی، مایهٔ تسلی خاطر من شد.

در همان سال ازدواج کردم، آیا عاشق همسرم بودم؟ نمی‌دانم. من با راه و رسم قدیمی بار آمده بودم که هنوز در مناطق روستایی «آناتولی» که از شهرهای بزرگ دور است وجود دارد. نقش یک زن، طبق سنت مردم ترکیه آنست که کار کنند و بچه‌های زیادی به دنیا بیاورند. آنها مفهوم زندگی را در همین جستجو می‌کنند. من نسبت به همسرم بی‌تفاوت بودم. باید بگویم که وجودش برایم علی‌السویه بود. اما عاشق بچه‌هایم بودم. یک دوربین عکاسی آوردم و از آنها عکس یادگاری گرفتم. من این عکسها را به «یانکوویچ» نشان دادم. او گفت:

ـ عکاس خوبی هستی!

از این تعریف، زیاد خوشحال نشدم. انتظار داشتم او از بچه‌هایم تعریف کند، در حالی که نحوهٔ عکاسی من مورد توجه او قرار گرفته بود! اما نمی‌دانستم که استعداد من در گرفتن عکسهای خوب، مرا به تحقق رؤیاهایم نزدیک می‌کرد!

من مدت هفت سال، رانندهٔ سفیر یوگسلاوی بودم. کارم را انجام می‌دادم، مشق آواز می‌کردم، و از بچه‌هایم عکس می‌گرفتم و در حسرت این به سر می‌بردم که روزی خوانندهٔ بزرگی شوم.

یک روز فکر کردم که موقعش رسیده و من به اندازه‌ای در کار خوانندگی پیشرفت کرده‌ام که می‌توانم در برابر جمع به هنرنمایی بپردازم. بی‌درنگ یک آگهی منتشر کردم و کنسرتی در باشگاه فرانسوی‌ها در استانبول برگزار کردم. خیال می‌کردم که همهٔ مردم، برای شنیدن آواز من سر و دست خواهند شکست، اما بر خلاف انتظار، یخم نگرفت و هیچ استقبالی از کنسرت من نشد. آهنگها و ترانه‌های آهنگسازان بزرگ اروپایی، اصلاً برای هموطنان من کمترین جاذبه‌ای نداشت.

یکی از خواص شدم

بار دیگر یک «خواص» شدم و این بار، به استخدام کلنل «کلس» که وابستهٔ نظامی آمریکا با درجهٔ سرهنگی بود ـ در آمدم. آیا او مرا با طرز زندگی جوامع جهانی آشنا می‌کرد؟ فکر می‌کنم در آن جا بود که به من نشان دادند چگونه باید روی پارکت لیز و لغزندهٔ زمین راه بروم. کلنل «کلس» خوب زندگی می‌کرد و از زندگی لذت می‌برد. همسرش جوان و زیبا بود. موجود مهربانی بود که به بازی «پوکر» و باغبانی عشق می‌ورزید. اما کار من در آن جا زیاد دوام نیافت. بعد از آن، خدمتکار مخصوص آقای «ینکه» کنسول سفارت آلمان شدم که همسرش، خواهر «ریبن تروپ» (سیاستمدار مشهور آلمان نازی که یک سال پس از پایان جنگ جهانی دوم اعدام شد) بود. همه مردم، آقای «ینکه» را «هرینکه» صدا می‌زدند که «هر» در زبان آلمانی به همان معنی احترام‌آمیز «آقا» می‌باشد. من از سال ۱۹۴۲ تا اوایل سال ۱۹۴۳ میلادی که جنگ جهانی دوم جریان داشت، در اقامتگاه شخصی آقای «ینکه» کار کردم. بدم نمی‌آمد که گاهی فضولی کنم و به مکاتبات اربابم ـ اعم از نامه‌های خصوصی یا رسمی ـ نگاهی بیندازم. به عنوان یک خدمتکار، نمی‌توانستم جلوی کنجکاوی خود را بگیرم. اگر آدم یک بار دزدکی عملی را انجام دهد، بدجوری به این کار عادت می‌کند!

از یکی دو تا از این نامه‌ها عکس گرفتم تا آنها را به زنم نشان دهم. می‌خواستم به او پز بدهم و نشان دهم که با وجود جنگ و ترس از وجود جاسوسان، تا چه اندازه در خانهٔ این کنسول آلمانی آزاد هستم، درست مثل این که در خانهٔ خود باشم. وقتی آنها خانه نبودند، در اتاق پذیرایی روی کاناپه‌ای دراز می‌کشیدم، پاهایم را روی بالشتک‌ها می‌گذاشتم، روزنامه‌ای در دست می‌گرفتم و در این حالت از خود عکس می‌گرفتم. این عکسها را هم به همسرم نشان می‌دادم. او خیال می‌کرد آدم مهمی هستم که تا این اندازه آزادیِ عمل دارم! به زنم می‌گفتم که دوست دارم روزی خودم یک چنین خانه‌ای داشته باشم.

یک روز واقعه‌ای اتفاق افتاد که شستم خبردار شد. متوجه شدم که چمدان من در اتاقم، مورد وارسی قرار گرفته است. آیا آنها فهمیده بودند که من دزدکی نامه‌های اربابم را می‌خوانم؟ آیا گمان می‌کردند که من یک جاسوس هستم؟

ادامه دارد

خواستگارم نیروی عجیبی دارد!

از : کورش کاشانی

بحث اینکه چرا من ازدواج نمی‌کنم، نقل همه مجالس شده بود. مخصوصاً از وقتی شهرام به خواستگاری‌ام آمده بود و من جواب رد داده بودم، دیگه از سر زبانها نمی‌افتادم. شهرام به ظاهر بهترین پسر بود. هم خوش قیافه بود و هم پولدار و هم تحصیلکرده. دیگه این یکی چیزی نبود که آدم بتواند ایرادی روی آن بگذارد و جواب رد بدهد. اما من مثل همیشه بی‌هیچ دلیلی گفتم: نه...

و چه غوغایی به‌پا شد. هیچ کس دلش نمی‌خواست از من نه بشنود. ۲۵ سالم شده بود و تا آن روز کلی خواستگار را جواب رد داده بودم. تمام آنها هم به این دلیل بود که دلم نمی‌خواست شوهر کنم و این برای اطرافیان باورکردنی نبود.

درسم تمام شده بود و شغل نسبتاً مناسبی هم داشتم. سرم گرم بود به کارم و تفریحاتی که برای خودم ساخته بودم. پدر و مادرم هم روزهای بازنشستگی خودشان را می‌گذراندند. خواهر و برادر بزرگترم هم سر خانه و زندگی‌شان بودند. بعدازظهرها یا کلاس زبان می‌رفتم و یا با دوستانم به سینما و رستوران می‌رفتم. دلم خوش بود به روزهای خوبی که می‌آمدند و می‌رفتند، اما بزرگترها در تعجب بودند که چرا هیچ انگیزه‌ای به ازدواج ندارم و تنها کسی که هیچ نگران این موضوع نبود، پدرم بود. او اعتقاد داشت که بالاخره یک روز انگیزه ازدواج در من زنده خواهد شد و نباید عجله کرد. اما مادرم فکرهای دیگری در سرش بود. مدام در این تصور بود که شاید من به شخص خاصی علاقه‌مند هستم و برای همین به دیگران جواب رد می‌دهم. مخصوصاً وقتی دید چقدر نسبت به شهرام بی‌تفاوت رفتار کردم، یقین پیدا کرد که پای شخص دیگری درمیان است که البته در تقویت این طرز فکر خاله‌هایم بی‌تأثیر نبودند. خلاصه هجوم سؤال و جوابها به طرف من سرازیر شد، هر روز یک نفر را می‌فرستادند تا از زیر زبانم حرف بکشند. یک روز دخترخاله‌ام، یک روز دوستم، یک روز... اما بی‌نتیجه بود، وقتی کسی در نظرم نبود، چطور می‌توانستم راجع به کسی ابراز علاقه کنم!

خلاصه ماجرا به اینجا ختم نمی‌شد. خاله شکوفه مسأله را خیلی جدی‌تر از اینها می‌دید و اصرار داشت که من با یک مشاور صحبت کنم و این مشکل باید به دست یک متخصص حل شود.

کار به جایی رسید که فکر کردند من مشکل روحی پیدا کردم. این آقاشهرام چنان به نظر همه ایده‌آل می‌آمد که جواب رد من باعث شد صدها انگ به من چسبیده شود. خلاصه اوضاع آرام و خلوتم حسابی بهم ریخته بود. نمی‌دانستم چه بکنم. از سؤال و جوابها خسته شده بودم. بالاخره با یه فریاد قضیه آرام گرفت و اعلام کردم که من قصد ازدواج تا یک سال دیگر ندارم.

سکوت برقرار شد. دیگه هیچ کس حرفی نزد. پدرم هم از مادر خواست حتی یک کلمه در این مورد با من صحبت نکند.

باز محیط داشت آرام می‌شد. اما این بار اتفاق دیگری افتاد. چیزی که اصلاً فکرش را نمی‌کردم.

مدیریت یک بخش شرکت به عهده من بود. برنامه‌ریزی کامپیوتری می‌کردیم. یکی از همکارهایم که زیر دستم کار می‌کرد کم‌کم نظرم را جلب کرد. پسر پرسروصدا و پرشوری بود. گاهی نظم کار را بهم می‌ریخت. دیر سر کار می‌آمد، با شوخی‌هایش جوّ را شلوغ می‌کرد. اما با تمام این حرفها دوست داشتنی بود. از آبدارچی شرکت گرفته تا صاحبان شرکت همگی حس خوبی نسبت به او داشتند. کارش خوب بود ولی کمتر وقت برای کار می‌گذاشت. چند سالی از من بزرگتر بود ولی هیچ وقت زندگی را جدی نگرفته بود. به قول خودش اول سربازی رفته بود، بعد تمام ایران را گشته بود و بالاخره سر فرصت تصمیم گرفته بود درس بخواند. حالا هم آمده بود کار کند. استعداد غریبی داشت اما کار را خیلی جدی نمی‌گرفت. گاهی عصبانی‌ام می‌کرد. روی سرش داد می‌کشیدم و برای چند ساعتی خوب کار می‌کرد اما باز همان آش و همان کاسه...

بزرگترها در تعجب بودند که چرا هیچ انگیزه‌ای به ازدواج ندارم و تنها کسی که هیچ نگران این موضوع نبود، پدرم بود

گاهی از کارهایش عصبی می‌شدم. بی‌آنکه خودم متوجه باشم، هر روز که به خانه می‌آمدم، ماجرایی از او تعریف می‌کردم. یا لطیفه‌هایش، یا کم‌کاریها و یا محبتش را برای دیگران تعریف می‌کردم. قبل از اینکه خودم متوجه شوم، دیگران فهمیدند که او برایم پراهمیت شده. یک روز مادرم گفت:

ـ این پسر، از چه خانواده‌ای است؟

سؤال عجیبی بود. به خودم که آمدم دیدم باورکردنی نیست. من تمام فکر و ذکرم شده امیر، پسری که ظاهراً هیچ محلی از اعراب نداشت!! چند هفته‌ای از این سؤال مادر نمی‌گذشت که یک روز امیر یادداشتی روی میزم گذاشت:

ـ فقط ده دقیقه از وقتتون را به من بدهید. ممنون.

رفتم بالای سرش. یادداشت را نشانش دادم و گفتم:

ـ خب این هم ده دقیقه‌ای که خواستی. چکارم داشتی؟!

نگاهم کرد. دستی به موهای مجعدش کشید و گفت:

ـ حالا نه، کارمان که کمتر شد عرض می‌کنم.

گفتم:

ـ کارمان هیچ وقت کمتر نمی‌شود. چون شما آنقدر کار عقب افتاده دارید که هرگز آن ده دقیقه فراغت پیدا نمی‌شود. همین الان بگویید که کارتان چیست؟

سری تکان داد و با همان لحن طنزآلودش گفت:

ـ آخه اینجا و اینجوری نمی‌توانم حرفم را بزنم.

ـ عصبانی شدم.

ـ پس فراموش کنید و کارتان را ادامه بدهید.

از اتاق داشتم بیرون می‌آمدم که پشت سرم صدایش را شنیدم:

ـ آخه خواستگاری کردن که مثل برنامه‌ریزی کامپیوتر نیست که سر ساعت مشخص بتوان از اول تا آخرش را گفت.

سرخ شدم. تنم لرزید. فکر نمی‌کردم با این صراحت حرفش را بزند. برنگشتم. در را محکم بستم و رفتم سر میزم. تمام روز گیج بودم. کار که تمام شد، دیدم امیر هنوز پشت میزش نشسته. کمتر اتفاق می‌افتاد که او بیش از دیگران کار کند. کیفم را برداشتم و رفتم خانه. تمام شب به حرف او فکر کردم. اولش یقین داشتم که باید به او جواب رد بدهم. پسری بی‌نظم و شلوغی مثل او به درد زندگی منظم و دقیق من نمی‌خورد. اما صبح که شد دیگر مطمئن نبودم که به او جواب رد بدهم. انگار نیمه گم شده شخصیت من بود. همیشه زودتر از همه می‌رسیدم شرکت، اما آن روز امیر زودتر رسیده بود. مرا که دید، با روی باز سلام کرد و گفت:

ـ قول می‌دهم بروم سر کارم و امروز هم کارهایم را خوب انجام بدهم. فقط چند دقیقه به من فرصت بدهید که...

آمد توی اتاقم و یک بند شروع کرد به حرف زدن، همه کارمندها آمدند، روز به نیمه رسیده بود و او هنوز داشت حرف می‌زد. نزدیک ظهر شد و پیشنهاد کرد که برای ناهار برویم رستوران پایین شرکت. باورم نمی‌شد یک نفر اینقدر حرف داشته باشد. حرفهایی که یکی از دیگری جذاب‌تر و دل‌نشین‌تر بود. بالاخره رضایتم را گرفت که خانواده‌ها همدیگر را ببینند.

غروب که به خانه آمدم، موضوع را به پدر و مادرم گفتم. باورشان نمی‌شد. خودم هم باورم نمی‌شد. اما در این پسر نیروی عجیبی وجود داشت.

چند هفته بعد مراسم خواستگاری رسمی انجام شد و درست شش ماه بعد جشن عروسی را برگزار کردیم. حالا سه سال از ازدواجمان می‌گذرد. هنوز امیر کارمند بی‌نظم و شلوغ من است که البته دوست‌داشتنی‌ترین مردی است که در زندگی‌ام دیده‌ام. درست زمانی که روی سرش داد می‌کشم و اعصابم از بی‌نظمی‌هایش بهم می‌ریزد، نگاه پرعشقش قلبم را آرام می‌کند. او زنده است و نمی‌خواهد یک ماشین کوکی باشد و چقدر خوشحالم که همسر مردی چون او شده‌ام... ■

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

حق شوهرم را کف دستش گذاشتم!

نزدیکهای غروب بود که داداش احمدم سراسیمه آمد خانه و سراغ شوهرم را گرفت. گفتم، ناصر رفته مأموریت. براق شد و خیره نگاهم کرد:

ـ کجا رفته؟ مأموریت؟! چه حرفها! یعنی تو که زنش هستی نمی‌دانی که...

بقیه حرفهایش باورکردنی نبود. بغض گلویم را فشرد. دلم می‌خواست جیغ بکشم و بگویم، دروغ می‌گویی، اما داداش احمد آنقدر جدی داشت حرف می‌زد که من هیچ حرفی برای گفتن نداشتم.

سه سال از ازدواجم با ناصر می‌گذشت. از روز اول زندگی خوبی نداشتیم، اما چاره چه بود! باید تحمل می‌کردم. دم نمی‌زدم و زندگی می‌کردم. مخصوصاً که یک بچه هم داشتم و می‌دانستم نه راه پس دارم و نه راه پیش. خانه پدری دیگر پذیرای من نبود. پدرم وقتی فهمید شوهرخواهرم معتاد است، قبول نکرد که او به خانه برگردد. حتی حاضر نشد او را برای چند روز هم شده نگه دارد. دیگه چه برسد به من که بهانه جدی نداشتم. فقط می‌دانستم که ناصر بداخلاق است و گاهی چند هفته خانه و زندگی را ول می‌کند و می‌رود سفر. همیشه می‌گفت مأموریت دارد. در یک کارخانه کار می‌کرد. مأمور خرید بود. گاهی گله می‌کردم. تشر می‌رفت و می‌گفت، مگر گرسنه نگهت داشتم؟!

حق با او بود، در آن محیطی که ما زندگی می‌کردیم، همین که اجاره‌خانه‌ات را سر ماه بدهی و از گرسنگی نمیری، یعنی در خوشبختی کامل زندگی می‌کنی! اما در خانه من روح زندگی مشترک نبود. شاید من کمی با زنهای اطرافم فرق می‌کردم. مدرسه که می‌رفتم معلم جوانی داشتم که از بالای شهر می‌آمد. حرفهایش عجیب به دلم می‌نشست. گاهی برایم کتاب می‌آورد. تابستانها که به سفر می‌رفت عکسهای شهرهایی را که دیده بود، بهم نشان می‌داد. آن روزها هرگز حس نمی‌کردم در من اتفاقی دارد رخ می‌دهد که زندگی‌ام را سخت خواهد کرد.

دیپلمم را که گرفتم، ارتباطم با او قطع نشد. خیلی اصرار داشت که من کنکور شرکت کنم، اما خانواده‌ام اجازه نمی‌دادند. من تنها دختر فامیل بودم که تا دیپلم درس خوانده بودم. معلمم گاهی دعوتم می‌کرد خانه‌شان. محیطی که او در آن زندگی می‌کرد، با محیط زندگی من خیلی فرق داشت. پدر و مادرش کارمندهای ساده دولت بودند، اما از نظر فرهنگی با خانواده من خیلی فرق داشتند. به‌طوری که گاهی باور نمی‌کردم هر دو ما در یک شهر زندگی می‌کنیم. وقتی می‌رفتم خانه‌شان، انگار در بهشت بودم. یک خانه ۶۰ متری که همیشه تمیز و مرتب بود. پدرش روزنامه می‌خواند و مادرش همیشه در آشپزخانه کار می‌کرد و بلند بلند حرف می‌زد تا بقیه بشنوند. وقتی برمی‌گشتم خانه خودمان، همه چیز عوض شده بود. در یک خانه کوچک با حیاط چند متری کلی بچه می‌لولیدند. بچه‌های خواهرهایم بودند، خودمان هم که کم نبودیم. پدرم مدام پای تلویزیون بود و داد و فریاد می‌کرد که بچه‌ها ساکت بشوند که هیچ وقت هم کسی به حرف او گوش نمی‌داد، جز اینکه خودش به سروصدای خانه اضافه می‌کرد. مادر با زنهای همسایه دم در می‌نشست و گاهی درددل می‌کردند و گاهی بهانه‌ای پیدا می‌کردند تا آنقدر بخندند که غصه‌هایشان را فراموش کنند. زندگی گرفتار مشکلات روزمره بود و کسی به آرزوهای بزرگ فکر نمی‌کرد.

سالها رنج کشیدم تا بتوانم از همسرم جدا شوم

ناصر که به خواستگاری‌ام آمد، پدرم با این وصلت راضی بود. مادرم هم خوشحال بود که بالاخره این یکی دخترش را هم شوهر می‌دهد. من هم تن به این ازدواج دادم. خواهر کوچکترم خیلی وقت بود که می‌خواست با پسردایی‌ام ازدواج کند و منتظر بود که من هرچه زودتر شوهر کنم. اینطوری به خانه بخت رفتم و خیلی زود حس کردم که عجب زندگی فلاکت‌باری با ناصر دارم. بی‌قید بود و محبتی به من و بچه نشان نمی‌داد. تنها محبتش پولی بود که برای خرجی به ما می‌داد. دلم می‌خواست بچه را خوب بزرگ کنم. معلم سابقم که حالا دوستم شده بود، کتابهای تربیت کودک برایم می‌آورد.

اطرافیان بهم می‌خندیدند، اما دلم نمی‌خواست بچه‌ام گرفتار سرنوشت خودم بشود. تا اینکه آن روز داداش احمد با عصبانیت بهم گفت:

ـ ناصر مردی لاابالی است. دوستانم آمده‌اند برایم خبر آورده‌اند که ناصر هر چند وقت یکبار یک زن صیغه می‌کند. کلی از پولش را هم برای آنها خرج می‌کند. می‌گویند، درآمدش در کارخانه زیاد است...

انگار آب سردی روی تنم ریخته بودند. همه چیز می‌توانستم حدس بزنم به غیر از اینکه ناصر این کارها را بکند. حالم بد شد. همان موقع چادرم را سر کردم و با بچه رفتم خانه پدرم. ماجرا را برای آنها تعریف کردم. پدرم با خونسردی از من خواست سر خانه و زندگی‌ام برگردم و به روی خودم نیاورم. نمی‌دانید چه حالی شدم، اما واقعیت این بود که کسی نمی‌خواست من طلاق بگیرم.

دنیا روی سرم خراب شده بود. وقتی برگشتم خانه از خودم بدم آمد. حس کردم چقدر بی‌عرضه هستم. چقدر ذلیل و خوار دارم زندگی می‌کنم. دلم می‌خواست روی سر همه جیغ بکشم. حسابی گریه کردم، اما آن شب تصمیم مهمی در زندگی‌ام گرفتم. فکر کردم باید زندگی مستقلی بسازم و این کار با یک شب و دو شب درست نمی‌شود. اول از همه باید کاری پیدا می‌کردم. به معلمم زنگ زدم و به او گفتم که به یک کار آبرومندانه احتیاج دارم. می‌دانستم ناصر دوست ندارد زنش کار کند، اما دیگر اهمیتی به نظر او نمی‌دادم. دلم می‌خواست روی پای خودم بایستم. به هر قیمتی این کار را باید می‌کردم. چند روز گذشت تا بالاخره یک کار پیدا کردم. در قسمت بایگانی یک شرکت مشغول به کار شدم. ناصر داد و فریادها به راه انداخت. بالاخره مجبور شدم برای ساکت کردنش بهش بگویم که از لاابالی‌گریهایش خبر دارم و می‌توانم موضوع را به همه اعضای خانواده بگویم. یک دفعه آرام شد. باورش نمی‌شد که من از همه چیز باخبر باشم. بالاخره پذیرفت که من سر کار بروم. صبح‌ها بچه را می‌گذاشتم پیش مادرم و تا آن سوی شهر می‌رفتم و می‌آمدم. غروبها خسته و بهم ریخته می‌رسیدم. کم‌کم کارم تثبیت شد. به‌طوری که از طرف شرکت مرا فرستادند کلاس کامپیوتر. دیگر دیرتر می‌رسیدم خانه و ناصر با خیال راحت هر جا می‌خواست می‌رفت و تقریباً زندگی‌مان از هم مستقل شده بود.

حقوقهایم را جمع می‌کردم و حسابی از امکاناتی که بهم داده بودند استفاده می‌کردم. روزبه‌روز کارم بهتر می‌شد. به‌طوری که حقوقم رقم قابل توجهی شده بود که هرگز به ناصر نگفتم. سه سال گذشت. در تمام آن روزها لحظه‌شماری می‌کردم که یک روز از این مرد جدا شوم، اما صبوری کردم و هیچ نگفتم. ناصر مثل همیشه بی‌قید و بی‌مسوولیت بود و حس می‌کرد من آنقدر سرم به کارم مشغول است که متوجه کارهای او نمی‌شوم، غافل از این بود که من برنامه درازمدت دارم تا از شر او خلاص شوم.

بالاخره توانستم از شرکت یک وام کوچک بگیرم و آپارتمان کوچکی را پیش خرید کنم. بعد از سه سال کار کردن دیگر می‌توانستم قسط‌های خانه را بدهم، اما مستلزم این بود که دو سال دیگر ناصر را تحمل کنم و این کار را کردم. چون می‌خواستم بچه‌ام را از آن محیط بیرون بیاورم، بالاخره روز موعود رسید و من اکنون خانه‌ای کوچک، اما پر از امید دارم. به ناصر گفتم می‌خواهم طلاق بگیرم. باورش نمی‌شد، اما آمدم دادگاه و تقاضانامه را پر کردم. تهدیدم کرد و از آنجایی که فکر می‌کرد پدرم هرگز نمی‌تواند مخارج من و بچه را تقبل کند، با طلاق مخالفتی نکرد. امروز حکم دادگاه صادر شد و او هنوز نمی‌داند که رنج این سالها را به تن خریدم که برای بچه‌ام خانه‌ای نو بسازم... ■

چطور کودک تیزهوش خود را دریابید

بخش سوم

از: حکیمه آقایی- کارشناس ارشد روانشناسی

تابه اینجای کار برای شما بازگو کردم که کودک تیزهوش بسیار مرتب، منظم و دوست داشتنی است و در فعالیت‌های اجتماعی نظم و علاقه‌مندی خاصی از خود بروز می‌دهد و بررسی این علائم به شما کمک می‌کند تا دریابید که کودک شما تیزهوش هستند یا نه؟ و امروز می‌خواهیم برای شما عنوان نماییم، حالا که تشخیص دادید کودک شما تیزهوش است، او در چه گروهی قرار گیرد بهتر است و شناخت این گروه‌ها، به چه گونه است.

◇ ◇ ◇

حال که شما با خصوصیات اخلاقی و ویژگیهای جسمانی یک کودک تیزهوش به‌طور نسبی آشنا شدید شاید تمایل داشته باشید بدانید که کودک بااستعداد و یا نابغه شما در کدام گروه از کودکان تیزهوش قرار می‌گیرد.

آیا در تمام خصوصیات جسمی و فکری نابغه و پرتوان است؟ و یا اینکه استعداد او فقط در یک رشته خاص است که آن را می‌توان دید و شناخت.

البته اگر ما دارای فرزندی باشیم که حتی دریک زمینه نابغه باشد، باید به این نکته توجه کنیم که فرزندمان در کدام گروه از کودکان تیزهوش قرار می‌گیرد.

درواقع ما به‌طور عمده با چهار دسته افراد تیزهوش سروکار داریم.

خلاق‌ها

گروه اول که آنها را «تیزهوشان خلاق» می‌نامند، از همان ابتدا به وضوح قدرت ابداع، ابتکار و آفرینش مسائل هنری در آنها دیده می‌شود و صدالبته که این کودکان دارای هوش سرشاری نیز می‌باشند.

به‌طور مثال کودک مسأله‌ای را مطالعه می‌کند و با هدایت و تشویق فردی که خود نیز از قدرت خلاقیت برخوردار است انگیزه اولیه در او پیدا می‌شود و کودک کنجکاو آمادگی بیشتری برای مطالعه در ارتباط با آن موضوع پیدا می‌کند. سپس او به تجزیه و تحلیل می‌پردازد و سعی می‌کند که روابط بین موضوع را کشف کرده و قسمت‌هایی را که با مطالب موردنظر ارتباط دارد در ذهن خود نگه دارد و بقیه را که دارای اهمیت کمتری می‌باشند کنار بگذارد.

طی این مرحله است که به فکر کودک تلنگر زده می‌شود و در آن هنگام به صورت منطقی و با بصیرت کامل به اندیشه می‌رسد.

البته برای داشتن غریزه خلاقیت باید کودک دارای حساسیت زنانه بوده و یا تکروی و استقلال فکری مردانه داشته باشد که برحسب جنسیت یکی از این دو خصیصه را کمتر یا بیشتر بروز می‌دهد.

این کودکان بیشتر مسائل را دنبال و تکرار کرده و غالباً در خلوت و تنهایی کار می‌کنند، اینان وقتی کاری را آغاز می‌نمایند باید حتماً آن را به اتمام برسانند و هر چند اطرافیان با آنها ناملایمتی کنند. این کودکان به آنها اهمیت نمی‌دهند و بیشتر بر آن مسأله‌ای که ذهنشان را مشغول کرده اهمیت قائل می‌شوند.

در این موارد مربیان و اعضای خانواده افراد باهوش باید از این مسأله آگاه باشند که به سلامت جسمانی و روانی کودک رسیدگی شود، چون این کودکان به حفظ سلامت و حتی تغذیه خود هم توجهی نمی‌کنند.

کتاب خوانها

این درحالی است که گروه دیگری از کودکان تیزهوش به مفاهیم مجرد توجه بیشتری نشان می‌دهند، بیشتر از دیگران کتاب می‌خوانند و بیش از دیگران مطالب کتاب را به ذهن می‌سپارند.

این کودکان خستگی خود را با درس خواندن برطرف می‌کنند.

از لحاظ نگارش نیز این افراد برتری دارند و همچنین تعداد نوشته‌ها و رونویسی‌های آنها زیاد می‌باشد.

> در حالی که بیشتر
> این کودکان درسها را زودتر
> از موعد یاد می گیرند، احساس
> بی حوصلگی در مدرسه دارند و
> اغلب قبل از رفتن به مدرسه
> مطالب را یاد می گیرند

در این صورت مسلماً اعضای خانواده می‌تواند با تهیه وسایل تحصیلی در پیشرفت این کودکان نقش به‌سزایی ایفا کند، زیرا از یک طرف باعث به‌کار انداختن قدرت و استعدادهای کودک می‌شود و از طرف دیگر برنامه‌ها طوری تنظیم می‌شوند که کودک احساس خستگی نکند.

حرفه ایی‌ها

گروه دیگر این کودکان تیزهوشان حرفه‌ایی می‌باشند، این کودکان علاقه زیادی به ساختن اشیاء، کارهای دستی، ریاضیات، ارزیابی و اندازه‌گیری دارند.

اشکال هندسی را زودتر از موقع معمول یاد می‌گیرند و به مسائل فنی، عینی و واقعی بیشتر از مسائل ذهنی علاقه‌مند می‌باشند.

این کودکان اغلب به علت بی‌علاقگی به تحصیل و درس از مدرسه اخراج می‌شوند و به کارهای خصوصی و صنعتگری می‌پردازند و اغلب نیز صنعتگران قابلی هستند، حال اگر آنها را به امور درسی ترغیب و تشویق کنیم، به علت یادگیری مسائل درسی و حرفه‌ای می‌توانند در کارهای صنعتی و ایجاد کارخانه‌ها نقش بسزایی داشته باشند و همچنین هدایت و رهبری این امور را به عهده گیرند.

کم پیشرفت‌ها

گروه دیگری که باید توجه ویژه‌ای به آنها داشته باشیم تیزهوشان کم‌پیشرفت هستند.

این کودکان با وجود هوش زیادی که با آزمونهای مخصوصی مشخص می‌شوند در یادگیری موفق نیستند و آموزگاران این کودکان گزارش می‌دهند، اکثر این کودکان قدرت درک، نبوغ و بصیرت کافی دارند، ولی نمی‌دانند چرا نتیجه امتحاناتشان خوب نیست.

درحالی که بیشتر این کودکان درسها را زودتر از موعد یاد می‌گیرند، احساس بی‌حوصلگی در مدرسه دارند و اغلب قبل از رفتن به مدرسه مطالب را یاد می‌گیرند، به همین دلیل در همان بدو ورود بین معلم و دانش‌آموز روابط سردی به‌وجود می‌آید و در این مواقع بهتر است، معلم با دادن تکالیف بیشتر و تشویق کودک در استفاده از منابع مختلف آنها را سرگرم کند. گاهی اوقات هم ضایعات مختصر مغزی می‌تواند باعث بروز اشکال در خواندن و نوشتن شود و بی‌دقتی و اختلال در یادگیری را فراهم آورد و یا آنکه مختصر معلولیت جسمانی ـ به علت محدودیتهای حرکتی و مسائل روانی ـ مانع پیشرفت صحیح فرد گردد.

به همین علت است که تواناییهای ویژه این افراد نادیده گرفته می‌شود و اغلب ما را از شناخت واقعی تواناییهایشان بازمی‌دارد.

در اینجاست که باید ما متخصصانی را تربیت کنیم که بتوانند با کودکان و نوجوانان تیزهوش، به گونه‌ای کار کنند که آنها را برای زندگی بزرگسالی آماده نمایند. ■

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: صوت داود

صوت داود از ضرب‌المثل‌های مشهوری است که همه به مفهوم و مورد استفاده آن آگاهی دارند. خلاصه آنکه هرگاه زیبایی صدا و لحن جذاب خواننده به مرحله‌ای برسد که شنونده را مجذوب خود کند، آن را به صوت داود تشبیه می‌کنند، اما ببینیم داود کیست و صوت او چگونه بوده است که وجه تسمیه ضرب‌المثل فوق شده است:

حضرت داود از انبیای بنی‌اسرائیل است که بعد از فوت شموییل و طالوت امر نبوت و سلطنت بنی‌اسرائیل به او قرار گرفت.

کتاب زبور که مشتمل بر نصایح و مواعظ حکیمانه است بر او نازل شد. حضرت داود به دلیل طبع شعر و استعداد موسیقی و حسن صوت مورد توجه مردم واقع شد. او قدرت نظامی طالوت و اقتدار مذهبی شموییل را در خود داشت. درواقع هم سلحشور بود و هم پیغمبر.

از معجزات حضرت داود به دو مورد می‌توان اشاره کرد: اول آنکه آهن در دستش مانند موم نرم می‌شد و او بدون استفاده از پتک و سندان به ساختن اشیای آهنی می‌پرداخت.

معجزه دیگر حضرت داود زیبایی صوت او بود که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت شنیده می‌شد و هرگاه زبور می‌خواند، تمام موجودات عالم که صدای ملکوتی‌اش را می‌شنیدند، حلقه‌وار دورش جمع می‌شدند.

حضرت داود در اواخر سلطنت با جنگهای خانگی مواجه شد. حتی ناچار شد که با یکی از پسران خود موسوم به ابیشالوم نیز بجنگد. سپاهیانش بر ابیشالوم غلبه کردند و برخلاف فرمان او که با فرزند عاصی مهربان بود، او را به قتل رساندند. داغ فرزند در دل حضرت داود چنان اثر گذاشت که بعد از آن مرثیه‌های سوزناک می‌خواند و با سوز دل با خدا سخن می‌گفت. درحقیقت شهرت صوت داود بعد از مرگ فرزندش سوز و تأثر داشت، تمام عالم را فراگرفت و تا امروز به صورت ضرب‌المثل باقی مانده است.

حضرت داود چهل سال به امر نبوت و حکومت بنی‌اسرائیل مشغول بود و چون سنش از صد گذشت فرزندش سلیمان را به جانشینی خود انتخاب کرد و بعد به ملاقات خدا شتافت.

بی‌مناسبت نیست که به چند خصیصه حضرت داود نیز اشاره کنیم که:

۱ـ اساس بیت‌المقدس را او بنا نهاد.

۲ـ در قرآن کریم، چهارده مورد ذکر او شده است.

۳ـ نود و نه زن گرفت که یکی از آنها اوریا بود که داستان عشقی شورانگیزی دارد و بالاخره آنکه در صد سالگی ـ و به روایتی هفتاد سالگی ـ وفات کرد و در شهر داود بر کوه صیون مدفون گشت و مقبره او در آنجا همچنان پابرجاست.

واژه‌نامه گیلکی

سردی: نردبان / گرواز: بیل / روخوان: رودخانه / بیجار: شالیزار / کلوش: ساقه برنج / سرچناه: پوشال برنج / ودره: سطل / گرمالت: فلفل سیاه / فل: سبوس برنج / سودکا: چراغ زنبوری / بالکا: زنبیل / تلنبار: آغل / کروچ: انبار برنج.

فرستنده: اسماعیل علافی حرفه از تهران

باورهای عامیانه مردم نفطه

مردم نفطه (از توابع شهرستان کلات نادری) معتقدند:

نشستن در آستانه در، باعث گرفتار شدن به تهمت مردم می‌شود.

گرفتن ناخن در شب بدیمن است.

اگر جارو را برعکس بگذارند، یکی از افراد خانواده می‌میرد.

فرستنده: عقیل عربی از کلات نادری خراسان

ضرب‌المثل کوهسرخی

اَفتاو دَ زردی بنچس تنبل دَ جلدی بنچس.

برگردان: [هنگامی که] آفتاب غروب کرد، تنبل به فکر کار و تلاش افتاد.

[کنایه از بی‌موقع کار کردن.]

نمد رِ هرچی دِ آو بگذری سنگین‌تر مَره.

برگردان: نمد رَا هرچه در آب بگذاری، سنگین‌تر می‌شود.

[کنایه از اینکه کار را هرچه عقب بیندازی، مشکل‌تر می‌شود.]

فرستنده: مریم طاهریان
از: روستای کریز کوهسرخ کاشمر

واژه‌نامه باغملکی (لری)

چاس: نهار / گمپ: چاه عمیق / چالقی: گودال کوچک / هردمبیل: بی‌نظمی / کلو: دیوانه / جاهل: جوان / تاته: عمو / بتی: خاله.

فرستنده: رسول نادری
از: روستای دورتو شهرستان باغملک

چیستانهای بلوچی

★پیروک مرتگ ریش دندایت.
برگردان: پدربزرگ دفن شده و ریش او بیرون است.
جواب: پیاز

★بلوک شپان کوُلک پحپت روچان هیچ نبیت!
برگردان: مادربزرگ شبها خمیر چانه می‌زند، اما روزها اثری از آنها نیست.
جواب: ستاره‌های آسمان

★تنگ و تنهارین بلی کیمت سی هزار نت.
برگردان: تنگ و تاریک است و قیمتش سی هزار است.
جواب: تفنگ

راوی: جمال ناصر ملازهی
فرستنده: رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر

لالایی مادران ترکمن

مادر ترکمن، که کسی را برای درددل کردن نمی‌یابد، رو به بچه‌اش با صدایی حزن‌آلود می‌خواند و غصه دلش را بیرون می‌ریزد:

آلای بالیم آدا یاغشی / مونگ قایغی‌دان شاد یاغشی / قدرنیگ بیلمز قاریبداشدان / گو نینگ گوره یاد یاغشی.

برگردان: ای نازنین / به دور از غمها همواره شادباشی / بدان که از قوم و خویش قدرنشناس / غریبه قدردان هزار بار بهتر است.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن خراسان

پاسخ به نامه‌ها:

★**آقای غلامرضا رازقی از کازرون** در مورد حدس شما، باید عرض کنم که اصولاً همه همکاران مجله، افرادی بامعرفت و مهربان هستند، چرا که خصلت‌های انسانی مختص جنس خاصی نیست. از لطف و محبت شما سپاسگزارم.

موفق باشید.

★**خانم معصومه کیخا از درگز** باز هم بابت نامه تمیز و مرتب و خط بسیار زیبایتان متشکرم. خوشحالم که با ما در ارتباط هستید و امیدوارم همچنان به همکاری با صفحه خودتان ادامه دهید.

سربلند باشید.

★ **آقای عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک نیکشهر** امیدوارم که دیگر برای این بخش، نامه بدون اسم و نشانی نفرستید، چرا که آن وقت ناچارم نامه (یا چیستان) شما را به بایگانی بسپارم.

پایدار باشید.

★**آقای فرداد فردرضایی از تهران** از شما نیز بابت نامه مرتب و خط زیبایتان متشکرم. امیدوارم هرچه زودتر گرفتاریهایتان ختم به خیر شود و همچنان به همکاری صمیمانه خود با ما ادامه دهید. ضمناً مطمئن باشید تمام مطالب قابل استفاده به ترتیب مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند، ولو آنکه مدت طولانی در نوبت چاپ قرار بگیرند.

پیروز باشید.

★**خانم راضیه ضیغمی فلاح از ساوه** از اینکه به همکاران ما در این صفحه پیوسته‌اید به شما خیرمقدم می‌گوییم، فقط یک خواهش دوستانه هم از شما و هم از بقیه همکاران دارم و آن اینکه نامه خود را روی یک طرف کاغذ و به‌طور خوش خط و واضح بنویسید.

موفق باشید.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

شاید برای صد هزار تومان خودکشی کنم

طبق معمول سه‌شنبه‌ها، صبح زود از دفتر مجله به سوی زندان ورامین حرکت کردیم. البته علی‌رغم آنکه قبل از ساعت هشت در مسیر اتوبان مدرس قرار گرفتیم، اما ترافیک سنگین صبحگاهی تا ابتدای جاده ورامین، آنقدر باعث از دست رفتن وقت شد که تصور نمی‌کردم زودتر از ساعت ده صبح به زندان برسیم. به همین خاطر آرام به پشتی صندلی تکیه زدم و چشمها را برهم گذاشتم تا حداقل جبران کسر خواب صبحگاهی را کرده باشم. حرکت یکنواخت ماشین و گرمای ملایم آفتاب صبحگاه پاییز، آرام آرام مرا به خلسه‌ای لذت‌بخش برد به‌طوری که خیلی زود خوابم برد. وقتی چشم از خواب باز کردم که صدای بوق ممتد ماشینی از پشت سر بدون شک همه را کلافه کرده بود. با نگاهی به اطراف متوجه شدم تا دقایقی دیگر به زندان خواهیم رسید. کم‌کم وسایلم را جمع کردم و آماده شدم تا در مقابل زندان زحمت را کم کنم.

در بدو ورود، با انجام هماهنگی‌های لازم از سوی نگهبانی، رأس ساعت ۹ و بیست و هشت دقیقه وارد زندان شدم. امیدوار بودم تا قبل از ساعت ده اولین مصاحبه‌ام را شروع کنم، اما وقتی ساعت از ده و نیم هم گذشت و خبری از مسوول بند که برای آوردن مجرمان رفته بود، نشد، به‌تدریج حالت عصبی به من دست داد. نمی‌توانستم علت تأخیر بیش از یک ساعت آنها را توجیه کنم. با احتساب اینکه در نهایت ساعت یک باید به طرف تهران حرکت می‌کردیم، می‌دانستم که شاید بیش از یک مصاحبه را نتوانم تمام کنم که آن وقت باید آن روز را جزء ساعات تلف شده کاری احتساب می‌کردم.

بالاخره بعد از یک ساعت و هفده دقیقه انتظار تقه‌ای به در خورد و مسوول بند به همراه زن جوانی که نوزادی را در آغوش داشت، وارد دفتر فرهنگی شدند. وقتی علت تأخیر مسوول بند را سؤال کردم گفت که اکثر مجرمان حاضر به مصاحبه نیستند و او ناچار شده بین بندهای مختلف موضوع مصاحبه را تکرار کند تا بلکه چند نفری راضی به انجام این کار شوند!

خب این هم از مشکلات تهیه مصاحبه از زندانهاست که طی سالها ما هر روزه به شکلی از اشکال با آن مواجه هستیم.

به هرحال، زن آرام در مقابلم نشست. خیلی محجوب و درعین حال ساده به نظر می‌رسید. کاملاً مشخص بود زنی خانواده‌دار است که از بد حادثه کارش به زندان کشیده است. او را دعوت به نشستن کردم. چادرش را دور بچه‌اش پیچید و روی صندلی نشست. کودک شیرخوار در آغوش مادرش آرام جای گرفته بود. خواب نبود، بلکه با چشمانی کنجکاو، اطراف را نگاه می‌کرد. یک لحظه آنقدر دلم برای نوزاد بی‌گناه سوخت که آرزو کردم کاش می‌توانستم تا آزادی مادرش - هر زمان که باشد - از او مراقبت کنم. زن، بچه را آرام در آغوش خود تکان می‌داد، اما کودک بی‌توجه به حرکات گهواره مانند مادر، همچنان کنجکاوانه همه جا را می‌نگریست و شاید در ذهن خود درحال مقایسه بود.

از زن می‌پرسم:

- چه مدت است در زندان هستی؟

با لهجه شیرین آذری می‌گوید:

○ دقیقاً نمی‌دانم، اما مدت زیادی نیست.

- چند سال داری؟

○ سی سال.

- چقدر درس خواندی؟

○ تا سیکل.

- چرا ادامه ندادی؟

○ به خاطر فقر مالی!

- پدرت چه کاره بود؟

○ یک کارگر ساده.

- چند خواهر و برادر داری؟

○ پنج خواهر و سه برادر.

- که با پدرت و مادرت یک خانواده یازده نفره را تشکیل می‌دادید؟

○ بله. پدرم با دستمزدی که از کارگری می‌گرفت، نمی‌توانست از پس مخارج زندگی یازده نفر بربیاید، به همین دلیل هیچ کدام از ما ۹ فرزند حتی تا دیپلم درس نخواندیم.

- می‌توانی کمی راجع به وضع خانوادگی‌ات بگویی؟

اگر به خاطر بچه‌ها نبود، شاید همان روزهای اول منهم خودم را می‌کشتم تا در عزای همسرم سیاهپوش نباشم، اما چه کنم که گویی همیشه زنجیری در پای آدم هست تا او را به این دنیا وصل نگه دارد

(درحالی که کودکش با دو گوشه آویزان روسری‌اش بازی می‌کند، با بغض می‌گوید:)

○ پدر و مادرم اهل اردبیل بودند که ای کاش هیچ وقت به تهران نمی‌آمدند! اما از آنجا که خیلی از شهرستانی‌ها فکر می‌کنند تهران و تهران‌نشین شدن آخر آرزوهایشان است، آنها هر کدام با خانواده‌های خود، یک روز آب و خاک پدری را رها کردند و به امید اینکه در تهران به همه آرزوهای دست نیافتنی‌شان برسند، راه غربت درپیش گرفتند. بعد هم دست سرنوشت آنها را در مسیر هم قرار داد تا پیمان زندگی مشترک ببندند. پدرم در تهران آشپز بود و مادرم مثل عده‌ای از زنان یک نسل قبل، بی‌سواد و خانه‌دار.

می‌گویند، آدم فقیر هرچه کم داشته باشد در عوض بچه زیاد دارد، ما هم از این قانون مستثنی نبودیم. اگرچه درآمد پدرمان کم بود، اما در عوض نانخورش زیاد بودند تا جایی که بعد از چند سال به سختی از پس هزینه زندگی بچه‌هایش برمی‌آمد و ناچار از مخارج زائد زندگی می‌زد تا در خورد و خوراکمان کم نیاورد و از دید او، درس خواندن یکی از آن مخارج زائد زندگی بود.

برای دخترها از درس خواندن مهمتر ازدواج بود و همین امر باعث شد تا پدرم دخترها را خیلی زود روانه خانه شوهر کند و من نیز از این قانون مستثنی نبودم. خوب یادم هست دوازده سال داشتم که یک روز وقتی از مدرسه به خانه برگشتم، قبل از آنکه وارد اتاق شوم، مادرم فوری آمد جلو در و گفت:

- به سر و وضعت برس که برایت خواستگار آمده.

معنی حرف مادرم را خوب نفهمیدم، چرا که از عروس شدن فقط لباس و تور سفید آن را دیده بودم و مثل هر دختربچه‌ای در آن سن و سال آرزو می‌کردم یک روز من هم لباس عروس به تن کنم. به همین خاطر وقتی مادرم حرف از خواستگار زد، اولین و تنها چیزی که در ذهنم نقش بست لباس عروسی بود که سراپای مرا پوشانده بود!

مراسم خواستگاری به خوبی و خوشی تمام شد و از آن روز به بعد، حسی غریب در تمام وجودم نشست. دیگر خودم را با آن دختربچه دیروزی خیلی متفاوت احساس می‌کردم. حس بلوغ و بزرگ شدن، همراه با متانتی زنانه مرا خیلی زود از آن تب و تاب کودکانه انداخت و تا چشم باز کردم، پای سفره عقد در کنار مردی که همسر آینده‌ام بود نشسته بودم، درحالی که هر دو از خجالت حتی همدیگر را به درستی ندیده بودیم و آنروز، پای سفره عقد در هیاهو و بزن و بکوب دیگران سعی داشتیم دزدانه همدیگر را از داخل آینه و شمعدان روبرویمان ببینیم.

شوهرم مرد خوبی بود. خانواده‌اش هم خیلی خوب بودند، به‌طوری که من هیچ وقت از اینکه خیلی زود ازدواج کردم، ناراحت نبودم. آنها آنقدر با من مهربان بودند که هیچ وقت احساس نکردم به خانواده دیگری وارد شده‌ام. آنها مرا مثل یکی از اعضای خانواده خودشان دوست داشتند و من همیشه احساس می‌کردم، خانواده شوهرم خانواده دوم خودم که بعد از ازدواج با آنها آشنا شدم.

ثمره پانزده سال زندگی مشترک، دختر و پسری بود که با فاصله کم سنی خداوند به ما عطا کرد تا زندگی‌مان کامل شود.

شوهرم سخت کار می‌کرد تا ما در زندگی مشکلی نداشته باشیم، در خانه، شوهری مهربان و پدری دلسوز برای بچه‌هایش بود و زندگی من، زبانزد

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین و ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

همه خانواده شده بود! اما تقدیر خیلی زود این آرامش را از ما گرفت. آنهم وقتی که هیچ کدام فکر نمی‌کردیم، خیلی زود باید برای همیشه از هم جدا شویم.

خبر مرگ شوهرم را که به من دادند، باور نمی‌کردم. با خودم فکر می‌کردم که حتماً می‌خواهند مرا اذیت کنند، اما وقتی خانواده شوهرم بر سر و سینه‌زنان وارد خانه شدند، تازه فهمیدم که کار از کار گذشته و همسر ۳۲ ساله من براثر سکته مغزی از دنیا رفته است. بعد از آن تا مدتی زندگی برای من هیچ معنا و مفهومی نداشت. اگر به خاطر بچه‌ها نبود، شاید همان روزهای اول منهم خودم را می‌کشتم تا در عزای همسرم سیاهپوش نباشم، اما چه کنم که گویی همیشه زنجیری در پای آدم هست تا او را به این دنیا وصل نگه دارد.

مدتی بعد این واقعیت تلخ را باور کردم که دیگر باید بدون همسرم، دست روی پای خود بگذارم و زندگی را اداره کنم. به دنبال کار به چند جایی سر زدم، بالاخره در یک کارگاه تولیدی مشغول به کار شدم.

آنجا تعداد زیادی کارگر داشت که هر کس کاری انجام می‌داد و در این چرخه، کار من بسته‌بندی بود. ماهی ۷۰ هزار تومان می‌گرفتم و همین پول کمک زیادی برای اداره زندگی‌ام بود. دو سال از مرگ نابهنگام همسرم می‌گذشت، درحالی که دیگر تقریباً به نبودش عادت کرده بودم.

کم و بیش بچه‌های کارگاه وضع زندگی‌ام را می‌دانستند و هر کمکی از دستشان برمی‌آمد، برایم انجام می‌دادند. دو سال بعد از مرگ همسرم، زمانی که ۲۹ سال داشتم، یکی از بچه‌های کارگاه از طریق واسطه از من خواستگاری کرد. رغبتی به ازدواج مجدد نمی‌دیدم. پانزده سال با همسرم زندگی خوبی را گذرانده بودم و دو فرزند داشتم. به نظر خودم در زندگی‌ام کم و کسری نبود تا بخواهم مجدداً ازدواج کنم، اما وقتی موضوع به گوش خانواده همسر مرحومم رسید، آنها آمدند و با کلی نصیحت مرا متقاعد کردند که بیش از این بیوه نمانم. آنها می‌گفتند، عرش خدا از راه رفتن بیوه بر روی زمین می‌لرزد. آنها از حرف و حدیث مردم گفتند و اینکه تا جوان هستم و بر و رو دارم ازدواج کنم، چرا که فردا دهان مردم را نمی‌شد بست. خودشان تحقیق کردند و وقتی مطمئن شدند خانواده طرف، آدمهای خوبی هستند و فردا هزار سرکوفت و منت بر سر بچه‌ها و خودم نیست، مقدمات ازدواج ما را فراهم کردند.

به این ترتیب من دوباره ازدواج کردم. همسرم عقیده داشت که دیگر سر کار نروم. می‌گفت، خودش به‌تنهایی می‌تواند از پس مخارج بربیاید.

او ماهی ۱۲۰ هزار تومان حقوق می‌گرفت. با این پول نمی‌توانستیم در تهران زندگی کنیم، ناچار به یکی از دهات اطراف ورامین رفتیم و با صد تومان وثیقه و ماهی ۲۰ هزار تومان خانه‌ای اجاره کردیم و زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. چند ماه بعد از ازدواج، من باردار شدم و حدود شش ماه قبل، همین پسری را که می‌بینید به دنیا آوردم.

تا اینجا، زندگی ما هیچ مشکلی نداشت، اما متأسفانه نمی‌دانم چه شد که این اتفاق افتاد و من به زندان افتادم.

ماجرا از این قرار بود که :

در همسایگی ما، پیرزنی زندگی می‌کرد که بسیار فرتوت بود و قادر به انجام کارهای روزانه‌اش نبود. اگرچه فرزندانی داشت که دستشان به دهانشان می‌رسید، اما با این حال، خیلی تنها بود. شوهرم که مرد دلسوزی بود، از من خواست هر وقت پیرزن احتیاج به کمک داشت، به دادش برسم و حداقل روزی یک بار به او سر بزنم تا اگر کاری دارد، برایش انجام دهم. چند مرتبه که به پیرزن کمک کردم، برای قدردانی لباس و چادر و پارچه‌ای را که نمی‌خواست به من هدیه داد و من هم که می‌دانستم شوهرم در وضع فعلی، توان خرید لباس برای من را ندارد، هدایای پیرزن را بارغبت می‌پذیرفتم. اگرچه من بدون چشمداشت رفته بودم، اما دست پیرزن را هم رد نمی‌کردم.

شوهرم وقتی این جریان را شنید، خیلی ناراحت شد. به من گفت با وجود شناختی که از تو داشتم، انتظار نداشتم که دست به چنین کاری بزنی، درحالی که احتیاج هم نداشتی

حدود یک سالی به منزل او رفت و آمد داشتم و در این مدت هیچ مشکلی هم پیش نیامده بود. تا اینکه چندی قبل که طبق معمول رفتم تا به او سری بزنم، دیدم خیلی ناراحت است. پرسیدم: «چه اتفاقی افتاده؟» پیرزن با گریه و ناراحتی گفت که: «دیروز دو جوان ناشناس به خانه‌اش آمدند و گفتند: «زنی که به همراه بچه به خانه‌اش می‌آید ـ یعنی من ـ به آنها گفته این پیرزن در خانه‌اش و میان رختخوابهایش صد هزار تومان پول دارد و بعد هم آنها را تشویق کرده که بروند و پول او را بدزدند.» بعد هم رختخوابها را به هم ریخته و پول را پیدا کرده و با خود برده‌اند!

بعد هم گفت: «جز تو کسی به خانه من رفت و آمد ندارد و جای پولهای مرا نمی‌داند، پس یا همین الان آن دو نفر را معرفی کن یا از دستت شکایت می‌کنم.»

من هرچه قسم خوردم که اولاً اصلاً جای پول او را نمی‌دانستم، درثانی هیچ کس را برای دزدی به آنجا نفرستادم، او قبول نکرد. درحالی که تا آن روز من کوچکترین چیزی را بدون اجازه خودش حتی جابه‌جا نکرده بودم. به غیر از یک نوار فیلم ویدیویی که خودش به من داد و بعد هم گفت که برایش ببرم ـ و البته من فراموش کردم ـ هیچ چیزی حتی به امانت از او در خانه ما نیست، اما او قبول نمی‌کند و می‌گوید، باید دزدها را به او معرفی کنم. درحالی که من اصلاً و ابداً آنها را نمی‌شناسم! حتی حاضر شدم خسارت کاری را که نکرده‌ام، بدهم، اما باز هم او قبول نمی‌کند. درحالی که شکرخدا! دزدها کوچکترین آسیبی به او نزده‌اند و حتی علی‌رغم داشتن مقدار زیادی طلا در دست و گردنش به او نگاه هم نکرده‌اند، اما پیرزن اصلاً نمی‌پذیرد. فقط می‌گوید آنها را معرفی کن تا رضایت بدهم. درحالی که به خدا من آنها را نمی‌شناسم.

زن بغض می‌کند. می‌پرسم:

ـ شوهرت چه عکس‌العملی نشان داده؟

بقیه در صفحه ۴۱

در پرانتز:

(شاید در مدتی که به زندان ورامین می‌روم، این تأثربرانگیزترین مصاحبه‌ای بود که داشتم، حالت این زن حتی وقتی رفت تا دقایقی در ذهنم نقش بسته بود، با آن بچه شش ماهه که بسیار رقت‌انگیز به نظر می‌آمدند.

آنچه از کلامش پیدا بود، آنکه او مجرم نبود، اما چرا در معرض چنین تهمتی قرار گرفته بود، شاید فقط یک رد گم‌کردن از سوی دزدانی بود که پیرزن همسایه را مورد سرقت قرار داده بودند، با این حال تشخیص این موضوع در صلاحیت دادگاه محترم است. آنچه مربوط به ما می‌شود، همانا گزارش وضعیت بغرنج زنی است که به گفته خودش در سخت‌ترین شرایط دستش را روی زانوی خود گذاشت و به مدد اعتماد به نفسی که داشت مخارج زندگی را برعهده گرفت، که اگر تصور گذران زندگی از طریق غیرحلال را داشت، شاید آن زمان راحت‌تر می‌توانست امور خود را بگذراند. شاید اتهام وارده به او در حد یک سوءتفاهم باشد. ای کاش آن خانم سالمند و جهاندیده، بر سوءظن خود فایق می‌آمد و وقتی آنها پذیرفتند که خسارت او را جبران کنند، قبل از لجبازی، پول به سرقت رفته را که ـ مبلغ نه‌چندان قابل توجهی است ـ از آنها دریافت می‌کرد و این‌چنین زندگی یک خانواده را به بهای ۱۰۰ هزار تومان از هم نمی‌پاشید.)

دختر فراری قربانی عشق شد

از: لیا . ش

براساس سرگذشت آرزو.ق

هوا تاریک و مه آلود بود و سنگفرش خیابان پر از قطره‌های کوچک بارانی که زیر قدمهایم به شدت ناله می‌کردند. از پله‌های کلانتری به سرعت بالا رفتم. سالن طبقه اول را به آرامی از زیر پاشنه پا گذراندم و نور سپید مهتابی‌ها که زیر قدمهایم سر می‌خوردند. هنوز پای در اتاق نگذاشته بودم که از لای در چهره‌اش را دیدم، کم‌سن و سال به نظر می‌رسید، ظریف و لاغر اندام، با پوستی تیره و چشمانی سیاه، سرش را پایین انداخته بود و لام تا کام حرف نمی‌زد و گهگاه تنها با گوشه چادرش اشکهایش را از روی گونه‌هایش برمی‌داشت. با نگاه اول باور این نکته که او هم از خانه فرار کرده است خیلی برایم سخت بود، بخصوص با آن قیافه به ظاهر مذهبی اش!... اما برعکس او پسر جوانی که کنارش بود پر از خشم و اضطراب بود و دائم فریاد می‌کشید که:

«آقا به خدا اشتباه شده، ما با هم نامزدیم، ما کاری نکردیم» و سرباز نگهبان که هی می‌گفت: «بعداً معلوم می‌شه!... بعداً معلوم می‌شه!»

وارد شدم، جوان نیم نگاه پر از خشمی را حواله‌ام کرد و روی صندلی ولو شد. به آرامی به سویشان گام برداشتم.

ـ موزاییک‌ها از رو رفتند!

نگاهش را از زمین سرد و بی‌روح کند و به چشمان پر از سؤالم گره زد. کنارش نشستم. جوان از روی صندلی به طرفمان خیز برداشت و گفت: «بفرمایید خانم؟»

خودم را معرفی کردم و او با گستاخی تمام در جوابم گفت: «آهان ... پس بگو جاسوس برایمان فرستادند تا اخبار مربوطه را گزارش کنی!»

تمام وجوه شعورم به خشم آمده بود، اما دخترک پاسخ را داد:

ـ دهنتو ببند!

به وضوح می‌شد وسعت غم را از میان همین دو، سه کلمه که به دفاع از من بر زبان رانده بود، احساس کرد. جوان آرام گرفت. دختر جوان به چشمانم خیره شد و به زور لبخندی را بر لبهای خشکش نشاند و گفت: «چه باید بگویم؟»

و قبل از اینکه پاسخی بدهم ادامه داد: «آهان فهمیدم، باید از اول بگویم» و واژه به واژه قصه زندگی‌اش را در صفحه‌های سفید یادداشتهایم خالی کرد...

ـ درست ۱۵ سال پیش در یک خانواده شش نفره به دنیا آمدم، تنها دختر خانواده بودم و هیچ چیز برایم کم نمی‌گذاشتند. وضع مالی خوبی داشتیم، اما همیشه صدای داد و هوار پدر و مادرم در خانه طنین‌انداز بود. سر همه چیز با هم دعوا می‌کردند و هنوز هم می‌کنند. بارها و بارها از زبان مادرم شنیدم که می‌گفت پدرم را دوست نداشته و به زور آنها را به عقد هم در آورده‌اند و تأکید می‌کرد که زندگی باید با عشق شروع شود. عشق!...

همیشه دنبال این واژه بودم تا پیدایش کنم و لذتش را احساس نمایم. در دوره نوجوانی همینطور که در کتابها نوشته‌اند عشق ناگهانی به سراغ آدم می‌آید، چشمهایم را که باز کردم دیدم عاشق پسر ۲۰ ساله همسایه‌مان شده‌ام. پسرک لاغر اندامی که تنها سرمایه‌اش برای اینکه دل دخترها را به چنگ بیاورد خوشگلی‌اش بود و بس... ولی چه فایده! از عشق و عاشقی چیزی سرش نمی‌شد. چه روزهایی که به بهانه درس خواندن پشت پنجره نشستم تا بلکه مرا ببیند، اما نیما کوچکترین توجهی به من و عشقی که گهگاه و به هر طریقی نسبت به او ابراز می‌کردم نداشت. تا اینکه روزی نیما را در خیابان با دو دختر شیک‌پوش دیدم و تازه علت بی‌توجهی‌اش نسبت به خودم را فهمیدم.

> چه روزهایی که به بهانه درس خواندن پشت پنجره نشستم تا بلکه مرا ببیند اما نیما کوچکترین توجهی به من و عشقی که گهگاه و به هر طریقی نسبت به او ابراز می کردم نداشت

یک سال گذشت. عاشقی مثل خوره افتاده بود به جانم و همکلاسی‌هایم که دائم از خواستگارهایشان صحبت می‌کردند و من فقط گوش می‌کردم. از طرف دیگر ترس اینکه یک وقت مثل دختر عمه‌ام پیردختر شده و روی دست پدر و مادرم بمانم حسابی اذیتم می‌کرد. بخصوص که مادرم دائم جلوی خاص و عام این نکته را به رویم می‌آورد و می‌گفت: «می‌ترسم آرزو هم آخرش مثل دختر عمه اش فرشته بترشه! آخه من چه گناهی کردم که این دختر هرچی زشتی باباش داشته‌رو به ارث برده،» و همیشه زشتی صورت من را به شانس خودش گره می‌زد و ادامه می‌داد که «اگه شانس داشتم که منو به همچین مردی با اون قیافه شیش در چهارش نمی‌دادند که حالا همچین دختری را روی دستم بذاره!»...

همان روزها بود که فهمیدم باید به هر روشی شده خودم را زیباتر نشان دهم و حتماً هم برای خوشبختی به دنبال عشق واقعی‌ام باشم و این افکار خیلی زودتر از آنچه که فکرش را می‌کردم مرا با لوازم آرایش مادرم اخت کرد و او هم که می‌دید به این طریق حداقل کمی چهره‌ام فرق می‌کند اعتراضی نمی‌کرد هر چند که خود این مسأله هم موضوعی شده بود برای دعوای پدر و مادرم. مادر همیشه از من دفاع می‌کرد و من آن روزها چقدر از این موضوع لذت می‌بردم، تا اینکه در راه مدرسه با نوید آشنا شدم. اولین بار را خوب یادم هست...

ـ سلام خانم خوشگله...

چقدر از این کلمه لذت بردم. کلمه‌ای که هیچ وقت از زبان والدین و دوستان و آشنایانم نشنیده بودم و شاید خنده‌دار باشد که بگویم با همین یک کلمه عاشق نوید شدم اما چه کنم که این عین واقعیته!

من و نوید با همین چند جمله با هم دوست شدیم. او ۱۷ ساله بود و درس می‌خواند، برای همین ما هر روز پس از اتمام کلاسهایمان همدیگر را می‌دیدیم. زبان شیوایی داشت و به نظر من دلی پر از عشق و محبت. رابطه دوستانه ما وقتی عاشقانه شد که نوید دیپلم گرفت و رسماً به من پیشنهاد ازدواج داد. لذت آن لحظه را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. تازه فهمیده بودم مادرم چه حرفهای خوبی می‌زد که می‌گفت آدم اول باید عاشق بشه بعد ازدواج کنه و حالا من می‌خواستم با عشقم ازدواج کنم، اما خانواده‌هایی مخالف روبروی من و نوید برای رسیدن به عشق حقیقی سد شده بودند. خب تا حدودی هم حق داشتند. ما هنوز برای این حرفها خیلی بچه بودیم، اما ... اما

عشق که این حرفها سرش نمی‌شود.

پس از مدتی اصرار من و نوید از یک طرف و مخالفت خانواده‌هایمان از طرف دیگر دعوای بزرگی را به‌وجود آورد که متأسفانه به سکته و فوت پدر نوید که بیماری قلبی داشت انجامید و آن‌وقت من عروس بدقدمی می‌شدم که هنوز نیامده مرگ پدرشوهرش را به همراه آورده و بدتر از همه اینها انگشت‌نما شدن بین مردم بود که به وخیم‌تر شدن وضع موجود کمک می‌کرد. آنقدر که این جنگ و جدل به مدرسه هم کشیده شد و آنجا هم حسابی زیرسؤال رفتم. دیگر بچه‌ها روابط خوبی با من نداشتند و معلم‌ها هم که با کوچکترین بهانه‌ای مرا از کلاس درس اخراج می‌کردند.

چهلم پدرش که گذشت او باز هم به سراغم آمد و دوباره همان حرفها از ما و همان جوابها از خانواده‌هایمان. تا اینکه نوید پیشنهاد فرار را داد. می‌گفت می‌رویم جایی که دست هیچ کس به ما نرسد، یک جای دور، دور دور، و منِ ساده و مثل همیشه مغبون در بازی عشق حرفهایش را پذیرفتم. حدوداً سه هفته پیش به قصد رفتن به مدرسه از خانه خارج شدم اما سر از خانه یکی از دوستان نوید که نامش مجید بود درآوردم. مجید جوانی خوش برخورد، زیبا و پولدار بود که پس از متارکه همسرش در منطقه تهرانپارس در یک آپارتمان مجردی زندگی می‌کرد. همان روزهای اول احساس تعلق خاطری نسبت به او پیدا کردم، تعلق خاطری که خود مجید زودتر از من یک هفته بعد از آشنایی‌مان به من ابراز کرد. از نظر او من برای نوید حیف بودم و لیاقتم بیشتر از آن چیزی بود که نوید می‌خواست در آینده به من بدهد.

اوایل از حرفهای او فقط لذت می‌بردم اما وقتی حرف ازدواج را بین من و خودش پیش کشید احساس کردم خطری جدی تهدیدم می‌کند و زمانی خواستم با او و هوسش مقابله کنم که دیگر قربانی شده بودم. من کوچک و کم‌زور و بی جربزه و او کامل و حریص!... نوید وقتی که موضوع را فهمید ناگاه تبدیل به شیری زخمی شد که می‌خواست در قالب یک مار حریفش را نیش بزند، اما دندانهای شیر خنجری شد بر سینه مجید و نیش مار دستمالی شد که شبانه دور گردنش پیچید و او را در بسترش از پای درآورد. بعد از مرگ مجید، ما با هم به طرف شمال فرار کردیم اما یک هفته نشد که هر دویمان را دستگیر کردند و حالا هم که می‌بینید اینجاییم و منتظر...

ناگهان صدای شیون و فریاد زن و مردی در سالن طنینِ انداز شد...

الهی مادر به قربونت بره، کجا بودی عزیزم...

«امیدوارم خیر دنیا و آخرت نبینی دختر که آبروِیم را جلوی خاص و عام بردی، الهی...»

«دهنتو ببند که هرچی می‌کشیم از دست توی نامرده، دیدی دختررو هم مثل من بدبخت کردی، الهی خدا ازت نگذره، الهی...»

از کنار آرزو برخاستم. اسیری که میان جاده‌های زیبایی و زشتی، عشق و تنفر، فریاد و سکوت ، خشم و محبت و اکنون آزادی و اسارت مردد واژه زندگی بود و من که مغموم و غمزده به آرامی میان آنهمه فریاد و همهمه درحالی که به فرداهای بی‌خورشید آرزو می‌اندیشیدم، اتاق را ترک کردم!... هنوز هم باران می‌آمد!

■

عشق را یادمان نرود

از: فاطمه خرده‌گیر

در طول تاریخ، پیروزی همواره با طریقت عشق و حقیقت بوده است.

(گاندی)

ما متولد می‌شویم تا عشق بورزیم و عشق را برای دیگران تعبیر کنیم. از آغاز خلقت خدا انسان را آفرید نه به آن دلیل که او تنها در زندگی خود نقش ایفا کند، خدا انسانها را می‌آفریند به این دلیل که نقش‌هایی را که در زندگی دیگران باید ایفا کنند به اجرا درآورد.

درواقع خدا اولین گام را برای خلقت جهان با عشقی سرشار برداشت و پس از آن از تنفس خود به جسم بدون کالبد ما دمید پس جای تعجبی ندارد که ما انسانها ذاتاً با عشق عجین هستیم.

اما آیا تنها عشق میان دو انسان از دو جنس مخالف است؟

خیر! چون عشق تنها یک حس قوی است که متعلق به شخص خاصی نیست. و ما آن را در وجودمان داریم تا آن را به دیگران ببخشاییم، به عابرانی که از کنارمان می‌گذرند یا به درختی که در گوشه حیاط خانه‌امان دیدنش تکراری شده است چون وقتی ما به دیگران عشق را می‌بخشیم آنها عشقی به‌مراتب بیشتر را به ما برمی‌گردانند و اینگونه است که انسانها تا به آخر عمر نیاز به عشق یکدیگر دارند و من و تو و همه ما نیاز داریم که در تمام دوره‌های زندگی خود از سوی اطرافیانمان مورد عشق قرار گیریم... پس برای دوست داشتن دیگران گناهان آنها را ببخش و از اشتباهاتشان چشم‌پوشی کن. در کنارشان بمان و به آنها بفهمان که تو هم دوست داری دوستت بدارند. عشقی که خدا در وجودت به ودیعه گذاشته متعلق به یک نفر و به یک قشر خاص نیست، عشق تو متعلق به همه است. تو می‌توانی هر صبح دریچه قلبت را به سوی خدا باز کنی و قبل از آنکه از خانه خارج شوی به این بیندیشی شاید این آخرین خداحافظی باشد که می‌کنی و آن‌وقت سعی کنی با عشق و علاقه بیشتری با خانواده خود خداحافظی کنی.

انسانها با عیب و نقص فطری زاده شدند حتی تو و حتی من. پس از دیگران توقع بی‌عیب بودن نداشته باش، آنها را با تمام نقص‌هایشان دوست بدار، درست همان‌طور که هستند نه با شرط برطرف کردن عیوبشان.

وقتی به دیگران عشق می‌ورزی آنها هم به تو عشق می‌ورزند و وقتی عشق در وجودت جریان پیدا می‌کند، زندگی برایت زیبا می‌شود.

وقتی به دوستانت کمک می‌کنی تا در زندگی خود موفق‌تر باشند، انگار که موفقیت بزرگی نصیب تو شده است و تمام اینها قدرت عشق الهی است.

چرا هیچ‌گاه از آن انبار عشق خودت روزانه هیچ برداشتی نداری؟ در صورتی که صدها نفر و صدها موجود زنده و صدها آفریده خدا و خدایی به وسعت آسمان چشم بر عشق و محبت تو دوخته است.

قانون عشق همین است

ببخش تا به تو ببخشند و برای عشق از هیچ تهدید و مبالغه و چشمداشت استفاده نکن اگر عشقت را می‌بخشی بدون چشمداشت ببخش و اگر بخواهی آن را در سینه‌ات حبس کنی و با قید شرط به دیگران تحمل کنی، در سینه‌ات پوسیده و کهنه می‌شود. چون عشق واقعی نیاز به هوای تازه دارد، هوای بدون اسارت و قید و شرط.

درواقع عشق به تو می‌گوید مرا باور کن تا هر لحظه تو را باور کنم.

لحظه‌ای با دقت بیشتر به اطرافت نگاه کن، آیا افراد زیادی را پیدا نخواهی کرد که طالب عشق تو هستند؟ پس چرا ایستاده‌ای به سویشان برو اولین قدم را بردار، اما پس از آن دیگر این عشق است که تو را به حرکت وامی‌دارد.

پس بیا عشق به همنوع را در هر لحظه زندگیت جاری کن و طوری به کارهای روزانه‌ات عشق بورز که تحول بزرگی در تو و دیگران به‌وجود آورد.

زیرا وقتی علاقه‌ات را به اطرافت می‌پراکنی، بوی دلنشین عطر آن اولین چیزی است که خانه وجود تو را خواستنی می‌کند و بعد از پایان این مسوولیت خود:

در آخر هر روز صادقانه از خودت بپرس: آیا امروز کسی را شاد کردم، امروز در زندگی دیگران تأثیر مثبتی گذاشتم؟ امروز احساس دوست داشته شدن را به دیگران بخشیدم؟ آیا امروز کاری کردم تا دیگران متوجه عشق و محبت من شوند؟ آیا عشقم را هدیه دادم و نگذاشتم در سینه تلنبار شود تا بپوسد؟ آیا توانستم دیگران را بدون شرط دوست بدارم؟

البته اگر امروز پاسخهایت منفی است اصلاً نگران نباش، چرا که فردا روز دیگری است و فردا می‌توانی از نو آغاز کنی. بنابراین از امروز عشق شما به سوی همه نشانه خواهد رفت حتی اگر این عشق در یک جمله ساده و یا در یک احوالپرسی گرم خلاصه شود. پس چرا معطلید دست به کار شوید؟ مطمئناً همین حالا کسانی منتظر توجه و عشق شما هستند، عشقتان را ببخشید تا به شما عشق بیکران ببخشند.

■

زندگی رنگین

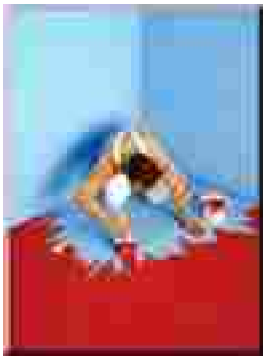
میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

روزهای شاد شما در راه اند

خانم مهناز جندقیان از تهران با رنگهای ۱ـ آبی کمرنگ ۲ـ سبز روشن ۳ـ نباتی و جمله: «خوشبختی توپی است که وقتی می‌غلتد به دنبالش می‌دویم و وقتی توقف می‌کند به آن لگد می‌زنیم.»

خانم جندقیان، شما مهربان، کم‌حرف، علاقه‌مند به خانواده، خوش‌فکر و دارای قوه تخیل خوب، باهوش و دارای استعداد تحصیلی خوبی هستید. البته برای من هم عجیب است که تفاوتهایی در شما می‌بینم که در نامه‌های قبلی وجود نداشته است.

شما به دور و بر خود توجه بیشتری نشان می‌دهید و در گفتار و رفتار خود دقت بیشتری دارید و دنیا برایتان کم‌ارزش شده است!

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است مراقب تغذیه خودتان باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

روزهای شاد و خوشی در پیش دارید، قدر این روزها را بدانید، همانطور که می‌دانید دنیا بالا و پایین بسیار دارد و باید با بد و خوب آن ساخت و شاکر بود. موفق باشید.

شانس کنار در خانه شما است

آقای مسعود ذبیحی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:

«مرغی به کوهی نشست و برخاست
به آن کوه چه افزود، چه کاست
تو آن مرغی، جهان کوه توست
تو رفتی جهان را چه اندوه توست.»

آقای ذبیحی، شما خانواده دوست، علاقه‌مند به مطالعه، پرکار، دوستدار ورزش، خوش اخلاق، اهل کار و تلاش، خوش فکر و مبتکر و دارای قوه تخیل خوبی هستید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی، چاقی و فشارخون بالا هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، گل‌بهی و قهوه‌ای هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

شما آدم خوش‌شانسی هستید و شانس در خانه شما را بارها نواخته است و باز هم به سراغ شما خواهد آمد، ولی شاید باید منتظر کمی بدشانسی هم باشید تا تعادل برقرار شود! انشاءالله... خیر باشد.

بیشتر مراقب خودتان باشید

خانم پریسا سیفی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ مشکی ۳ـ کرم و شعر:

«چون همسفر عشق شدی مرد سفر باش
هم منتظر حادثه، هم فکر خطر باش.»

خانم سیفی، شما مهربان، مؤمن، صادق، باهوش و کم‌حرف هستید. درحال حاضر کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، شاید نگرانی زیاد، اضطراب و ترس علت آن باشد و یا اینکه از دوری عزیزی احساس دلتنگی می‌کنید و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید. به هرحال علت هرچه باشد، باید این روحیه را از خود دور نمایید و شادابی و نشاط خود را به دست آورید.

از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و تنها بینایی‌تان آسیب پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، گل‌بهی و سبز استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و کهربا است.

بهتر است در این روزها و شاید تا دو ماه آینده بیشتر مراقب باشید تا حوادث ناخوشایند بگذرند و خطر از سرتان رفع شود.

همراه خانواده خود باشید

آقای محمد فراتی از تهران با رنگهای ۱ـ سبز کمرنگ ۲ـ قرمز پررنگ ۳ـ آبی آسمانی و شعر:

«هر کس به طریقی دل ما می‌شکند
بیگانه جدا، دوست جدا می‌شکند.»

آقای فراتی، شما دارای قوه تخیل خوب، خوش فکر و مبتکر، پرانرژی و فعال، کم‌حرف، علاقه‌مند به کار و مطالعه، مهربان، خوش‌اخلاق، مؤمن و خانواده دوست هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و چاقی هستید و باید مراقب تغذیه و اضافه وزن خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و سبزآبی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

این روزها باید بیشتر مراقب خانواده خود باشید و آنها را همراهی کنید. به خدا توکل داشته باشید.

آماده سفر شوید

خانم سحر اردکانی از نیشابور با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ کرم ۳ـ سفید و شعر:

«رفتی اما می‌دونم دلت برام تنگ می‌شه
روز و شب زندگی برات بی‌نور و بی‌رنگ می‌شه».

خانم اردکانی، شما خوش قلب و مهربان هستید و هوش نسبتاً خوبی دارید، ولی بهره کافی از آن نمی‌برید. شاید به ادامه تحصیل بی‌علاقه باشید و یا اینکه انگیزه کافی برای این کار در شما وجود ندارد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی تنفسی و دردهای استخوانی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا است.

خود را برای یک سفر آماده کنید. موفق باشید

شیفته فقر و تجملات

خانم فیروزه ملائی از تهران با رنگهای ۱ـ نقره‌ای ۲ـ سبز ۳ـ آبی آسمانی و جمله:

«زندگی زیباست ای زیباپسند.»

خانم ملائی، شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه، مهربان و خانواده دوست هستید. همچنین علاقه زیادی به رقابت و مسابقه دارید که امیدوارم به چشم و هم‌چشمی تبدیل نشود و بتوانید در تمام مراحل زندگی با رقابت سالم با همسالان خود، راه پیشرفت و ترقی را به‌طور مداوم طی کنید و آینده‌ای روشن برای خود پی‌ریزی نمایید.

شما زیاد به پول و ثروت فکر می‌کنید و کمی تجملاتی هستید و از اشیای لوکس، ماشین آخرین مدل و خانه بزرگ و اعیانی خوشتان می‌آید، و دوست دارید در جایی مثل قصر زندگی کنید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و احتمالاً معده و کبد شما استعداد ابتلای به این ناراحتی را دارد. بهتر است با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید و در تغذیه خود دقت بیشتری نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

روزهای پرمشغله و سختی درپیش دارید و باید قبلاً خود را برای رویارویی با آن آماده کنید و قبل از انجام هر کاری با بزرگترها و افراد مورد اعتماد خود مشورت نمایید. موفق و سلامت باشید.

عطیه لاری

مارال صمیمی

دیدار خوشایندی خواهید داشت

خانم (بهاره ـ ب) از گنبدکاووس با رنگهای ۱ـ سفید ۲ـ سبز ۳ـ بنفش و شعر:

«گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی.»

خانم عزیز، شما بسیار خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید، ولی در مواردی خاص اصلاً سلیقه به خرج نمی‌دهید و همه را با انتخابهای عجیب خود متعجب می‌کنید. درحالی که بدون عجله و شتاب می‌توانید مثل همیشه بهترین انتخاب را انجام دهید. همچنین به مطالعه علاقه دارید و پول را وسیله‌ای برای سرعت بخشیدن به مراحل مختلف زندگی و وجودش را برای زندگی لازم و مفید می‌دانید. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، گل‌بهی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

دیدار خوشایندی در پیش دارید که باید قدر آن را بدانید. موفق باشید.

می‌توانید به درجات بالا برسید...

(نشمیل ـ پ) از بوکان با رنگهای ۱ـ قرمز روشن ۲ـ صورتی ۳ـ قهوه‌ای و شعر:

«برای آن که ببینم تو را دعا کردم
درون خلوت شبها خدا خدا کردم.»

دوست عزیز، شما فعال و پرانرژی و علاقه‌مند به کار و تلاش هستید و کارهای خود را هنرمندانه و کامل انجام می‌دهید و تا کارتان را به پایان نرسانید، دست از کار نمی‌کشید. به علاوه بسیار احساساتی و دل نازک هستید. البته گاهی مغرور می‌شوید و با غرور خود دیگران را می‌رنجانید.

شما هنرمند هستید و در یکی از هنرهای دستی ذوق و مهارت دارید. هوش و استعداد شما قابل توجه است و اگر انگیزه کافی در خود ایجاد نمایید می‌توانید استعدادهای خود را به خوبی شکوفا کنید و در یکی از رشته‌های علوم تجربی یا فنی به درجات بالا برسید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماریهای قلب و عروق هستید و باید با ورزش و تلاش دائمی از اضافه وزن خود جلوگیری نمایید و با یک پزشک متخصص قلب و عروق مشورت داشته باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، گل‌بهی و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

به‌زودی دیداری غیرمنتظره خواهید داشت که برای شما به‌یادماندنی خواهد بود. موفق باشید.

به زودی انتظارتان به سر می‌رسد

خانم فیروزه نورایی از تهران با رنگهای ۱ـ آبی نفتی (تیره) ۲ـ زرشکی ۳ـ پرتقالی و شعر:

«من که از آتش دل چون خُم می در جوشم
مهر بر لب زده، خون می‌خورم و خاموشم.»

خانم نورایی، شما بسیار خوش‌اخلاق و مهربان، فعال و پرانرژی، باهوش و علاقه‌مند به کار و فعالیت‌های هنری هستید.

شما کار را بهترین فعالیت و سرگرمی خود می‌دانید و هر کاری را با علاقه و هنرمندانه تمام می‌کنید. در ضمن اشتهای خوبی دارید و در غذا خوردن سلیقه‌تان خوب است. البته کمی خجالتی و کم‌حرف هستید، ولی در جمع دوستان اینطور نیست و برعکس با دوستان خود که هستید با خوشحالی و از هر دری صحبت می‌کنید و در این حال گذر زمان را حس نمی‌کنید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

خبرهای خوش و جالبی در راه‌اند. انتظارهای شما به‌زودی پایان خواهد گرفت و به آنچه دوست دارید خواهید رسید. موفق باشید.

موقعیت جالبی به دست خواهید آورد

خانم زهرا محمدی از مشهد مقدس با رنگهای ۱ـ سفید ۲ـ بنفش (پررنگ) ۳ـ قهوه‌ای تیره و شعر:

«فرق من و پروانه در این بود
که پروانه پرش سوخت ولی من جگرم سوخت.»

خانم محمدی، شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید و همیشه بهترین‌ها را انتخاب می‌کنید. البته کمی مغرور هستید، ولی من غرور شما را مثبت و نشانه افتخار به عفت و نجابت می‌دانم.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و بهتر است سبزیجات تازه مصرف کنید و ورزش و فعالیت بدنی بیشتری داشته باشید تا سرعت پیری را کند کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است.

به‌زودی موقعیت جالبی برایتان به‌وجود خواهد آمد که می‌بایست با هوشیاری و دقت از آن نهایت استفاده را ببرید. چون به زودی تکرار نخواهد شد. موفق باشید.

مراقب خود باشید

آقای روح‌الله فیروزی از خور بیابانک با رنگهای ۱ـ نارنجی ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:

«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است.»

آقای فیروزی شما بسیار باهوش و خوش فکر، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به کار و فعالیت، ورزش، مطالعه و سکوت و بسیار پرانرژی هستید.

این اواخر زیاد به پول فکر می‌کنید. شاید به تهیه مبلغ خاصی که مشکل مالی شما را حل خواهد کرد فکر می‌کنید. همچنین استعداد تحصیلی خوبی دارید و می‌توانید با کمی پشتکار و تلاش در یکی از رشته‌های ریاضی و فنی موفق باشید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و معده و کبد شما آسیب‌پذیرتر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

روزهای پرزحمت و سختی درپیش خواهید داشت، با احتمال رویداد حادثه‌ای عجیب، بهتر است بیشتر مراقب خود و خانواده باشید.

نامه‌های شما رسید

دوستان عزیز و گرامی نامه‌های شما رسید. امیدوارم با این فرصت کم و کثرت زیاد نامه‌ها مجالی برای پاسخگویی پیدا نمایم. با مطالعه نتیجه نظرسنجی خوانندگان مجله این‌طور به نظر می‌رسد که هیچ‌یک از شما عزیزان خواننده صفحه زندگی رنگین در نظرسنجی شرکت نکرده‌اید و یا اینکه همگی از بنده گله‌مند و دلخور هستید. به هرحال برحسب وظیفه به تمام نامه‌های رسیده به نوبت پاسخ خواهم داد و خواهشمندم دقت کنید تا حتماً نمونه رنگ را همراه نامه خود ارسال کنید و تنها به نوشتن نام رنگ اکتفا نکنید.

الف ـ اسامی دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

امیرحسین حُسنی از کاشان ـ مریم عباسی از زیباشهر اصفهان ـ سمیه فردنیا فرزادفر از سنندج ـ خانم (ف ـ هـ) از مازندران ـ فرحناز و زهرا نایب‌پور از اسلامشهر. سمیرا ترنج‌زر از اراک ـ سیاوش از تهران ـ عسل از تهران ـ کبری سعادتی از زنجان ـ سولماز افی‌خونی از تهران ـ آمنه گُر از گنبدکاووس ـ رضا نجف‌پور از اسلام‌شهر ـ (ن ـ ن) از اسلام‌شهر ـ زهرا سلیمانی مقدم از تهران ـ زهرا حسین‌پور از تهران ـ (سرنوشت ـ ج) از نجف‌آباد اصفهان ـ مهدی نجف‌پور از اسلام‌شهر ـ رضا حاجی‌حسینی از ابهر ـ فرزانه بادی از قم ـ ندا بازداد از استان خراسان ـ سمانه یحیی‌آبادی از سبزوار ـ اکبر علیمردانی از علی‌آباد کتول ـ اصغر علیمردانی از علی‌آباد کتول ـ زهرا علیمردانی از علی‌آباد کتول ـ صغرا علیمردانی از علی‌آباد کتول.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل است و در نوبت پاسخگویی قرار گرفته‌اند:

نسترن ثابت از شیراز ـ مهرانگیز خاموشی از تهران ـ ناهید برزگر از تهران ـ S.T.K. از تهران ـ نغمه قربان‌مهر از تهران ـ حلیمه خرمی از تهران ـ حجت‌الله اسلامی از شیراز ـ مریم سورانی از قرچک ورامین ـ امین دانشگر از مشهد مقدس ـ محدثه شعبانی از تهران ـ خانم (س ـ س ـ م) از تهران ـ شهربانو شفیعی از شیراز ـ مهرناز و سمانه صباحی از اهواز ـ فریده خلیلی از تهران ـ مصطفی خاموشی از تهران ـ مهری فرخیده از تهران ـ مهسا هدایت‌زاده از شهریار ـ صراط از گرمسار ـ خانم (ش ـ ل ـ م) و خانم (آ ـ ل ـ م) از ورامین ـ زهرا توکلی از رامشیر خوزستان ـ خانم (ت ـ ت) از رامشیر خوزستان ـ سونیا یوسفی از سنندج ـ سمیه ریاحی از بندرگز ـ مرتضی گلی مهدی‌آبادی از تهران ـ سهیلا نوری از مشهد مقدس ـ رباب حضرتی از نیشابور ـ زهرا کلامی مقدم و ندا کلامی مقدم از نیشابور. لیلا خرمی از تهران ـ مهین مرتضوی از تهران ـ طاهره دوکرمکی از شیراز ـ سمانه فتحی‌پور از تهران ـ امیرحسین عابدی‌زاده از همدان ـ شیما صابر وحیدی از تهران ـ مریم شفیع از اصفهان ـ ماندانا کرد از ساری ـ خانم (ز ـ ی) از فوض ـ خانم (ف ـ الف) از بندر ماهشهر.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:　　　　**از:**　　　　**تعداد ارسال نامه:** ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐　　پاسخ کتبی ارسال شود ☐　　نام کامل قید نشود ☐

همیشه جوان

در شرکت بزرگ تویوتا در ژاپن مسوولان به طراحی مدلی موسوم به «سیون تی.سی» اقدام کردند. اتومبیلی کوچک و چهار سیلندر با موتوری به ظرفیت ۲/۴ لیتر و قدرتی معادل یکصد و هشتاد قوه اسب بخار که دارای لوازم ایمنی برای هر دو صندلی در قسمت جلوی اتومبیل هم می‌باشد. از جمله بادکنک ایمنی هم برای قسمت سر و سینه سرنشینان و هم برای قسمت زانو و پاهای آنها، ضمن آنکه کلیه ابزار و وسایلی که جوانان به آنها علاقه‌مند هستند نیز در این مدل از تویوتا به‌کار گرفته شده است. مانند استریو و پخش‌کننده سی.دی با دوازده بلندگو در نقاط مختلف اتومبیل. در مورد مصرف سوخت هم انتظارات جوانان کاملاً برآورده شده و برای هر لیتر بنزین، ده کیلومتر در داخل شهر و ۱۴ کیلومتر در بزرگراه مصرف سوخت این مدل از تویوتاست و سرانجام در مورد هزینه هم توقعات جوانان به بهترین وجه به‌کار گرفته شده و این تویوتای دو در و زیبا به **مبلغ ۱۷ هزار دلار** به فروش می‌رسد که در مقایسه با بسیاری از مدلهای اسپورت، اقتصادی‌تر به نظر می‌رسد.

به سوی قرن بیست و یکم

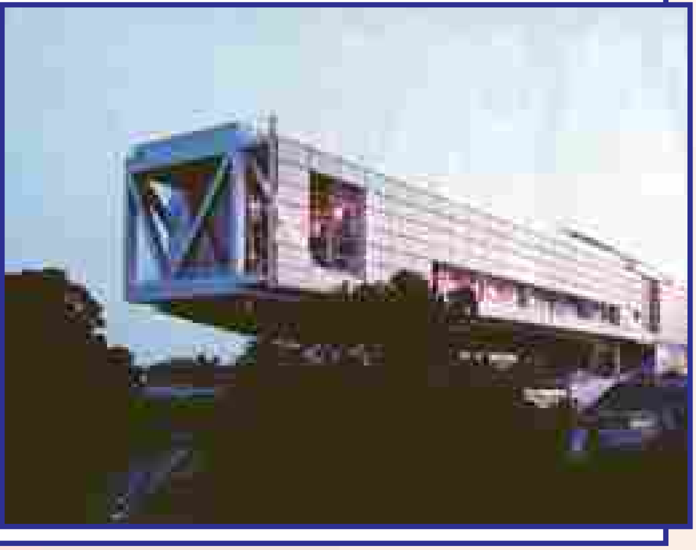

شاید به جرأت بتوان گفت که تنها نتیجه مثبتی که از دوران ریاست جمهوری **بیل کلینتون** عاید شده به اتمام رسیدن ساختمان کتابخانه عظیم ریاست جمهوری است که در زادگاه او یعنی شهر **لیتل‌راک** واقع در **ایالت آرکانزاس** همین چند روز پیش اتفاق افتاد. اما آنچه که درباره این کتابخانه اهمیت پیدا می‌کند این نیست که ارتباطی با بیل کلینتون دارد، بلکه به دلیل ساختمان بسیار پیشرفته است که برای اولین بار نحوه ساختمان‌سازی قرن بیست و یکمی را به نمایش گذاشته است.

برای طراحی معماری این ساختمان یکی از پیشروترین مهندسان جهان به نام **جیمز پولشک** انتخاب شد. او که مشهور به طرفداری از روش معماری با نمادهای اخلاقی و انسانی است، ساختمان را به شکل پلی بزرگ درآورده که با توجه به تراکم ساختمان و مشکلات محیط زیستی در اواسط و اواخر قرن بیست و یکم، برطبق نظر کارشناسان بهترین نوع معماری برای ساختمانهای بزرگ خواهد بود، چرا که همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این ساختمان بخشی از فضای معلق را اشغال کرده و بیشتر قسمت‌های زیرین را خالی گذاشته است. این ساختمان دارای گنجایش بسیاری است و علاوه بر یکصد و سی کارمند و خدمه، **هشتاد میلیون جلد کتاب** در آن گردآوری خواهد شد. پولشک که ۷۴ ساله است خود درباره ساختمان کتابخانه می‌گوید:

«من این ساختمان را فقط به عنوان هنر طراحی نکرده‌ام، بلکه آن را به عنوان نمادی از لطافت در روح انسانی و تجربه‌ای به نام انسانیت طراحی کرده‌ام.»

روش سوئیسی

هم‌اکنون پزشکان در بخش اطفال در کشور سوئیس از روش **دکتر لارا شولز** برای درمان بیماران کم‌سن و سال خود استفاده می‌کنند و این امر سبب شده که تعداد درمان سریع درمیان اطفال بیمار به‌شکل غافلگیرکننده‌ای افزایش یابد. **دکتر لارا شولز** که او را در تصویر در هنگام معاینه یک کودک مشاهده می‌کنید، تنها ۳۲ سال دارد، اما با ایجاد نوآوری در درمان اطفال توجه محافل پزشکی در جهان را به‌خود جلب کرده است. او تز دکترای خود را که از مدرسه پزشکی پاستور دریافت کرده، به همین روش اختصاص داد. برطبق این روش پزشک اطفال نباید در مکانی مانند کلینیک یا بیمارستان و یا حتی مطب پذیرای کودکان باشد چرا که کودکان حتی از بوی چنین مکانهایی هراس به دل راه می‌دهند، بلکه باید پزشک به طرف کودک رفته و با او ارتباط تنگاتنگ ایجاد کند و اعتماد او را به خود جلب کند. خانم دکتر شولز معتقد است که حتی این ارتباط باید پس از درمان هم ادامه یابد تا طفل هیچ‌گاه این تصور را به‌خود راه ندهد که پزشک او را رها کرده است.

ماشین قهوه جدیدتر و بزرگتر

تولیدکنندگان ژاپنی در هیناری که تخصص در ساختن ماشین‌های قهوه و کتریهای برقی دارند، ماشین قهوه جدید خود را روانه بازار کرده‌اند. این ماشین جدید، قهوه را برای مدت بیشتری از قهوه‌سازان قدیمی‌تر، گرم نگه می‌دارد، ضمن آنکه می‌توان آن را به یک کتری بدون سیم هم تبدیل کرد، چرا که قسمت کتری به‌راحتی از ماشین جدا شده و به عنوان یک کتری مستقل عمل می‌کند. ضمناً برخلاف سایر ماشین‌های قهوه که به اندازه هشت فنجان، قهوه در خود جای می‌دهند، این ماشین ظرفیت دوازده فنجان قهوه را دارا می‌باشد. هیناری این مدل ماشین قهوه خود را C.۱۰۰۰ نامگذاری کرده و آن را به قیمتی مقرون به صرفه، یعنی **۳۰ دلار** به بازار عرضه کرده است.

بلندگوی شیشه‌ای

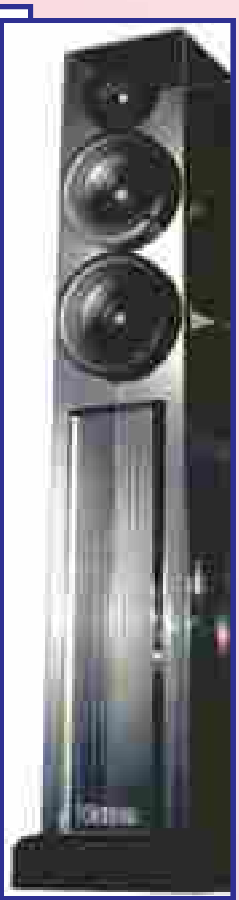

بلندگویی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، تماماً از شیشه‌ای به ضخامت شش میلی‌متر ساخته شده است. این بلندگوها که روی زمین قرار می‌گیرند، طراحی شده و ساخته یک تولیدکننده فرانسوی موسوم به آبشار می‌باشد که نام مدل بلندگوی شیشه‌ای خود را **ویکتوریا** گذاشته است. تجربه استفاده از شیشه برای بلندگو سبب شده تا از ارتعاش صدا در بلندگو به میزان قابل توجهی کاسته شود و همچنین بلندگوی شیشه‌ای از تکنولوژی رطوبت‌زدایی نیز بهره گرفته است و به کمک وسیله‌ای که در داخل آن کار گذاشته می‌شود از جمع شدن رطوبت در داخل بلندگو جلوگیری می‌شود. تولیدکنندگان در آبشار هر جفت از این بلندگوهای زیبا و پرقدرت را به مبلغ **چهار هزار دلار** به فروش می‌رسانند.

آزمایشهایی در خواب

دانشگاه توکیو دریک اقدام جسورانه و پرهزینه به مطالعه رفتار انسانها در خواب پرداخته و با آزمایشهای گوناگون ساعات خواب در افراد مختلف را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. تاکنون بسیاری از دانشمندان به بهانه اینکه ما وقتی در خواب هستیم هیچ نمی‌دانیم و هیچ کاری هم انجام نمی‌دهیم، پس زمانی که در خواب هستیم اهمیت ندارد، از کنار مقوله خواب با بی‌تفاوتی عبور کردند، اما طی چهار ماه گذشته چند پژوهشگر به همراه دانشجویان دوره‌های فوق لیسانس و دکترا، با به‌کار گذاشتن وسایل صوتی و تصویری حساس و اتصال دادن آنها به کامپیوترهای اصلی و بزرگ، به تصویربرداری کامل از چند داوطلب، پرداخته‌اند و حتی ثانیه‌های یک خواب را مورد بررسی قرار داده‌اند. تاکنون نتایج حیرت انگیزی از این آزمایشها به دست آمده که برخی از آنها باورهای قبلی و نظریه‌های قدیمی را درهم می‌ریزد.

انسان به‌طور متوسط ۲۵ سال از مجموع زندگی خود را در خواب می‌گذراند و محال است که این ۲۵ سال خنثی و بی‌اثر باشد. یکی از باورهای قبلی این بود که خواب دارای سه سیکل است که از خواب سطحی به عمیق و برعکس حرکت می‌کند، اما نتایج تازه‌ای که به دست آمده، خواب انسان را با سیستم متابولیسم او کاملاً مرتبط دانسته است. حتی زمانی که در انسان دستگاه هاضمه مشغول به کار خود است، خواب انسان نیز تحت تأثیر این حرکت قرار می‌گیرد و خواب به صورت سطحی درمی‌آید.

در تصویر یک تجزیه و تحلیل ویدیویی / کامپیوتری را از خواب یک فرد ژاپنی مشاهده می‌کنید.

پل متحرک و چرخدار

قبلاً پیش‌بینی می‌شد که رفت و آمد و عبور و مرور افراد پیاده در شهرهای بزرگ به‌قدری مشکل می‌شود که نیاز به وسایل متحرک برای جابه‌جایی آنان احساس خواهد شد. این امر در پرجمعیت‌ترین کشور جهان یعنی چین تحقق پذیرفت و در خیابانهای پکن به فراخور ترافیک پلهای متحرک که نظیر آن را در تصویری از مرکز شهر پکن مشاهده می‌کنید، روی چرخ بنا شده و قابلیت انتقال را به نقاط مختلف شهر دارند. این پلها بسیار مدرن و پیشرفته می‌باشند و حتی در آنها تهویه مرکزی کار گذاشته شده، ضمن آنکه به وسایل ایمنی نیز مجهز می‌باشند و در هنگام آتش‌سوزی به شکل اتوماتیک آب از سقف آن به اطراف پل سرازیر می‌شود. این پلها در مراکز شهرهای چین نظر مسوولان شهرهای بزرگ در غرب را نیز جلب کرده و سفارشهای متعددی به سازندگان آنها داده شده است. به نظر می‌رسد که به‌زودی شاهد حضور این پلهای متحرک و پیشرفته در شهرهایی نظیر **پاریس، لندن، نیویورک و مسکو** نیز خواهیم بود.

جلوه‌های ویژه در مرحله جدید

صنعت جلوه‌های ویژه در فیلم هم خود تبدیل به یک تکنولوژی غول‌آسا شده است و تقریباً دیگر هیچ فیلمی بدون درگیری با صحنه‌های طراحی شده برای جلوه‌های ویژه به پایان نمی‌رسد. آخرین کارگردانی که به جلوه‌های ویژه روی آورد، **کوئینتین تارانتینو**، کارگردان مشهور آمریکایی است که در تریلوژی یا داستانهای سه‌گانه خود موسوم به بیل را بکشید به جلوه‌های ویژه روی آورده است. صحنه‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید مربوط به همین فیلم است. در همین صحنه از تکنولوژی موسوم به «سکانس حرکت واقعی» بهره گرفته شده است. در این صحنه‌ها دو نفر یک عمل را انجام می‌دهند که یکی از آنها هنرپیشه اصلی و دیگری بدل است اما از آنجا که بدل با سرعت و حرفه‌ای صحنه را انجام می‌دهد، به غیر از صورت شخصی که از هنرپیشه واقعی استفاده می‌شود، بقیه بدن متعلق به بدل است. فیلمبرداری از این صحنه‌ها به‌مراتب مشکل‌تر از صحنه‌های دیجیتالی است که تماماً به وسیله کامپیوتر ایجاد می‌شود و هیچ حرکتی در آن دیده نمی‌شود و به همین دلیل به آن صحنه‌های دیجیتالی می‌گویند.

به جای مقدمه:

از مدتها قبل تصمیم داشتم با استفاده از منابع معتبر، سرگذشت جذاب و شنیدنی تهران، این ابرشهر خاورمیانه را برایتان بازگو کنم، که هر بار به دلیلی این مسأله به تأخیر می‌افتاد. تا اینکه چندی پیش با مرور مجدد برخی از این منابع، بار دیگر جاذبه‌های زیبای تاریخی این شهر مرا برآن داشت تا از این شماره شما را به سالهای نه‌چندان دور ببرم. زمانی که تهران‌نشینان با بوق گرمابه‌های عمومی از خواب برمی‌خاستند، سر و تن خود را به دست دلاکان کارآزموده می‌سپردند، سوار بر واگن اسبی می‌شدند و به بازارها و بازارچه‌های سرپوشیده قدم می‌نهادند.

به هرحال تهران ما سرگذشتی خیال‌برانگیز، شگفت‌آور و عجیب دارد. چرا که در چند قرن قبل، تهران فقط روستایی کوچک و حقیر و متروکه بود، اما ناگهان تبدیل شد به پایتختی پهناور و بزرگ، که عمده حوادث و رخدادهای سرنوشت‌ساز آن در عهد ناصری (نیم قرن سلطنت ناصرالدین شاه) اتفاق افتاد. کاخها، قصرها، برج و باروها و تأسیسات گوناگون به‌وجود آمد، سنت‌ها و آداب و رسوم اجتماعی خاص برقرار شد.

گذشته تاریخی تهران

تهران که در گذشته دور، حرف اول آن با املای «ط» نوشته می‌شد، با «ری» همراه بود. و ری نخستین آبادی بزرگی بود که در جنوب دامنه کوه البرز بنا شده و از شهرت و موقعیت خوبی برخوردار بود. به‌طوری که بارها از طرف فرمانروایان قدرتمند ایران به پایتختی انتخاب شده بود.

اما تهران یکی از روستاهای کم‌اهمیت شهر بزرگ ری بود که در شش کیلومتری آن قرار داشت.

از قرن ششم هجری به بعد که شهرری در اثر هجوم ویرانگر مغولان، جنگهای داخلی و کشمکش‌های مذهبی به‌تدریج رو به ویرانی نهاد، تهران این روستای ناچیز به‌تدریج شروع به رشد کرد.

تهران که به قول مورخان جزء شهرری بود، برادری هم داشت به نام «مهران» که در زمانهای گذشته از تهران معروف‌تر و بزرگتر بود و چون هر دو در دامنه کوه البرز قرار داشتند، به این اسم خوانده می‌شدند و به روایتی «ران» که در آخر تهران و مهران آمده، مفهوم دامنه و پایین را داشته و شمیران که بر بالای آنها جای داشته، معنی «شم» یعنی بالا و «ران» که دامنه است را می‌داده.

نام تهران اولین بار در ترجمه احوال «محمدبن حماد ابوعبدالله حافظ تهرانی رازی» آمده است. همچنین در فارسنامه ابن‌بلخی که در سالهای پانصد تا پانصد و ده هجری تألیف شده، این نام دیده می‌شود.

و بعد از آن است که نام تهران در منابع مشهور ذکر و در افق جغرافیایی ایران درخشش پیدا می‌کند.

در سال ۸۸۸ هجری قمری، شهرری و نواحی پیرامون آن از جمله تهران به تصرف خاندان آق‌قویونلو درآمد و چون شهرری در اثر حملات متعدد مغول و تاتار و سپاهیان تیمور لنگ رو به ویرانی نهاد، مردم آن شهر به سوی ده تهران روان شدند و به‌تدریج این ده رو به پیشرفت گذاشت.

چگونگی تهران قدیم

اما در مورد موقعیت و اوضاع این روستا از جهات دیگر نوشته‌اند که این روستای ناچیز که کشش و جذابیتی نداشت، بر سر راه شهرری قرار گرفته بود و گاه و بیگاه کاروانی از آن عبور می‌کرد. این روستا مرکز چپاول و غارتگری بود و راهزنان و غارتگرها در این روستا سکنی داشتند و اغلب قافله‌ها و کاروانهایی را که از نزدیکی این روستا عبور می‌کردند، مورد دستبرد و غارت قرار می‌دادند.

از سوی دیگر، از آنجا که آن زمان، شهرری مرکز فعالیت‌های سیاسی، بازرگانی و اقتصادی بود، هراز چندگاهی مورد حمله سپاهیان و قدرتمندان واقع می‌شد، بالطبع سپاه مهاجمان برای رسیدن به شهرری باید از تهران عبور می‌کردند و گاه برای تهیه آذوقه و گاه برای اتراق، این ده را مورد حمله قرار می‌دادند، به همین دلیل تهران‌نشینان برای حفظ خود، سردابهایی در زیرزمین احداث کرده بودند که به محض حمله دشمن به آنجا پناه می‌بردند، البته آنها از قبل مقدار زیادی آذوقه و خواربار آنجا ذخیره می‌کردند که در صورت اقامت طولانی مدت از گرسنگی تلف نشوند.

در این خصوص «یاقوت حموی» در کتاب معجم البدان می‌نویسد: «تهران قریه بزرگی است که در زیر زمین ساخته شده و راهی به هیچ‌یک از خانه‌های زاغه‌مانند آن نیست، مگر اینکه خودشان بخواهند.»

آغاز حرکت به سوی پیشرفت

تهران ترقی و حرکت سریع خود را در مسیر پیشرفت از دوره صفویه آغاز کرد. شاه تهماسب صفوی که قزوین را پایتخت خود قرار داده بود، گاه و بیگاه برای زیارت جد اعلای صفویه (سیدحمزه) که در جوار حضرت عبدالعظیم مدفون بود، به شهرری می‌رفت و سر راه خود از آبهای گوارا و باغات متعدد و فراوان تهران استفاده می‌کرد و گاه حول و حوش آنجا به شکار می‌پرداخت، به‌تدریج به قریه تهران علاقه‌مند شد و کم‌کم به‌طور طولانی مدت در این روستا اقامت کرد.

همین امر باعث شد او بیش از پیش به تهران توجه کند، به‌طوری که دستور داد اطراف تهران بارویی (دیوار) محکم بکشند.

شاه تهماسب اولین پادشاه صفوی بود که دستور داد در تهران بناهای تازه و کاروانسراها و برج و باروهای مستحکم بنا کنند.

اولین بنای رسمی در سال ۹۶۱ هجری به دستور شاه تهماسب در تهران ساخته شد. او صد و چهارده برج در تهران بنا کرد که مطابق شماره سوره‌های قرآن کریم است و دستور داد زیر هر برج سوره‌ای دفن کردند. حصاری که شاه تهماسب دور تهران کشید، شش هزار قدم بود. برای ساخت این حصار عظیم و برج و باروهای آن از دو منطقه بزرگ خاکبرداری کردند که یکی از آنها به نام «چال میدان» و دیگری به «چال حصار» معروف گردید.

بعد از شاه تهماسب، شاه عباس که به اماکن متبرکه علاقه و توجهی خاص داشت، به دلیل نزدیکی تهران به حضرت عبدالعظیم دستور داد باغ بزرگی در آنجا احداث کنند و ساختمانی نیز برای سکونت موقت او در آن بسازند. این باغ در سال ۹۹۸ هجری آماده شد که بعدها شاه سلیمان عمارت دیگری هم در آن احداث کرد.

پیش از حمله افغانها، شاه تهماسب دوم مدتی در تهران اقامت کرد، ولی همین که افغانها نزدیک شدند، او به مازندران گریخت. اهالی تهران در برابر دشمن ایستادگی نشان دادند، ولی درنهایت شهر به دست آنها افتاد و در عمارت حکومتی و ارگ تهران جای گرفتند و برای ایمنی از حملات ناگهانی مردم شهر و پیش‌بینی راه فرار، روی خندق شمالی ارگ پلی بستند و در جلو آن دروازه‌ای به نام دروازه «ارگ» ساختند که بعدها به دروازه دولت معروف شد.

بعد از انقراض صفویه، در سال ۱۱۵۴ نادرشاه افشار، تهران را به پسر خود رضاقلی میرزا به عنوان تیول داد و پس از افشاریه «کریم‌خان زند» به علت نزاع و کشمکش با «آغامحمدخان قاجار» و نزدیک بودن این شهر به طبرستان که قصر سلطنتی این سلطان در آنجا قرار داشت، صلاح خود را در توقف در تهران دید و در آبادی آن تا حدی تلاش کرد که وقتی در تابستان ۱۱۷۳ که برای ییلاق به شمیران می‌رفت، دستور داد عمارت یا دیوانی بزرگ و یک حرمخانه در آنجا بنا کنند.

بعد از کشته شدن سلطان محمدحسن‌خان، وقتی که پادشاه زندیه از مرزها مطمئن شد، غفورخان را حاکم تهران کرد و عمارت دیوانی را نیمه‌کاره رها کرد و به شیراز رفت.

ادامه دارد...

منابع:

طهران عهد ناصری ـ نوشته ناصر نجمی
طهران قدیم ـ نوشته جعفر شهری
تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم ـ نوشته جعفر شهری

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

تردید در ربودن مادر

چندی پیش زن ۲۱ ساله‌ای از مقابل منزلش ربوده شد.

درپی ربوده شدن این زن همسر جوانش به نام «محسن» با طرح شکایتی به دادسرای جنایی تهران آمد و گفت: روز ۳۱ شهریور ماه بود که در راه بازگشت به منزل متوجه شدم که دخترم کنار خیابان ایستاده و بشدت گریه می‌کند، وقتی علت گریه‌اش را جویا شدم، گفت: بابایی مامان توسط دو سرنشین یک ماشین پراید درحالی که دهانش را گرفته بودند و دست و پا می‌زد به زور داخل اتومبیل کردند و متواری شدند.

وی در ادامه گفت: بعد از این ماجرا، برادرم از زبان دختر ۵ ساله‌ام از ارتباط همسرم با فردی به نام «مهدی» که در همسایگی ما سکونت دارد پرده برداشت و حتی صاحبخانه‌ام این موضوع را تأیید کرد که مهدی دو بار در غیاب من به خانه‌ام آمده است و از این طریق من متوجه ارتباط همسرم با مهدی شدم.

اداره آگاهی پس از صحبت‌های این مرد جوان و بررسی موضوع پرونده را به دادسرا ارجاع داد تا دستور بازداشت مهدی صادر شود.

تلفن همراه کار دست دزد داد

دزد یک کارواش به وسیله تلفن همراه دستگیر شد.

ماجرا از این قرار بود که صبح اول وقت صاحب کارواشی در فلوریدای آمریکا وقتی وارد دفتر کارش شد، ناگهان مورد حمله یک سارق قرار گرفت و با تهدید چاقو صاحب کارواش را مجبور کرد که تمام پولهای صندوق را درون کیسه‌ای بریزد و تحویل وی دهد. در این هنگام صاحب کارواش با مهارت خاص خود به وسیله تلفن همراهی که داشت چند عکس از مرد سارق می‌گیرد و تحویل پلیس می‌دهد.

مأموران هم پس از مشاهده عکس در آرشیو مجرمان، این سارق جوان را که ۳۲ سال بیش نداشت در عرض چند دقیقه دستگیر می‌کنند.

۹ کیلومتر پیاده‌روی برای پیدا کردن مامان!

کودک ۱/۵ ساله‌ای برای پیدا کردن والدینش حدود ۹ کیلومتر در بیابانهای منطقه «چاه زهرا» از توابع ملک‌آباد سیرجان، پیاده‌روی کرد!

پاسگاه نیروی انتظامی سیرجان در این زمینه گفت: والدین این کودک پس از غیبت فرزندشان گفتند: ما در روستای چاه زهرا زندگی می‌کنیم و یک روز وقتی از کار سرِ زمین، برگشتیم خانواده خبر دادند که بچه ما گم شده است. درپی این گزارش و پس از گذشت چند ساعت ردیابی مأموران نیروی انتظامی پاسگاه ملک‌آباد او را در فاصله ۹ کیلومتری محل سکونتمان پیدا کردند، این درحالی بود که حال بچه خردسال به دلیل ضعف جسمانی و خستگی شدید ناشی از پیاده‌روی بشدت وخیم بود و در گوشه‌ای افتاده بود.

کشتن پسر به خاطر کباب

دعوای یک پدر و پسر در میامی آمریکا بر سر مهارت پخت جوجه کباب موجب درگیری مسلحانه شد.

ماجرا از این قرار بود که پدر ۴۹ ساله با پسر ۲۴ ساله‌اش در یک مسافرت کوتاه‌مدت تصمیم گرفتند جوجه‌ای کباب کنند که در این میان پسر با پدرش به بحث و گفتگو می‌پردازد که من از شما بهتر جوجه را کباب می‌کنم، اجازه بدهید من این کار را انجام بدهم، اما پدر نمی‌پذیرد و بدین ترتیب بحث بالا گرفت و کار به دعوا کشید و هر دو به سمت اسلحه‌هایشان رفتند و شروع به تیراندازی کردند و پدر چون تجربه بیشتری در تیراندازی داشت با شلیک یک گلوله پسر را از پای درآورد و کار به بیمارستان کشید، اما دیگر دیر شده بود. در پایان پلیس آمریکا پدر عصبی و پشیمان شده را بازداشت کرد.

پنج فاسد از خیابانهای تهران کم شدند

دو روز پیش دختر ۱۵ ساله‌ای هنگام خروج از منزلش در منطقه اتابک تهران توسط دو جوان موتورسوار ربوده شد.

این دختر نوجوان که «سارا» نام دارد، چند ساعت بعد توسط مأموران از چنگال آدم‌ربایان نجات یافت و آدم‌ربایان نیز متواری شدند.

«سارا» در شعبه دوم دادسرای جنایی تهران گفت: یک سال پیش با پسر جوانی آشنا شدم، او قصد داشت به خواستگاری‌ام بیاید، اما خانواده‌ام با ازدواج ما مخالفت کردند، تا اینکه چند روز پیش در منطقه اتابک همان خواستگارم که سوار بر موتورسیکلت بود سر راه من قرار گرفت و با تهدید چاقو مرا به خانه‌اش در آن منطقه برد و به زور مورد آزار و اذیت او قرار گرفتم، پس از چند ساعت چهار نفر از دوستانش به خانه آمدند و پس از تعرض به من، مرا شبانه در خیابان رها کردند. آنها گفتند که هرچه ما می‌گوییم باید گوش کنی چرا که ما از تو فیلمبرداری کرده‌ایم و حیثیتت را در خانواده و محل می‌بریم.

با اعلام این شکایت مأموران پس از تحقیقات موفق شدند پنج جوان فاسد را دستگیر و با قرار بازداشت روانه زندان کنند.

خودسوزی برای افتتاح فروشگاه

هفته گذشته در لوگزامبورگ یک زن بلژیکی کنگویی‌تبار در مرکز شهر دست به خودسوزی زد.

مقامات پلیس لوگزامبورگ گفتند: این زن ۴۵ ساله بلژیکی کنگویی‌تبار پس از آنکه مقامات محلی برای چندمین بار درخواستش را برای افتتاح یک فروشگاه بزرگ نپذیرفتند، در مرکز شهر در بین مردم پس از سخنرانی کوتاه و عنوان کردن مشکلات خود با ریختن بنزین دست به خودسوزی زد و البته بعد از این عمل مردم به کمکش شتافتند و او را فوراً به بیمارستان انتقال دادند، اما هویت این خانم هنوز مشخص نشده است و هم‌اکنون در بیمارستان بستری می‌باشد.

زنی یک دزد را روانه بیمارستان کرد

سارق جوانی بامداد یکی از روزهای هفته گذشته در تبریز بعد از خوردن کتک مفصلی از زن صاحبخانه روانه بیمارستان شد!!

این سارق ۲۳ ساله، ساعت ۲ بامداد برای سرقت، از راه پشت‌بام وارد منزلی در خیابان آزادی شهرستان تبریز شد.

صاحبخانه به نام «فرنگیس ـ ع» که هنگام سرقت در منزل حضور داشت، با سروصدای این سارق جوان از خواب بیدار شد و بعد از آنکه با چادرش او را غافلگیر کرد، کتک مفصلی به او زد و پلیس شهر را در جریان سرقت قرار داد.

بنابراین مأموران نیروی انتظامی فوراً خود را به محل وقوع سرقت رساندند و وی را که به حالت اغماء در پشت‌بام منزل فرنگیس خانم افتاده بود به بیمارستان انتقال دادند.

این هم عاقبت وسواس در ازدواج

یک پیرمرد ۷۲ ساله مالزیایی پس از ۵۲ بار ازدواج، سرانجام نزد زن اول خود بازگشت.

این مرد هوسباز و وسواسی در امر ازدواج و زندگی بیش از ۵۲ بار ازدواج رسمی و چندین ازدواج غیررسمی سرانجام خود را در بین این همه زن و حتی بچه تنها احساس می‌کند، چرا که با هر زن چند ماه بیشتر زندگی نکرده و سرانجام پس از ۷۲ سال زندگی در این دنیای فانی متوجه گردید که خود مسبب این همه بدبختی‌های دوران عمرش بوده است، به همین دلیل تصمیم گرفت که بقیه عمرش را در کنار نخستین زنش باشد و از او رضایت خواست و به نزد او بازگشت!

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت دوازدهم

تا آنجا خواندیم که:

در تابستان ۵۹، با همسرم «لیلا» و چهار کودکمان که دو پسر و دو دختر توأمان دوقلو بودند، کانون خانوادگی گرمی داشتیم اما...

اما همسرم که چندی قبل موفق شده بود گواهینامه رانندگی بگیرد ویرش گرفته بود که حتماً با پیکانش خانواده را به مسافرت شمال ببرد... و کسی هم نتوانست با هیچ دلیلی او را منصرف کند و چنین شد که از فردای آن روز من دیگر زن و فرزندانم را ندیدم و اثری از اجساد آنها هم در جاده و دره و کوه و کمر شمال یافته نشد، قطره آبی بودند که بخار شدند و به هوا رفتند، تا امروز که ۸ سال بعد از آن وقایع و سرگردانی و دلمردگی که تجدیدفراش کرده و همسر و کودک دختری دارم، زنی به نام مرضیه و فرزندانش که دو پسر و دو دختر دوقلو هستند مرا به خود جلب کرده‌اند. حس می‌کنم آنان همان گمشده‌های من هستند. اما مردی شمالی به نام رضا که خود را عموی بچه‌ها می‌داند اصرار دارد که خانواده و فامیل و حتی پدر بچه‌ها را به نام آقای مهدوی می‌شناسد که بتازگی فوت شده و من کلاً اشتباه می‌کنم. نرگس همسر دومم و حوری دخترم هم از این جریان مطلع هستند. بالاخره برای دیدن حسین پسربزرگ مرضیه خانم به ماسوله رفتم و پس از چند شبانه‌روز متوجه شدم حسین در همان هتل محل اقامتم بوده و با جا گذاشتن چند قلم از وسایلش از جمله دفتر شعرش به تهران رفته، لاعلاج به تهران برگشتم و نگهبان روزنامه به من خبر داد که جوانی یک کتاب شعر برایم گذاشته، توسط آقای لقایی از حسین دعوت کردیم به روزنامه بیاید. فردای آن روز وقتی به اتفاق آقای لقایی، حسین را ملاقات کرده و موضوع را با او درمیان گذاشتم تمام حرفهای مرا بی‌اساس دانست و حتی حاضر شد عکسی از پدرش را نیز برای ما بیاورد.

روز بعد وقتی در نبود من حسین برای بردن عکس (البته نه آن عکسی که قولش را داده بود) به دفتر رفت، هنگام بازگشت با تدبیر آقای لقایی یکی از پیک‌های موتوری روزنامه او را تعقیب کرده و آدرس خانه آنها را یافت. بنابراین من برای دیدن عکس موردنظر و همچنین مرضیه خانم که کلید حل کابوسم بود، بلافاصله به محل زندگی‌شان رفتم و با هر ترفندی که بود حسین را به دم در کشانده و با او مشغول گفتگو شدم و...

اینک به بقیه ماجرا توجه فرمایید:

- ولی من حتماً باید اون عکس رو ببینم.

- نمیشه. عکس رفت توی صندوقچهٔ اسرار مامان.

این را گفت و شتابان در را بست و رفت. کمی ایستادم و به آن در نگاه کردم و گفتم:

- حتی اگه دیوار چین هم که باشی، ازت می‌گذرم.

رفتم توی صد و نود نشستم و انتظار کشیدم. کمی بعد مردی که به نظر می‌رسید مأمور آب یا برق یا از این جور چیزها باشد، زنگ خانهٔ آنها را زد. کمی بعد ایران خانم در را باز کرد و او داخل شد. فرصت را غنیمت شمردم و به طرف در رفتم و از لای درِ نیمه باز وارد شدم. مأمور داشت کنتور گاز را که در پارکینگ بسیار بزرگی بود، می‌خواند و ثبت می‌کرد. به من توجهی نکرد و کارش که تمام شد، رفت. من هم آهسته وارد راهرویی شدم که درش توی پارکینگ بود. اما چشم‌تان روز بد نبیند. یک سگ بزرگ و وحشی، درحالی که به‌شدت پارس می‌کرد، جلو من ظاهر شد. همه می‌دانند که من از سگ بسیار می‌ترسم آن هم سگی که در نیم متری من ایستاده باشد و دندان‌هایش را نشانم بدهد و بغرد. نه راه پس داشتم، نه راه پیش. بی‌حرکت ایستادم و سعی کردم آقا سگه را به زبان بگیرم ولی هر حرفی که می‌زدم، او خشمگین‌تر می‌شد و الان بود که رویم بپرد. خوشبختانه فرشتهٔ نجات، یعنی مینا از راه رسید و گفت:

- زنجیر! چه خبرته؟ چرا سر و صدا می‌کنی؟ نکنه دزد گرفتی؟

قلادهٔ سگ را که اسمش زنجیز بود، گرفت و به من گفت:

- میشه بفرمایین اینجا چکار می‌کنین؟

با ترس و هیجان گفتم:

- منو یاد تونه؟ توی شمال شما داشتین دنبال یه گربه می‌گشتین.

با بی‌تفاوتی گفت:

- خب که چی؟

- من اومدم مادر شما رو ملاقات کنم.

با پوزخند گفت:

- وقت گرفتین؟

- نه... ولی خیلی لازمه ایشون رو ببینم.

- امکان نداره. تشریف ببرین و یه معرف معتبر پیدا کنین تا برای دو ماه دیگه بهتون وقت بدن. البته شاید.

یکی از پنجره‌ها باز شد و جوانی که گمان کنم حسن بود، نمایان شد و گفت:

- مینو؟ این آقا چکار داره؟ چطور وارد خونه شده؟

تون صدایش مثل حسین بود ولی از او لاغرتر و بلندتر بود. موهایش هم تیره‌تر بود. سلام کردم و گفتم:

- شما باید حسن آقا باشین... منم مصطفی هستم. خیلی مشتاق زیارت شما بودم.

- متشکرم. میشه بفرمایین با ما چکار دارین؟

- دنبال حل کردن یه معما هستم و به کمک شما احتیاج دارم.

سایهٔ زنی را دیدم که خودش را در چادر پیچیده بود و پشت سر حسن ایستاده بود. چیزی در گوش او گفت و رفت. حسن با لحنی جدی گفت:

- شما بی اجازه وارد خونهٔ ما شدین. شانس آوردین زنجیر بسته بود و به شما حمله نکرد. حالا هم اگه می‌خواین بازم شانس بیارین، از اینجا برین.

- من تا مرضیه خانم رو نبینم، از اینجا نمیرم.

حسن به مینا اشاره‌ای کرد و به سگش گفت:

- زنجیر بگیرش!

ناگهان سگ با همهٔ قدرتش به جلو پرید و صدای زنجیر کلفتی که به گردنش بود، دلم را لرزاند. چند قدم عقب رفتم و با صدای بلند گفتم:

- مرضیه خانم! چرا خودتون رو از من قایم می‌کنین؟ چرا دوست ندارین این معما رو حل کنم؟ چرا کارشکنی می‌کنین؟ مگه شما کی هستین که این جور به همه دستور میدین و خونه‌تونو به دژ تبدیل کردین؟

همین که این‌ها را گفتم، مرضیه خانم در حالی که صورتش را پوشانده بود، جلو پنجره آمد و گفت:

- آقا چرا مزاحم میشین؟ اگه همین حالا از اینجا نرین، عواقبش به گردن خودتون.

تا این حرف را زد، به دری که وارد ساختمان می‌شد، نگاه کردم. فاصله‌ام را با زنجیر حساب کردم و ناگهان با سرعت دویدم و وارد ساختمان شدم. هال بزرگی بود که با بهترین فرش‌ها و مبل‌ها و تابلوهای گران قیمت تزیین شده بود. در چهار گوشهٔ هال، چندین گلدان با گل‌های زیبا و با طراوت گذاشته بودند. عود خوش بویی داشت می‌سوخت و مرا یاد معابد هندوستان می‌انداخت. بدون این که کفش‌هایم را بیرون بیاورم، از پله‌هایی که وسط هال بود، بالا رفتم. وقتی که به طبقهٔ بالا رسیدم، حسن را مقابلم دیدم. لب‌هایش نازک شده بود و پره‌های دماغش از هم باز شده بودند. صورتش کمی گل انداخته بود و مشت‌هایش را در هم می‌فشرد. ایستادم و نگاهش کردم. او هم مرا نگاه کرد و گفت:

- مثل این که دنبال درد سر هستین.

- نه... دنبال برطرف کردن درد سر هستم. من می‌خوام بدونم شماها بچه‌های من هستین یا نه.

خندهٔ عصبی و بلندی کرد و گفت:

- ما بچه‌های مادرمون هستیم. حالا میشه از اینجا تشریف ببرین؟

با صدای بلند گفتم:

- مرضیه خانم! خودتونو به من نشون بدین.

کمی بعد مینا با زنجیر وارد هال شد و گفت:

- اگه نرین، به زنجیر میگم شما رو تیکه تیکه کنه.

- مهم نیست... من هیچ قصد بدی ندارم. آدم محترمی هم هستم. فقط تا ندونم شما کی هستین، از اینجا نمیرم.

- من مینا هستم. اینم برادرم حسنه. اینجا هم خونهٔ ماس. جواب تونو گرفتین؟

- نه! من باید مادرتونو ببینم، عکس پدرتون رو هم باید ببینم.

مرضیه خانم از پلکانی که سنگ مرمر بود و از وسط هال پیچ می‌خورد و بالا می‌رفت، پایین آمد و وارد هال شد. همهٔ ما سکوت کردیم. او سراپایش را در چادر مشکی پوشانده بود و جز یکی از چشم‌هایش، چیزی از او دیده نمی‌شد. با دست به حسن اشاره کرد. حسن به طرفش رفت. مرضیه خانم چیزی به او گفت و رفت. حسن به طرفم آمد و گفت:

- شما خیلی خوش شناسین چون مامانم قبول کرد شما رو بپذیره. البته فقط ده دقیقه. حق ویزیتش هم میشه بیست هزار تومن. آمادگی شو دارین؟

بیش از دو سه هزار تومان همراهم نبود ولی گفتم:

- قبوله.

- پس دنبالم بیاین.

مرا به اتاق بزرگی برد که یک میز دوازده نفرهٔ گرد با صندلی‌های راحتی و یک میز عسلی و مقدار زیادی کتاب قدیمی داشت. روی میز چیزهای گوناگونی بود که بعضی را شناختم. از جمله: رمل و اسطرلاب و

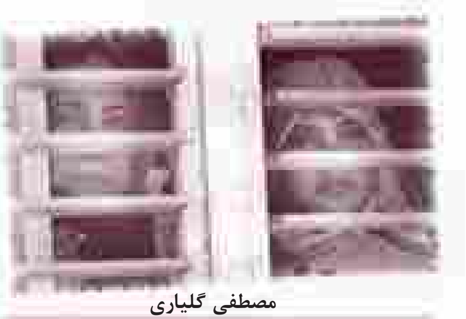

مصطفی گلیاری

تسبیح و دعاهایی که با آب زعفران نوشته شده بود و مقداری هم چشم زخم و تعویذ و زیج و وسایل آینه بینی و حتی فال نخود. بعضی از آن وسایل آفریقایی و هندی و چینی و سرخپوستی بودند. انگار وسایل پیشگویی و جادوگری ملل گوناگون را کلکسیون کرده بود.

آن اتاق نور پردازی عجیبی داشت. در هر گوشه یک آباژور با نور سبز گذاشته بودند. وسط اتاق یک لوستر با نور زرد، و زیر میزها چراغ‌هایی با نور آبی داشت. روی دیوارها چند تابلو گذاشته بودند که نقشه‌هایی از آسمان رویش کشیده بودند. ستاره‌های این نقشه‌ها خیلی طبیعی و کمرنگ می‌درخشیدند. همین طور که مشغول تماشای تزیینات اتاق بودم، در باز شد و مرضیه خانم با همان پوشش کامل وارد شد با این تفاوت که روبندهٔ صورتی کمرنگِ زیبایی به صورت آویخته بود و هالهٔ نامشخصَی از صورتش دیده می‌شد. سلام کردم. جوابم را با سلام علیکم غلیظی داد و به مبل راحت و قشنگی که کنار میز عسلی بود، اشاره کرد و گفت:

ـ بشین!

قبل از این که بنشینم، خودش روبه‌روی همان مبل نشست و گفت:

ـ تا حالا هیچ مشتری سمجی مثل شما نداشتم... مشکل تون چیه؟

نشستم و گفتم:

ـ من دنبال بچه‌هام می‌گردم و فکر می‌کنم بچه‌های شما، بچه‌های من هستن. من معتقدم اسم شما لیلاس نه مرضیه خانم.

غش‌غش خندید و روبنده‌اش را کمی کنار زد و سیگاری روشن کرد و گفت:

ـ چند وقته که به این توهم دچار شدین؟

ـ این توهم نیست. همهٔ شواهد نشون میدن که حسن و حسین و مینا و مینو بچه‌های من هستن. اسم شون هم اکبر و اصغر و حوری و پوریه.

ـشما تخیلات خوبی دارین. حالا خیلی راحت روی مبل بشینین و چشماتونو ببندین.

ـ می‌خواین منو هیپنوتیزم کنین؟

ـ نترسین! شما به‌راحتی رام نمیشین. شما رو پیش دکترهای زیادی بردن ولی هیچ‌کدوم‌شون نتونستن شما رو رام کنن. اونا درد شما رو کشف نکردن. درد شما سرگردانیه.

گفتم:

ـ اتفاقاً درست حدس زدین چون مدتیه که بین رامسر و ماسوله و تهران سرگردانم.

ـ کاش در زمان حال سرگردان بودی. تو در گذشته‌های فراموش شده سرگردانی. چشم‌هاتو ببند. می‌خوام نشونت بدم کجاها سرگردانی و اونجاها چه خبره... همه چی رو می‌خوام نشونت بدم.

به او نگاه کردم. دست‌هایش را به هم کوفت و چراغ پر نوری که پشت سرش بود، روشن شد و او را در سایه‌ای از معما فرو برد. گفتم:

ـنمیشه چشمام باز باشه تا چیزی رو که نشونم میدین، با چشم باز ببینم؟

ـیک عمره که چشمات بازه و چیزی ندیدی... چند لحظه هم ببندشون شاید مردمک این چشم‌ها جای دیگه‌ای باز بشه و چیزایی نشونت بده که عین حقیقت باشه. چشماتو ببند!

بستم. خواستم به چیزی فکر کنم ولی حس کردم ذهنم خالی است. مدتی به همین حالت گذشت. نمی‌دانم چقدر بود ولی حس کردم دست کم بیست دقیقه در آن حال بودم تا این که با لحنی آرامش بخش گفت:

ـآدم با گذشتهٔ خودش زندگی می‌کنه. حال و آیندهٔ هر کس، روی گذشته‌ش ساخته شده. بر اساس این اصل، همین لحظه‌ای که شما توش زندگی می‌کنین، فردا به گذشتهٔ شما تبدیل میشه. و همین حالا شما دارین آینده‌تونو می‌سازین. بعضی از گذشته‌ها رو باید فراموش کرد چون دیگه برنمی‌گردن. اگر هم قرار باشه برگردن، شاید صلاح نباشه.

با این که چشم‌هایم بسته بود، حس کردم میز روشن شد و نورهای ملایم و خوشرنگی شروع به چرخیدن کردند. سرم گیج می‌رفت. خواستم مقاومت کنم و به چیزهای دیگری فکر کنم تا او نتواند مرا هیپنوتیزم کند. دیدم چیزی به ذهنم نمی‌رسد. تصمیم گرفتم حرف بزنم تا تمرکزم را از دست ندهم. لب‌هایم مثل سنگ آسیا سنگین شده بودند. بر اثر زوری که برای باز کردن لب‌هایم زدم، صدایی که شبیه خرخر بود، از دماغم بیرون آمد. مرضیه خانم با همان لحن آرام گفت:

ـتو گذشتهٔ عجیبی داشتی. من دارم اونو می‌بینم. یه روز همسرت به تو گفت می‌خواد بره سفر. بچه‌هاش رو هم با خودش برد. رانندگی بلد نبود. رفت و تصادف کرد. بعدش تو هیچ اثری از اونا پیدا نکردی. تو افسرده شدی. تو رو پیش چندین دکتر بردن ولی فایده‌ای نداشت. بعد با حسین که پسر منه، آشنا شدی. فکر کردی حسین، همون اصغره ولی عقلت به تو می‌گفت اشتباه می‌کنی. بعد خسته و افسرده شدی. خوابت زیاد شد. کارت افت کرد. حالا مشت مشت دارو می‌خوری و حالت بدتر شده. همین حالا هم افسرده و خسته‌ای. علت این همه خستگی، بار سنگین معماییه که برای خودت درست کردی. پشت دریچهٔ خاطراتت یه درهٔ عمیق و پر از درخت و نهال و سنگ و صخره‌س. یه ماشین با سرعت داره میره. یه زن پشت فرمونه. دو تا دختر بچه جلو نشستن و دارن شیر می‌خورن. پسرا عقب خوابیدن. مادر برای یک لحظه برگشت ببینه سر و گردن پسرا کج و کوله نشده باشه. یه هو صدای بوق بلندی شنید و همین که سرش رو به طرف جاده برگردوند، دید یه کامیون درست روبه‌روشه. فوری فرمون رو به راست پیچوند و ماشین افتاد ته دره... قبل از این که به پایین دره برسن، کشته شدن. وقتی که غلت خوردنِ ماشین تموم شد و همه شون پرت شدن بیرون، می‌دونی چی شد؟

دهانم خشک بود. خیلی خشک بود. گفتم:

ـ آب می‌خوام.

با تحکم پرسید:

ـ می‌دونی چی شد؟

دو باره آب خواستم و او دوباره با تحکمی بیشتر گفت:

ـ خودت میگی چی شد یا من بگم؟ من دارم می‌بینم... تو چیزی نمی‌بینی؟

با بیچارگی گفتم:

ـدو سه تا خرس دارن میان... خدایا من چطوری کمک شون کنم؟

و به گریه افتادم. با این که گریه‌ام بسیار انفجاری و پرهیجان بود، خیلی زود تمام شد و گفتم:

ـ من آب می‌خوام.

ـ نه! تو آب نمی‌خوای! تو باید بدونی که وقتی که خرس‌ها سیر شدن و رفتن، شغال‌هایی که همون نزدیکی‌ها منتظر نوبت بودن، جلو اومدن. روباه‌ها هم گاهی میومدن و به شغال‌ها شبیخون می‌زدن... صبح، فقط یه خورده لته پوسه مونده بود که اونم کلاغا بردن.

ساکت شد. من می‌دانستم کجا هستم ولی حالم طوری بود که انگار به راستی دیده بودم که کلاغ‌ها آخرین بقایای لیلا و بچه‌ها را برده بودند. دلم می‌خواست کاری کنم ولی هیچ طرحی در ذهنم شکل نمی‌گرفت. صدای مرضیه خانم را شنیدم که انگار از جایی دور حرف می‌زد:

ـ لازم نیست به چیزهایی فکر کنی که حالت رو بد کنه... لازم نیست دنبال حل کردن معمایی باشی که از پیش حل شده... وقتی که از این خونه رفتی بیرون، برو براشون پنج بسته خرما خیرات کن. اونا منتظرن. وقتی که کسی حتی یه مشت ارزن خیرات می‌کنه و به قمری‌ها میده، سفته‌شو می‌نویسن و اون دنیا میدن دست صاحبش. تو تا حالا براشون خیرات کردی؟ اونا منتظر سفتهٔ خیرات‌هایی هستن که براشون می‌کنی. اگه مرگ شونو باور نکنی، اونا رو در آروزی شنیدن یه فاتحه تشنه میذاری... همین حالا براشون فاتحه بفرست.

با چشم بسته و اندامی سست، مشغول خواندن فاتحه شدم. اول برای لیلا. حتی حس کردم سر گورش نشسته‌ام و انگشتم را روی سنگ گورش گذاشته‌ام. بعد یکی یکی برای بچه‌ها فاتحه خواندم. این کار خیلی طول کشید. حتی حس کردم که مردی با یک سینی شربت گلاب به طرفم آمد و یک لیوان به من داد. من تشنه بودم. آن را خوردم. بسیار خوشمزه و خنک و معطر بود. نفهمیدم لیوان را چه کردم. گمان کنم خوابم برد. در همهٔ مدتی که خوابیده بودم، دهانم طعم گلاب می‌داد. انگار به عالمی دیگر رفته بودم. نمی‌دانم چقدر طول کشید فقط یادم هست که ناگهان با صدای پارس سگ بیدار شدم. سردم بود و می‌لرزیدم. مرضیه خانم داشت حرف می‌زد:

ـ تو از سگ می‌ترسی ولی این سگ با تو کاری نداره. وقتی که از این خونه بری بیرون، دیگه نه از سگ می‌ترسی، نه دنبال حل کردن معما هستی... فکر می‌کنم سردته. حالا گرم میشی.

کف دستش را به فاصلهٔ پنج سانتی‌متری پیشانیم گرفت و به طرف صورتم آورد و با همان فاصله تا روی سینه‌ام پایین آمد. کف دستش از هر جا که می‌گذشت، احساس گرمای مطبوعی می‌کردم. کاملاً معلوم بود که از کف دستش انرژی غیر قابل انکاری می‌تراوید و مرا که داشتم یخ می‌زدم، گرم می‌کرد. وقتی که همهٔ وجودم گرم شد، بی آن که خودم بخواهم، چشم‌هایم باز شد. دیدم روی مبل دراز کشیده‌ام و کسی روبه‌رویم نیست. بوی بخور و عود و کندر، فضا را پر کرده بود. نشستم و پشت سر و اطرافم را نگاه کردم. کسی نبود. به ساعتم نگاه کردم. دو و ده دقیقه بود.

ادامه دارد

علم خیاطی به روش آسان

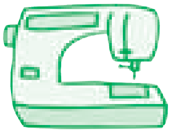

آموزش گام به گام

با سلام خدمت خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی علی‌الخصوص علاقه‌مندان به بخش خیاطی آسان، همچنان از شما خواهشمندیم با ما باشید.

حال در این شماره توجه شما را به موضوع دامن دراپه و برشمردن انواع مختلف آن جلب می‌کنیم:

از جهت قانون خیاطی، دراپه به معنای چین خوردن پارچه توسط منظور کردن آن روی الگو می‌باشد. حال دراپه گاه به صورت فرم کلوش مانند پایین دامن و یا سرآستین و یقه خود را نشان می‌دهد به‌طوری که از یک طرف آزاد می‌باشد و گاهی هر دو طرف دراپه شده روی الگو، دوخته می‌شود و به صورت پیلی روی محلهای مشخص شده الگو خود را نشان می‌دهد.

در قانون دراپه دامنها در هر نقطه‌ای از دامن که احتیاج به فرم کلوش دارد، از قانون دراپه استفاده می‌کنیم. نحوه دراپه به این صورت است که ابتدا با توجه به مدلهای مختلف دراپه که شامل انواع متقارن و نامتقارن می‌باشد، محل مورد دلخواه را طراحی می‌کنیم. مدلهای مختلف دامن دراپه در طرحهای زیر نشان داده شده است:

شماره ۳

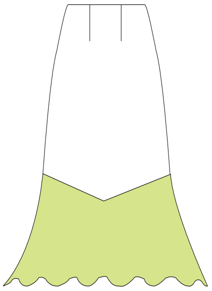

شماره ۲

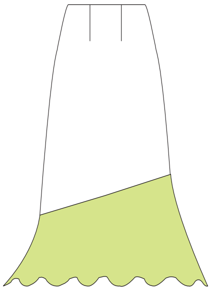

شماره ۱

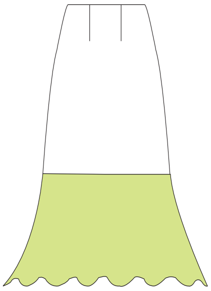

برای طراحی روی الگو، بعد از آنکه سایز دامن مشخص را معلوم کردیم و کلیه اصلاحات اندامی اعم از دور کمر و باسن کوچک روی آن انجام شد، بایستی محل مورد دلخواه را برای فرم دراپه مشخص کنیم. سپس روی الگوهای جلو و پشت خطوط را قیچی می‌کنیم و هر تکه آن را B و B َ می‌نامیم. دقت داشته باشید که در مدلهای دراپه نامتقارن محل دراپه از ۱۰cm بالای زانو می‌باشد. بعد از آنکه تکه‌های B و B َ را جدا کردیم از ناحیه پهلو آنها را بهم می‌چسبانیم و تکه جدید را به ۱۰ قسمت تقسیم می‌کنیم سپس به لبه پایین الگو در تکه‌های تقسیم‌بندی شده اوزمانهای ۳.۵cm می‌دهیم. توجه داشته باشید که محل لبه بالای الگو اوزمان نمی‌خواهد.

برای ترسیم کلی طرح توضیح داده شده فرم دراپه شماره ۲ را که دامنی با دراپه نامتقارن می‌باشد را رسم می‌کنیم.

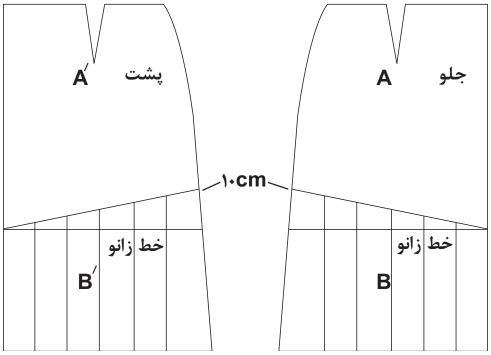

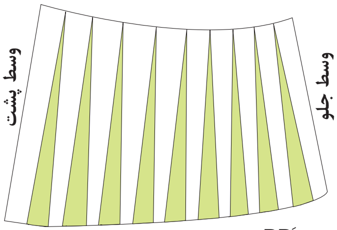

تکه BB َ روی اریب پارچه قرار می‌گیرد تا فرم اوزمانها کاملاً چین خورده شود.

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت

گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

معجزه گیاهان

لیلا زارع

بیشتر مراقب پاهای خود باشید

پاها یکی از اندامهای مهم بدن هستند که باید به اندازه پوست صورت مورد توجه قرار بگیرند و از آنجا که بیشترین مسوولیت حرکت انسانها توسط پاها صورت می‌گیرد، باید کوچکترین مشکل آنها با دقت بررسی و هرچه سریعتر برطرف شود. تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد که مشکلات موجود و دردهای موضعی در کف پاها نیز نشان از برخی بیماریها و مشکلات در دیگر نقاط بدن دارد و به همین منظور بر پاکی و نظافت آنها تأکید شده است.

موارد زیر برای سلامتی پاها توصیه می‌شود:

✓**سرکه سیب و آب** را در ظرفی ریخته پاها را به مدت ۲۰ دقیقه در آن محلول قرار دهید، سپس پاها را خشک کنید. این عمل، ضدعفونی‌کننده پاها است. (هر شب)

✓**نمک، بوراکس و آب جوش** را در ظرفی ریخته، پاها را به مدت ۲۰ دقیقه در آن محلول قرار دهید. بعد خشک کنید. (هر شب)

✓**برگ مو** را در آب جوش ریخته مدت ۲۰ دقیقه بر روی حرارت ملایم قرار داده سپس آن را صاف کرده و در ظرفی ریخته و در یخچال نگهداری کنید. برای مصرف هم هر بار یک لیوان از این محلول را با یک لیوان آب گرم در ظرفی ریخته و پاها را در آن قرار دهید و پس از خشک کردن، قدری الکل و یا روغن مریم گلی به پاها بمالید. با این عمل پوست پا ضدعفونی شده و از بوی عرق و بدبویی آن کاسته می‌شود. (هفته‌ای دو بار)

✓**بهار نارنج** را به مدت ۵ دقیقه بجوشانید سپس در ظرفی بریزید و پس از ولرم شدن، پاها را به مدت ۲۰ دقیقه در آن قرار داده و ماساژ دهید تا خستگی آنها برطرف شود.

✓**پودر خردل** را در آب جوش ریخته و پاها را به مدت ۲۰ دقیقه در آن محلول قرار داده و سپس خشک کنید. با این کار، پای شما ضدعفونی می‌شود. (هر شب)

✓**روغن زیره و روغن میخک** را مخلوط کرده و در ظرفی بریزید و هر بار یک قاشق غذاخوری از آن را همراه با ۳ لیوان آب گرم در ظرفی ریخته، پاها را در آن قرار داده و صبر کنید تا آب سرد شود. در این مدت پاها را ماساژ دهید. این کار بعد از یک پیاده‌روی طولانی بسیار مؤثر است. با این کار هم خستگی پای شما رفع شده و هم بوی پایتان از بین می‌رود. (هر شب)

✓**برای رفع بوی بد پا** یک قاشق مرباخوری جوش شیرین در کفش‌هایتان بریزید. با این کار دیگر پای شما بو نمی‌دهد. (هر روز)

✓**گل گاوزبان** را در آب ریخته و ۵ دقیقه بجوشانید. پس از ولرم شدن، پاها را به مدت ۲۰ دقیقه در ظرف آب قرار داده و ماساژ دهید. با این کار خستگی پای شما رفع می‌شود.

مشکلی به نام «وزوز گوش»

بسیاری از مردم گاهی اوقات صدایی شبیه زنگ زدن را در گوش خود می‌شنوند. این صداها که در صورت تداوم اصطلاحاً به آن «وز وز گوش» اطلاق می‌شود، معمولاً براثر آسیب عصب گوش داخلی یا مواجهه طولانی با سروصدای بلند ایجاد شده و می‌تواند با کاهش قدرت شنوایی نیز همراه باشد.

به‌طور کلی به غیر از مورد ذکرشده دلایل دیگری را هم می‌توان برای این عارضه برشمرد که عبارتند از:

مصرف بیش از حد داروهایی نظیر آسپرین و بعضی از آنتی بیوتیک ها، مصرف زیاد الکل و نوشابه های کافئین دار، پیری، عفونت، پارگی پرده صماخ، مشکلات دندانی و مفصل فکی، ضربه مستقیم به گوش یا سر، تغییر ناگهانی در فشار هوای محیط، برخی از بیماریهای گوش مانند منید، اتواسکلروزونوروم آکوستیک، فشار خون بالا ، سردرد میگرنی، کاهش شدید وزن و...

این مشکل که در اغلب موارد به دلیل متناوب بودن نیازی به درمان دارویی ندارد، چنانچه با علائم دیگری همراه بوده و یا فقط محدود به یک گوش باشد، مراجعه به پزشک را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد، اما باید توجه داشت که معمولاً برای وزوزگوش درمان قطعی وجود نداشته و پزشک فقط می‌تواند شما را در کنار آمدن با آن یاری کند.

بنابراین به شما توصیه می‌شود با رعایت نکات زیر از ابتلا شدن به این بیماری جلوگیری نمایید.

اجتناب از مواجهه با سروصدای زیاد یا استفاده از محافظ‌های گوش در این‌گونه موارد، عدم استفاده از هدفون با شدت صدای زیاد برای گوش کردن به موسیقی، مصرف نکردن الکل یا نوشابه‌های کافئین‌دار، عدم مصرف سیگار، ورزش منظم و همچنین افزودن منابع غذایی دارای ویتامین ب ۱۲ به رژیم غذایی مانند: شیر، فرآورده‌های لبنی، گوشت و تخم مرغ و...

شاید برای صد هزار...

بقیه از صفحه ۲۹

○ شوهرم وقتی این جریان را شنید، خیلی ناراحت شد. به من گفت با وجود شناختی که از تو داشتم، انتظار نداشتم که دست به چنین کاری بزنی، درحالی که احتیاج هم نداشتی. حال یا تهمت یا واقعیت نباید اجازه می‌دادی، این وضع به وجود بیاید و با آبروی دو خانواده بازی کنی. حتی خانواده‌اش وقتی فهمیدند پیغام دادند که خیلی برایت متأسفیم. در کل فامیل ما هیچ کس تا به‌حال پایش را به کلانتری نگذاشته بود!

ـ آیا شوهرت به ملاقات می‌آید؟

(زن گریه می‌کند. فرزندش هم همراه او به گریه می‌افتد و زن درحالی که اشک چشمش را پاک می‌کند و بچه را در آغوشش تکان می‌دهد، ادامه می‌دهد:)

○ نه! آخرین بار او را در آگاهی ورامین دیدم. فکر کنم حتی اگر ثابت شود، من بی‌گناه هستم و آزاد شوم، او مرا طلاق بدهد! برای آنها ننگ بزرگی است که یک زن پایش به کلانتری کشیده شود، چه برسد به آنکه زندان بیاید.

ـ الان چه خواسته‌ای داری؟

(درحالی که بچه‌اش را که به شدت گریه می‌کند سفت در آغوش می‌گیرد، با گریه و بغض می‌گوید:)

○ فقط از قاضی بخواهید که کمکم کند تا آزاد شوم. تنها خواسته‌ام الان آزادی است. قاضی همه حرفهای مرا شنید، و گفت می‌دانم که تو پول را برنداشته‌ای، اما تا دستگیری دزدها یا باید در زندان باشی یا پانصد هزار تومان وثیقه بیاوری.

یعنی برای صد هزار تومان که از خانه آن پیرزن برده‌اند، من باید پانصد هزار تومان وثیقه بدهم که شوهرم، اصلاً این وثیقه را ندارد. شاید می‌توانست با قرض گرفتن صد هزار تومان جور کند، اما وثیقه... آنهم در این وضع! یعنی من باید در زندان بمانم، درحالی که هرچه بیشتر در زندان بمانم، احتمال آنکه شوهرم مرا طلاق بدهد، بیشتر است و اگر اینطور شود، من چاره‌ای جز خودکشی ندارم.

زن اینها را گفت و درحالی که هم خودش و هم کودکش به شدت گریه می‌کردند، از اتاق بیرون رفت. چند دقیقه بعد، وقتی از روی کاغذهایم سر بلند کردم، او را آن‌سوی پنجره اتاق دیدم که هنوز می‌گریست و با چشمهایش التماس می‌کرد.

■

اتا در دام پلیس

بقیه از صفحه ۷

موقعیت جغرافیایی باسک

منطقه «باسک» یکی از ایالت‌های پرجمعیت شمالی اسپانیا است و مبارزان درصدد کسب استقلال برای این ایالت هستند. این ایالت سرزمین مشترکی بین فرانسه و اسپانیا است، به همین دلیل اعضای «اتا» در فرانسه مستقر بوده و از طریق این کشور عملیات خود را هدایت می‌کردند. از چند سال قبل فرانسه نیز متعهد شد با اعضای «اتا» برخورد کرده و آنها را تحویل پلیس اسپانیا بدهد. اگرچه این تصمیم دولت فرانسه مخالفت‌ها و اعتراضاتی را درپی داشت، ولی پاریس در تصمیم خود تجدیدنظر نکرد.

حادثه اخیر نیز بار دیگر بر این مسأله صحه گذارد که دو کشور دست به دست هم داده و به جان «اتا» افتاده‌اند.

سرزمین تاریخی باسک از هفت استان و دو منطقه شمالی و جنوبی یعنی شمال و جنوب کوههای پیرنه در مرکز مشترک فرانسه و اسپانیا تشکیل شده و از سوی ساکنانش «اوسکاری» نامیده می‌شود. باسکی‌ها حدود سه میلیون نفر هستند و فرهنگ و زبان خاصی دارند. گفته می‌شود مبارزات استقلال‌طلبانه باسکی‌ها از سال ۱۸۹۵ آغاز شده و رهبری آن در دست «آرانا گویری» بود.

اسپانیا و «اتا» با فراز و نشیب‌های بسیاری همراه بودند. جنگ داخلی این کشور که از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ طول کشید و طی آن جمهوریخواهان شکست خورده و ژنرال فرانکو و فالانژها توانستند به پیروزی برسند، منجر به برقراری دیکتاتوری نظامی گردید که تا سال ۱۹۷۷ و مرگ فرانکو طول کشید. در این سالها جدایی‌طلبان باسک نیز فعال بودند. در طول جنگ داخلی، منطقه باسک به نیروهای جمهوریخواه وفادار بود، ولی فرانکو که این منطقه و شهر «بیلبائو» مرکز آن را مقر خود قرار داده بود، برای درهم شکستن مقاومت مردم دستور حمله به آن را صادر کرد که درگیری با آنها یک ماه طول کشید و در این مدت ۱۶۵۴ نفر جان خود را از دست دادند. در ۱۹ ژوئن ۱۹۳۷ شهر بیلبائو سقوط کرد و مردم آن قتل‌عام شدند.

با این حال مردم این منطقه حتی در دوران دیکتاتوری خشن فرانکو نیز دست از مبارزه برنداشتند. حکومت فرانکو در سال ۱۹۳۹ آغاز و تا سال ۱۹۷۷ طول کشید. در این سالها او همواره با خودمختاری و خواسته‌های باسکی‌ها مخالفت می‌کرد. باسکی‌ها هم دست از مبارزه برنداشته و به فعالیت‌های تروریستی خود ادامه می‌دادند.

آنها در سال ۱۹۸۰ دست به ۱۲۷ قتل سیاسی علیه اسپانیایی‌ها زدند. در سال ۱۹۸۱ از این تعداد کاسته شده و اقدامات تروریستی باسکی‌ها به ۴۳ مورد رسید. سال بعد از آن باز هم شاهد کاهش اقدامات تروریستی بودیم به‌طوری که تعداد آن اقدامات به ۳۲ مورد و سال ۱۹۸۳ به ۲۸ مورد تنزل یافت.

جنبش «اتا» که از همان شیوه‌های پیشین بهره می‌گیرد، در این سال محبوبیت خود را به‌تدریج از دست داده و از یک سازمان آوانگارد و پیشرو چریکی و استقلال‌طلب به یک سازمان تروریستی تغییر ماهیت داده است. کاهش محبوبیت، مشکلات بسیاری را برای «اتا» به‌وجود آورده است، به‌گونه‌ای که درپی هر اقدام تروریستی از سوی آنها، موجی از نارضایتی و تظاهرات، اسپانیا خصوصاً منطقه باسک را فرا گرفته و مردم عدم رضایت خود را از آن آشکار می‌سازند.

عده‌ای بر این باور هستند که تجزیه‌طلبان باسکی را کمونیست‌ها تشکیل می‌دهند، اما با توجه به کاهش هرچه بیشتر محبوبیت این گروه، این سؤال مطرح می‌شود که «اتا» چگونه می‌خواهد به خواسته‌های خود جامه عمل پوشانده و به خودمختاری و یا استقلال دست یابد؟

«اتا» به دلیل سیاستی که درپیش گرفته، بارها دچار انشعاب و تجزیه گردیده است، زیرا کسانی که مخالف دیدگاههای تروریستی بودند، از آن جدا شده و به تشکل‌ها و دیگر سازمانهای باسکی پیوسته‌اند. در این رابطه می‌توان به جدایی تعدادی از اعضای این گروه به رهبری «**آلکورتا**» اشاره کرد که حدود دو دهه قبل صورت گرفت. این عده که در فرانسه خود را به پلیس تسلیم کردند، در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کردند که به مبارزه خود به صورت آشکار و در قالب سیاسی ادامه می‌دهند. زیرا هم‌اکنون ضمانت‌های دموکراتیک و نوعی خودمختاری وجود دارد. این عده بیانیه‌ای منتشر کرده و در آن اعلام کردند که «نقصان در حیثیت مبارزه مسلحانه و این واقعیت که خشونت سیاسی می‌تواند توسط نیروهای تزلزل‌آفرین دست راستی مورد سوءاستفاده قرار گیرد، این خشونت را از توجیه سیاسی آن عاری کرده است.»

حال سؤال این است که آیا «اتا» می‌تواند از ضربه مهلکی که در فرانسه خورده جان سالم به‌در برده و مجدداً پس از بازسازی فعالیت خود را از سر بگیرد یا اینکه به‌تدریج قافیه را باخته و از مبارزه مسلحانه دست کشیده و تبدیل به یک حزب سیاسی خواهد شد؟!

■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

سرّ حق

هر آن کس را که مهر مرتضی نیست
سیه دل باشد و در وی صفا نیست
به دشواری مدد از سرّ حق جوی
که دستی غیر از او مشکل گشا نیست
ز جان و دل محب شیر حق باش
که دل بستن به کس جز وی روا نیست
تویی بیگانه از نور حقیقت
به مهر وی دلت گر آشنا نیست
ز حیدر رهبری جو در ره عشق
که در این راه جز وی رهنما نیست
علاج درد پنهان از ولی جوی
به هر دردی که پنداری دوا نیست
کسی کز مشکل دلها گشاید
گره، تنها بجز دست خدا نیست

غلامحسین مولوی «تنها»

کاروان سرشک

نگار من ز چه با من سخن نمی‌گوید؟
سخن ز مهر و محبت به من نمی‌گوید؟
فتاده همچو غزالی به بند غم، خاموش
نگاه می‌کند، اما سخن نمی‌گوید
چو، نی به سینه خروشان و دم فروبسته است
حدیث خویش به مرغ چمن نمی‌گوید
اسیر عشق تو، از درد هجر دم نزند
غریب کوی تو، حرف از وطن نمی‌گوید
به دل چه کرد نگاهش که کاروان سرشک
گذشت و قصه این راهزن نمی‌گوید؟
بگو حکایت شیرین به بیستون و ببین
که غیر درد دل کوهکن نمی‌گوید
دل شکستهٔ «مشفق» به دام گیسویش
به غیر قصه رنج و محن نمی‌گوید

استاد مشفق کاشانی

فریب

خود را به دست باد خواهم داد
در این کویر ناکجاآباد
من هم فریب عشق را خوردم
وقتی که سیبی بر زمین افتاد
پشت نگاهت حس خوبی بود
خورشید را باران خبر می‌داد
می‌پژمرد بعد از تو احساسم
بعد از تو کم‌کم می‌روم از یاد
آنجا تو، اینجا من، چه فرق است
وقتی کنارت هم نباشم شاد
یک روز می‌آیی ولی دیگر
چیزی نمی‌بینی به دست باد

محسن چالاک

نگاه

من ماندم و شعر تازه‌ات را خواندم
صد پنجره اشک بر غمت افشاندم
وقتی که همه به سوی شب می‌رفتند
در خط مقدم نگاهت ماندم

با رفتن تو

با رفتن تو عمر زمین کمتر شد
از فرط غمت چشم خدا هم تر شد
در خاطره بهار، بی‌بودن تو
صد باغ گل محمدی پرپر شد

شهرام رسولی ـ اقلید فارس

به مناسبت پانزدهم مهرماه سالروز تولد سهراب سپهری

واحه‌ای در لحظه

به سراغ من اگر می‌آیید،
پشت هیچستانم.
پشت هیچستان جایی است.
پشت هیچستان رگ‌های هوا، پر قاصدهایی است
که خبر می‌آرند، از گل واشدهٔ دورترین بوتهٔ خاک.
روی شن‌ها هم، نقش‌های سم اسبان سواران ظریفی
است که صبح
به سر تپهٔ معراج شقایق رفتند.
پشت هیچستان، چتر خواهش باز است:
تا نسیم عطشی در بن برگی بدود،
زنگ باران به صدا می‌آید.
آدم اینجا تنهاست
و در این تنهایی، سایهٔ نارونی تا ابدیت جاری است.

به سراغ من اگر می‌آیید،
نرم و آهسته بیایید، مبادا که ترک بردارد
چینی نازک تنهایی من.

شش دوبیتی از سیدابوالفضل سیدالنگی

قناری

دلت از غصه لبریزه قناری
بهارت رنگ پاییزه قناری
نخون اینجا اگه اینجا بخونی
پروبال تو می‌ریزه قناری

نگار

نگاری دارم از چنگیز بدتر
قرار من ز رستاخیز بدتر
تمام حاصلم بی‌برگ و باری‌ست
بهاری دارم از پاییز بدتر

زیر باران

من آواره‌ترین بی‌خانمانم
غم و عشق و جنون شد آب و نانم
برایم سفرهٔ اشکی مهیاست
که آن را زیر باران می‌تکانم

تب گندم

دلم می‌خواست عمری گم بمانم
شبیه تک تک مردم بمانم
ولی شعر آمد و حوای من شد
نشد دور از تب گندم بمانم

این به آن

تو کفری و من ایمان، این به آن در
تو سختی و من آسان، این به آن در
تو گفتی غصه، من گفتم شکفتن
تو گفتی این و من آن، این به آن در

گل سرخ و...

گل سرخ و دلم هم سرنوشتند
که ما را با گل مجنون سرشتند
در این جغرافیا تاریخ ما را
کنار تربت لیلی نوشتند

شبهای دب اکبر

از ماه گفتیم
از شبهای دب اکبر
هی ستاره
هی فواره‌های کهکشان
رد طولانی دنباله‌دار
از سفرهای پروانه
اما هرگز
زمین را به خاطر نیاوردیم
و پرنده را نیافتیم
ما...
به زیر پایمان
نگاه نکردیم

پرویز روزخش

چند رباعی از قاسم پهلوان

لبخند

لبخند زدی بهار بی‌تاب شکفت
یک پنجره روبروی مهتاب شکفت
آن لحظه که چشمه از نگاهت جوشید
احساس فرو خفتهٔ مرداب شکفت

ستاره

گفتم که تو ای ستاره برمی‌گردی
هر لحظه به یک اشاره برمی‌گردی
بیچاره دلم خیال می‌کرد که تو
با خواهش من دوباره برمی‌گردی

حرف بزن

لب واکن و از اقاقیا حرف بزن
از پنجره‌ها، آینه‌ها حرف بزن
من بغض هزار ساله دارم در خود
یک لحظه به دیدنم بیا، حرف بزن

زندگی

برگرد که عشق، تشنه کام من و توست
پرشورترین قصه به نام من و توست
از تلخی ایام چرا شکوه کنیم
شیرینی زندگی به کام من و توست

جوانه‌های ادبی

شهره صادقی ـ تبریز

شما آن بیت را غلط تقطیع کرده بودید. تقطیع صحیح آن چنین است:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند

سرو چما = مفتعلن
ن من چرا = مفاعلن
میل چمن = مفتعلن
نمی‌کند = مفاعلن
همدم گل = مفتعلن
نمی‌شود = مفاعلن
یاد سمن = مفتعلن
نمی‌کند = مفاعلن

محمود اکبریان ـ تهران

نیما یوشیج متولد ۱۲۷۴ (یوش) و متوفی ۱۳۳۸ (تهران) است. از آثار اوست: افسانه، مانلی، افسانه و رباعیات، ماخ اولا، شعر من، شهر شب، شهر صبح، قلم انداز، فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ، آب در خوابگه مورچگان و...

فروغ فرخزاد متولد ۱۳۱۳ (تهران) و متوفی ۱۳۴۵ (تهران) است.

پالیز رحیمی ـ شیراز

«هوا بس ناجوانمردانه سرد است»... بخشی از سروده «زمستان» مرحوم مهدی اخوان ثالث است:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت
سرها در گریبان است
کسی سر برنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار
ـ یاران را
نگه جز پیش پا را دید نتواند...
هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی...
دمت گرم و سرت خوش باد!
سلامم را تو پاسخ‌گوی، در بگشای!

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

صادق قدمی، یاسوج ـ محمد غریب، دهلران ـ غلامرضا رازقی، کازرون ـ مارال زال‌زر، تهران ـ هادی قائدی، شیراز ـ پوران حجت انصاری، تهران ـ حشمت‌الله زارعی کفایت، اسدآباد ـ نازی رضایی، تهران.

دیدار

اگر
به دیدار تو بیایم
سنگها آب می‌شوند
و دریا
همهٔ جغرافیای دلم را
فرا می‌گیرد

محمدتقی کرمی ـ تهران

سؤال

نه گریه‌ام
نه خواب سبز یک پروانه
از نفسهای سرد انتهای تقویم
با تو طلوع کرده‌ام
بخوان و بپرس:
دوستم داری؟

مایادهش ـ بجنورد

گل

کاش می‌شد بکشم دست به پیشانی گل
یا که یک شب بروم باز به مهمانی گل
باید امشب به تن باغچه آبی بزنم
تا مگر دست دهد صحبت پنهانی گل
باد بر دوش، تن زخمی گل را می‌برد
آه از رنج من و بی‌سروسامانی گل

محمد بابایی ـ مبارکه

در قلمرو داستان

توهم

نوشته: مارال از تهران

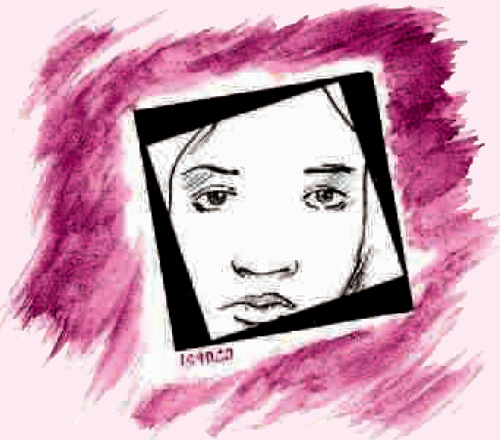

همیشه دنبال آرزوهای دست نیافتنی خودت بودی. همیشه می‌خواستی باشی، تک و مثال زدنی. خواسته‌های عجیبی داشتی و عجیب‌تر دنبالشان می‌گشتی. می‌خواستی بزرگ باشی، مثل دریا، ولی اشتباه می‌کردی، تو آنچه می‌خواستی نبودی - هیچ وقت - هیچ وقت نتوانستی بزرگ باشی. چون همیشه غرق توهم بودی. وقتی به دنبال آرزوهایت می‌رفتی، گم می‌شدی. همه می‌دانستند، چون سراپا خیال و وهم بودی. دیگر نه کسی از حرفهایت تعجب می‌کرد و نه به آنها می‌خندید. دوباره شاخ و شانه کشیدی که می‌خواهی و می‌توانی. دیگران بی‌خیال به تو - انگار که نبودی - مثل همیشه راه می‌رفتند و حرف می‌زدند و زندگی می‌کردند، بی‌آنکه بدانند تو دوباره تصمیم تازه‌ای گرفته‌ای! دیگر برایشان عادی شده بود. جزئی از روال عادی زندگی، اما تو می‌خواستی نشان دهی که این بار فرق می‌کند. من هم می‌دانستم که این بار هم اشتباه می‌کنی؛ اما تو نظر دیگری داشتی.

کنار دریا رفتی. نشستی و نشستی. دقیقه‌ها و ساعتها فکر کردی و فکر کردی. بلند شدی. دویدی تندتر و تندتر، انگار کسی دنبالت بود و می‌خواستی از او فاصله بگیری. انگار همو بود که همیشه بود. همو که تمام آرزوهایت را از بین برده بود و همه، آن را تقصیر تو می‌دانستند. این بار می‌خواستی فرار کنی، ولی ندانستی باز هم نمی‌توانی. از نفس افتادی. دیگر توان فرار نداشتی. ایستادی و برگشتی. در کنار هزاران ردپا از خویش «توهم» را دیدی که بی‌خیال ایستاده و سوت‌زنان به دریا نگاه می‌کند. باز هم تردید کردی، در راه آمده و راه مانده. آن سوی ماسه‌های فرورفته از قدمهای تو تا بی‌انتها ناپیداست، انگار گم کرده‌ای از کجا آمده‌ای و به کجا خواهی رفت. ماسه‌های روبرویت نیز تا ناکجا خالی از عبور است. همیشه تا همین جا آمده بودی - یا شاید کمی عقب‌تر - این بار خالی از خیال، صدای سوت تو هم در سرت می‌پیچید و قدرت تفکرت را می‌گیرد. به راه آمده و مانده نگاه می‌کنی. انگار دوباره آرزوهایت را گم کرده‌ای - من می‌دانستم - انتخاب یکی از این دو راه برایت سخت‌تر از نبودن است. بین این دو، رو به دریا ایستاده‌ای، راه مستقیم را پی می‌گیری. جلو و جلوتر می‌روی. این بار توهم در جلویت حرکت می‌کند. صدای سوتش در امواج گم می‌شود و به تو مجالی برای فکر کردن می‌دهد. فکرت را متمرکز می‌کنی...

می‌اندیشی: کجا بوده‌ای؟ کجا رفتی و اکنون کجایی؟...

موج بی‌امان، امانت نمی‌دهد. سرت را زیر آب کرده‌اند!

این بار سخت‌تر از همیشه. این آرزو به قیمت جانت تمام شد، یا شاید به قول آرزوهایت مثل دریا بزرگ شدی!... و قبل از آنکه راهی برای رهایی بیابی، در دریای توهم غرق می‌شوی... این بار هم اشتباه کردی...

■

سیاه و سفید

نوشته: ؟

هر چقدر زور می‌زد و فکر می‌کرد کمتر به نتیجه می‌رسید و بیشتر راه‌هایش به سیاهی ختم می‌شد. دیگر داشت ناامید و دلسرد می‌شد که چیزی به ذهنش رسید، اما آخه این حرکت هم که به سیاهی می‌رسید؟ کم‌کم باورش شده بود که این سیاهی می‌تواند سفیدی را برایش باعث شود و... بالاخره اون اتفاق افتاد، پس از ۳ ساعت بازی شطرنج، مرد در خانه سیاه از پای درآمد و مات شد.

پاسخ ما...

حسین عوض‌زاده - گرمسار

حالت خوب است حسین آقا؟ قلم‌ات همچنان زنده و پرشتاب می‌باشد که جای تحسین دارد. و اما قصه‌ات، یعنی «سوءتفاهم»؛ شاید اگر این قصه، نوشته یک قصه‌نویس معمولی بود، الان چاپ شده بود، اما انتظار از حسین عوض‌زاده که سالهاست با قلمرو داستان همکاری خوب و پیگیر دارد، بالاتر از «سوءتفاهم» است؛ فقط همین سؤال را جواب بده که اگر واقعاً یک برادری قصد ازدواج با دوست خواهرش را داشته باشد، ظلم کرده است؟ از آن مهمتر؛ کدام جوانی را دیده‌ای که برای دوست جوانش به خواستگاری برود؟ البته مثل همیشه خیلی جذاب نوشته‌ای، اما باز هم می‌گویم؛ این قصه برای حسین آقا کوچک است.

عسگری - از دره‌شهر

خانم یا آقای عسگری؛ یک داستان چهل،پنجاه صفحه‌ای برایمان ارسال کرده‌ای، آن‌وقت از نوشتن یک اسم پنج، شش کلمه‌ای ابا کرده‌ای؟ و اما داستان خیلی خیلی بلندت هم به این دلیل دچار مشکل بود و هم اینکه ما بالاخره نفهمیدیم «سرگذشت جولی دیوید» ترجمه شما می‌باشد یا نوشته خودت؟ در هر صورت منتظر قصه‌های کوتاه کوتاهت هستم.

زهرا مرادی - از تهران

نوشته بودید که داستان «افسانه خر» نوشته آقای «احمدعلی یزدان‌شناس» که چندی قبل در صفحه «قلمرو...» چاپ شد، برگرفته از یک منظومه متعلق به «جامی» می‌باشد و نویسنده با تبدیل آن به نثر، آن را قصه کرده و...، من که نمی‌دانم، اما اگر هم فرمایش شما صحیح باشد، چه ایرادی دارد؟ نویسنده به قول شما زحمت کشیده و یک شعر قدیمی را به نثر امروز برگردانده است!

فهیمه مرجان - از مشهد

«ناپدری» شما را دیدم! قصه قشنگی بود، اما حیف که نثرتان هنوز آن پختگی لازم را ندارد. تصور می‌کنم با کمی سعی و کوشش و با مطالعه زیاد در آثار نویسندگان بزرگ وطنی، در آینده قصه‌های بهتری از شما به دستمان برسد.

در ضمن دیدی آنطور که فکر می‌کردی نیست، یعنی نامه‌ها یکراست راهی سطل زباله نمی‌شوند؟ تنها کافیست کمی صبور باشی، همین و بس!

مهسا - ن - از ارومیه

داستان «عشق = مرگ» شما را خواندم. سوژه خیلی قشنگی داشت، اما خیلی گنگ آن را پرداخته بودید. من با اینکه دوبار آن را خواندم، اما نتوانستم بفهمم چه می‌خواهید بگویید؟ این را یادت باشد که گاهی اوقات نویسنده، از آنجایی که خودش خالق داستان و ماجرا می‌باشد، لذا علیرغم اینکه در متن قصه برخی سؤالات و گنگی‌ها وجود دارد، اما چون خود نویسنده در ذهن‌اش پاسخ آن سؤالات را می‌داند، با این تصور که خواننده نیز به راحتی پاسخ آن سؤالات را خواهد فهمید، سعی در از بین بردن گنگی‌ها نخواهد کرد. در صورتی که این تصور اشتباه محض است. نویسنده پس از پایان داستانش، باید خود را جای خواننده اثرش بگذارد، تا بتواند آن قصه را نقد کند. علی‌ایحال؛ منتظر داستانهای قشنگت هستم.

طنز خوانندگان

ماجرای من و غزل

نوشته: شاهین بهرامی - از باغستان کرج

یادم می‌یاد در اوائل سنین جوانی بودم (هیجده یا نوزده سالم بود) که مهر یکی از دخترهای اقوام بدجوری به دلم نشست و به قول معروف یک دل نه صد دل عاشق و شیفته او شدم.

اسمش «غزل» بود و دختری بسیار باشخصیت و مؤدب و البته خوش قیافه، که این مورد آخری برای من از اهمیت بیشتری برخوردار بود! خلاصه چه دردسرتون بدم که من از همون وقتی که او را دیدم به دنبال راهی بودم تا خودم را به نوعی به او نزدیک کنم و یک‌جوری خودمو در دل او جا کنم. اوائل هر کاری که به فکرم می‌رسید انجام می‌دادم. در هر مهمانی که او هم حضور داشت با بهترین لباسهای ممکن حاضر می‌شدم. و به ظاهر خودم حسابی می‌رسیدم. مثلاً یکبار فرق موهایم را از وسط باز می‌کردم، بار دیگر از بغل، یکروز شلوار پاچه تنگ می‌پوشیدم، روز دیگه پاچه گشاد! اما انگار نه انگار؛ این «غزل» خانم یک گوشه چشمی هم به ما نشان نمی‌داد تا لااقل دلمون خوش باشه. ولی من که با وجود سن کم افسانه لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد را از حفظ بودم، به پیروی از پیشکسوتان نامی خودم، قدمی به عقب نگذاشتم و... خودمونی‌تر بگم که به هیچ عنوان از رو نرفتم و با جدیت بیشتری سعی کردم تا راههای دیگری را امتحان کنم. چون جمله معروف گاندی را که می‌گوید: (برای رسیدن به جایی که تا به حال نرسیده‌ایم، باید راهی را برویم که تا به حال نرفته‌ایم.) همان موقع از یکی از دوستان نزدیکم که از او تقاضای کمک کرده بودم، شنیدم. دوستم به من گفت - «ببین امیرجان؛ تو باید بری و تحقیق کنی ببینی که غزل خانم به چه چیزهایی علاقه داره و بعد از فهمیدن این موضوع، تو هم خودت را به آن چیزها علاقه‌مند نشون بدی، تا به این ترتیب اون از تو خوشش بیاد.» من بعد از کمی سبک و سنگین کردن، به این نتیجه رسیدم که دوستم مهرداد پر بیراه هم نمی‌گه؟ و بعد از کلی تشکر از او، تحقیقات جیمز باندی خودم را شروع کردم و بعد از کلی مکافات کشیدن و تعقیب و گریز و پرس‌وجوی مخفیانه، کاشف به عمل آمد که غزل خانم، شاعره تشریف دارند و هفته‌ای دو شب در جلسات شب شعر شرکت می‌کنند. من وقتی این موضوع را کشف کردم به عوض این که خوشحال بشم، انگار یک پارچ آب یخ رو سرم خالی کردند. حتماً می‌پرسید چرا؟ عرض می‌کنم. چون بنده از نظر شعر و شاعری از بیخ عرب بودم و بالاترین نمره ادبیاتم در دوران تحصیل دوازده بود البته آن هم با تقلب!. در اینجا بود که باز به یاد مهرداد افتادم که اتفاقاً از دور دستی بر شعر و ادبیات داشت. خلاصه دست به دامن او شدم و جریان را سیر تا پیاز برای او تعریف کردم. جالب اینکه حالا موضوع برای او هم جذاب شده بود، چون از مدتها قبل به دنبال آدرس جلسات شب شعر می‌گشت که من دراختیار او قرار دادم. به هرسو به توصیه دوست ادب‌پرورم؛ قرار شد که من هم خودم را به شعر و شاعری علاقه‌مند نشان بدهم و در یکی از جلسات مهمانی خانوادگی که غزل نیز حاضر باشد، شعری از سروده‌های خودم را بخوانم. اما کدام سروده؟ من که در تمام مدت عمرم یک نصفه بیت شعر هم نگفته بودم؟ مهرداد فکر اینجا را هم کرده بود و قرار شد که یکی از سروده‌های خودش را به من بدهد. انگار همه چیز داشت جور می‌شد. در شب موعود که مهمانی در خانه خودمان بود از قبل با مادرم هماهنگ کردم که بعد از صرف شام اعلام کند که امیر می‌خواهد برای حضار شعر بخواند. البته بگذریم که مادرم از شنیدن این حرف چقدر تعجب کرد و مرتب از من سؤال می‌کرد که «امیرجان حالت خوبه؟» حالا داشته باشید بعد از اعلام این موضوع از سوی مادرم حضار دو برابر تعجب کردند! در هر صورت من با اعتماد به نفس کامل و با ژست و قیافه تمام شروع به خواندن شعر کردم اما هنوز اولین کلمه را نخوانده بودم که ناغافل برق رفت و همه چیز بهم خورد. قیافه من در آن لحظات دیدن داشت از شدت عصبانیت سرخ شده بودم و مدام در دل به بخت بد خود بد و بیراه می‌گفتم. با ناراحتی کاغذ شعر را بر روی میز گذاشتم و رفتم داخل حیاط تا هوایی بخورم و دعا کنم که هرچه زودتر برق بیاید. خدایی شد که خدا صدایم را شنید و لحظاتی بعد برق آمد. به خودم امیدوار شدم که نه بابا خیلی هم بدشانس نیستم. سریعاً به جای خودم برگشتم و با تشویق حضار برگه را از روی میز برداشتم و شروع به خواندن کردم. جالب بود شعر و دستخط به نظرم تغییر کرده بود ولی من چنان هیجان‌زده بودم که توجهی نکردم و همین که دیدم بر روی کاغذی که در دستم است شعری نوشته شده، تخته گاز تا آخر رفتم. در انتها باز مهمانها شدیداً تشویقم کردند ولی من حواسم پیش غزل بود و می‌خواستم هرچه زودتر عکس‌العمل او را ببینم. تا اینکه آن لحظه تاریخی در زندگی من فرا رسید و غزل با لبخند بسیار ملیح و دلربایی به سمت من آمد و گفت - به‌به آقاامیر، نمی‌دونستم که شما هم شعر می‌گید، واقعاً بهتون تبریک می‌گم. من هم که از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم در مقابل شروع به چاخان پاخان گفتن کردم که بله من از بچگی به شعر علاقه داشتم و تا حالا چند تا جایزه ادبی بردم و شب اگه دیوان حافظرو یکدور کامل نخونم اصلاً خوابم نمی‌بره و... که ناگهان غزل حرفمو قطع کرد و گفت - ولی امیرخان، اتفاق جالبی افتاده؛ چون عین شعری را که شما سرودید و الان خوندید را من هم قبلاً سرودم و اتفاقاً همینجا روی میز گذاشته بودم تا وقتی برق اومد اونو به خاله زری نشون بدم.

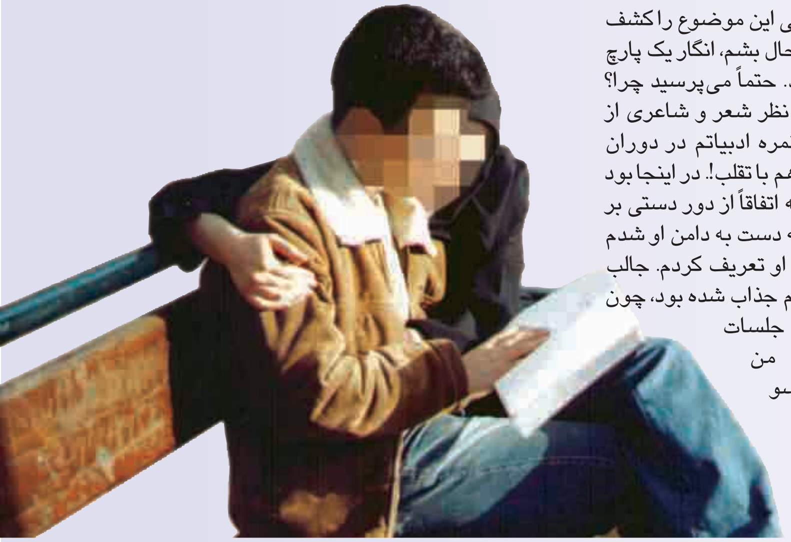

شما خودتون تصور کنید که من در آن لحظه چه حالی داشتم. از شدت خجالت می‌خواستم زمین دهن باز کنه و من به داخل آن برم. حتماً فهمیدید که قضیه چی بود؛ بعد از آمدن برق من اشتباهاً به جای برداشتن شعری که دوستم گفته بود؛ شعر غزل را برداشته بودم و برای خودش خوانده بودم. واقعاً که... ■

داستان کوتاه

نوشته: سارا پورشعبان - ۱۸ساله از رشت

ماه از لای پنجره به داخل اتاق سرک می‌کشید و خانه در سکوت عمیقی جا گرفته بود. دختر روی تخت دراز کشیده و مشغول مطالعه‌ی کتابی بود که دیروز عصر از کتابفروشی برای معلمش خریده بود.

با خود قرار گذاشته بود اگر نتایج کنکور رضایت‌بخش بود به معلمش هدیه‌ای تقدیم کند و به نظر او هیچ هدیه‌ای ارزشمندتر از یک کتاب نمی‌توانست باشد و حالا که فقط یک روز به اعلام نتایج کنکور مانده بود، کتابی را که برای معلمش خریده بود، داشت مطالعه می‌کرد...

تقریباً یک ساعت بعد چراغها خاموش شد و سارا به خواب عمیقی فرو رفته بود. صبح که برخاست اول با خود فکر کرد دیشب چه کسی چراغ ها را خاموش کرد؟ و یا وقتی که داشت می‌خوابید کدام ترانه را زیرلب زمزمه می‌کرد؟ نتایج یک ماه بعد از انتخاب رشته اعلام شد. سارا با ناباوری نام خود را در هیچ کجا نیافت.

○○○

به اینجا که رسیدم قلم را به وسط اتاق که ماه از لای پنجره به داخل آن سرک می‌کشید، پرتاب کردم و با صدای بلند گفتم:

«مأیوس کننده است من این داستان کوتاه را نمی‌نویسم!»

چراغ ها را خاموش کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم.

■

امیر پرندک

حق ما را نمی دهند

به اتفاق ۶۰ نفر از برادران و خواهران در تابستان سال ۸۲ در طرح دریای مازندران (مربوط به نیروی انتظامی) که احتمالاً در جریان طرح هستید که همه ساله در نوار ساحلی استان به اجرا درمی‌آید، انجام وظیفه کردم، ولی متاءسفانه تا اکنون «۱۳۸۳/۱/۱۷» هیچ‌گونه حقوقی دریافت نکرده‌ایم و هر بار به مسئولان مراجعه می‌کنیم، وعده امروز و فردا می‌دهند. این درحالی است که اکثر بچه‌های طرح، متأهل و بیکاراند، شاید به این وسیله، مسئولان محترم نیروی انتظامی فکری به حال ما بکنند.

شایان از بابلسر

افتتاح پارک شقایق و لاله در رامهرمز

به مناسبت هفته دولت، طی مراسمی با حضور مهندس معین استاندار خوزستان، نماینده مردم رامهرمز و رامشیر در مجلس شورای اسلامی، فرماندار و مردم شهرستان شهیدپرور رامهرمز پارکهای تفریحی شقایق و لاله در رامهرمز افتتاح و مورد بهره‌برداری مردم قرار گرفت. این دو پارک که توسط شهرداری رامهرمز و اعتباری بیش از ۱۳۳۰۰۰۰۰۰۰ میلیارد ریال احداث شدند، دارای ۲۰ هزار مترمربع فضای سبز، هشت جام نرگس، اجرای حوض با سنگ گرانیت، اسباب بازی کودکان و چایخانه سنتی‌اند که مورداستقبال و استفاده مطلوب مردم رامهرمز قرار گرفتند.

همچنین طی مراسمی با حضور مهندس معین استاندار خوزستان و جمعی از مسئولان محلی، پروژه میدان ورودی ایذه، باغملک، اصفهان افتتاح و مورد بهره‌برداری قرار گرفت، این پروژه که توسط شهرداری رامهرمز انجام شد با اعتباری بالغ بر ۱۷۵۴۰۰۰۰۰۰ ریال به اتمام رسید.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بی‌توجهی به محیط زیست

چندی قبل گذرم به پارک جنگلی دلند حدفاصل خان‌ببین و آزادشهر که جای دلنشینی برای مسافران خسته از راه است، افتاد. این مکان امن، همهٔ امکانات رفاه و آسایش مسافران را داراست. این منطقه به طور شبانه‌روزی نظافت می‌شود و سعی می‌گردد که امکانات آن در این فصل سفر حفاظت شده و سالم بماند. با وجود این از بعضی مسافران جای گلایه است. آنها با توجه به همهٔ امکاناتی که وجود دارد. نسبت به حفظ اموال و رعایت نظافت و بهداشت بی‌تفاوت‌اند. آنها زباله‌ها را به اطراف ریخته و امکان تجمع حشرات را فراهم می‌سازند. در میان آشغالها، انواع فیلتر روغن، پارچه‌های گریسی و روغنی و بسیاری از چیزهای دیگر دیده نمی‌شود. جالب اینکه بعضی مسافران خودروهای خود را طوری پارک می‌کنند که موجب مزاحمت برای دیگران است. چه خوب است مسافران محترم رعایت حال محیط زیست و سایر مسافران خسته از راه را بکنند.

ذکریا آقابابایی

خشکسالی و کشاورز بیچاره

این عکس حکایت خشکسالی و بی‌آبی است و حکایت کشاورزی که ماحصل تلاشش به سادگی از کف می‌رود.

مازندران ـ بهشهر ـ رستمکلاء

کمبود مربی بهداشت در مدارس، نیاز اساسی دانش‌آموزان

با شروع سال تحصیلی خیلی از مسائل و مشکلات دانش‌آموزان و مدارس مطرح می‌گردد، یکی از مسائل مهم، وضعیت سلامت و بهداشت دانش‌آموزان و مدارس است.

پراولویت‌ترین گروه که می‌توانند مشکلات سلامتی کودکان را به موقع تشخیص بدهند مربیان بهداشت مدارس‌اند که متأسفانه تعداد آنها بسیار کم است، به طوری که بسیاری از مدارس مربی بهداشت نداشته و یا اگر هم دارند، در تمام طول هفته در مدارس حضور ندارند، در ضمن خیلی از این مربیان از تحصیلات عالی نیز برخوردار نیستند و اطلاعات کافی در زمینه بیماریهای مختلف را ندارند و گذراندن دوره‌های بازآموزی نیز مسلماً به دلیل حجم وسیع مطالب کارگشا نیست. با توجه به اینکه هر ساله تعداد زیادی فارغ‌التحصیل مربوط به بهداشت در مقطع کارشناسی داریم که خیلی از آنها هم بیکار هستند، وزارت آموزش و پرورش می‌تواند تعدادی از این نیروها را جذب کرده تا علاوه بر اینکه به مهمترین مسائل و نیاز دانش‌آموزان که همان ایمنی و سلامت است، پاسخ داده شود، از استاندارد بین‌المللی بهداشت مدارس نیز عقب نیفتیم.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - نرگس عرب

ورزش بیرم لارستان و مشکلات آن

ورزش منطقه بیرم در چند رشته معدود و یا به طور کلی در دو رشته فوتبال و والیبال خلاصه می‌شود که در حد تفریح است. فوتبال یکی از بازیهایی است که در بیرم حرف اول را می‌زند، ولی به خاطر بی‌توجهی مسوولان شهرستان و منطقه از امکانات ورزشی محروم مانده است. نداشتن زمینهای ورزشی و نبود هزینه‌های کافی و به طور کلی عدم سرمایه‌گذاری نهادهای بخش و نبود نمایندگی رسمی تربیت‌بدنی در بیرم باعث شده تا بعضی از جوانان علاقه‌مند به این ورزش کناره‌گیری کنند. حال امید است که مسوولان منطقه راهکاری مناسب برای پویایی ورزش منطقه اتخاذ کنند.

محمد غلامی بیرمی - خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

داستان
جان
۱۹

گریز از حقیقت

از: تورج حسینی منجزی

سومین خصوصیت «خود دروغین» گریز از واقیعیت و حقیقت می باشد . او چون دروغین است از حقیقت گریزان است . زیرا او را به یاد دروغین بودنش می اندازد. پس در دامهای دروغین دیگری می افتد که هر روز فشارهای روحی و عصبی او را بیشتر می کند . ارتباط او با جهان بیشتر از آن که با حواس خود که بسیار کم خطا می کند باشد یا فعالیت منفی ذهن خود می باشد. حالت زیر را تجسم کنید :

شخصی در جایی نشسته است . شخص دیگری از روبروی او رد می شود و لبخندی می زند. کل واقعیت همین است و چشم نیز آن را به شخص انتقال می دهد . اما ذهن شروع به وهم سازی می کند . ((او مرا مسخره کرد ، حتما جایی مرا در حین انجام خطایی دیده ، شاید می خواست با من دوست شود یا ...)) و البته هزاران حادثه دیگر و برخورد که خود دروغین به جای تنها ، درک واقعیت ، با ساختن وهم که شاید تنها یکی از آنها نیز درست باشد خود را عذاب میدهد.

در صورتی که خود حقیقتی تنها و تنها با خود واقعیت سر می کند ، برای او این واقعیت در همین سطح معنا دارد . شخصی از روبروی او رد شده و خندیده است .

او از زمان ((حال)) نیز گریزان است . او هیچ گاه در زمان ((حال)) بسر نمی برد . او همواره یا در حال حسرت خوردن بر گذشته است . یا هراس از ((آینده)) . دو زمانی که به هیچ وجه وجود خارجی ندارند. و ذهن خود دروغین برای فرار از درک حقیقی خویش ، خود را درآغوش وهم سازی (در این دو زمان) می اندازد . او برای خود یک ((آرمانشهر)) می سازد و نوید رسیدن به آن در آینده را به خود می دهد . ولی فرداها و فرداهای بسیار می آیند و می روند و او هیچ گاه به آن نمی رسد . تنها خیال روزهایی را که پشت سر دارد که آنان را بیهوده و با توهم سازی دروغین ، قتل عام کرده است . اما خود حقیقی با عبرت گرفتن از گذشته در حال زندگی می کند و مدام در حال فعالیت و تلاش و لذت بردن از لحظه های خود در حالی که رو به آینده در حال حرکت است . می باشد او می داند که آینده تنها موقعی بوجود می آید که در قالب حال قرار بگیرد . فردا موقعی وجود خواهد داشت که ((امروز)) گردد نه اینکه امروز امید وهراس فردا را داشته باشد. و فردا حسرت امروز .

خود دروغین از هر چیز که رنگ حقیقی دارد گریزان است . همان طور که قبلا هم گفته ایم او هر گاه با یک عقیده اشتباه به حقیقت می رسد . عقیده خود را تغییر نمی دهد. حقیقت را تغییر می دهد . او حتی برای حل مشکلات خویش نیز به دلایل واقعی که همه آنها خود او هستند نمی پردازد . او مدام این دلایل رادر توهماتی چون بخت بد ، سرنوشت ، دیگران و ... پیدا می کند . و به همین خاطر مشکلات او هیچ گاه تمامی ندارد . زیرا اولین قدم در راه حل مشکل یافتن مشکل است .

اوهمیشه در رویا بسر می برد. هنگامی که فیلمی می بیند یا کتابی می خواند مدتها خود را در قالب قهرمان کتاب یا فیلم تصور می کند و کارهای خارق العاده انجام میدهد . در صورتیکه در زندگی حقیقی خویش جایی برای این قهرمان بازیها نمی بیند پس دچار سرخوردگی و حسرت می شود.

خود حقیقی در واقعیت زندگی می کند رویاهایش نیز دست یافتنی می باشند و تا به آنها نرسد بر جای نمی نشیند.

جوانان و...

بقیه از صفحه ۱۷

«احمد ـ م» هم به یک آژانس مسکن آمده، بلکه در اینجا کاری برای خود پیدا کند. او که حاضر به معرفی رشته و مدرک خود نبود، معتقد است: «در کشوری که تخصص و مدرک به هیچ دردی نمی‌خورد و آگهی استخدام بازاریاب خانم حرف اول را می‌زند، دیگر چه جای صحبت باقی می‌ماند؟ هیچی سر جای خودش نیست و کسی هم نیست که به این اوضاع سامان دهد که حالا من نوعی بعد از ۱۷ـ۱۶ سال درس خواندن مجبور نباشم بیایم وردست آدمی بشوم که سیکل هم ندارد. تازه کلی هم کلاس بگذارد و درباره اصول دلالی برایم کنفرانس بدهد.»

تحصیلات عالیه کیلویی چند؟!

«الهام» دیپلمه و چند ماهی است که کلاسهای کامپیوتر را تمام کرده، ولی به خاطر عدم وجود کار و نیز عدم تحصیلات عالیه بیکار است.

او معتقد است که در شرایط مساوی و گاهی هم نامساوی و نابرابر اولویت با لیسانسه است، تازه خیلی جاها هم سابقه کار می‌خواهند که من ندارم.»

«الهام» بدون سابقه کار، بیکار است و **«فاطمه»** با وجود اینکه از این لحاظ کارنامه درخشانی دارد، به گفته خودش چون اجازه نمی‌دهد کسی او را استثمار کند و به او زور بگوید و در مقابل ساکت بماند، به همین خاطر هم خیلی نمی‌تواند یکجا دوام بیاورد و طولانی‌ترین سابقه‌اش پنج ماه کار دریک شرکت بازرگانی بود.

کدام فردا؟

روز به انتهای خود نزدیک می‌شود و وقتی شب بر سر شهر هوار می‌کشد، خیلی‌ها به این امید شب را می‌گذرانند که فردا روز شانس آنها باشد و بتوانند برخلاف امروز کاری بیابند.

«نرگس مروتی ـ خبرنگار بخش فرهنگی مجله»

زیباترین گل زندگیم تورج

در زندگی دو چیز را دوست دارم یکی زیباترین گلها و دیگری تو را، گلها را برای تو و تو را فقط برای خودم چون یک شب آسمان تنهایی‌ام مانند ستاره‌ای زیبا درخشیدی که نورت چشمانم را به خود خیره کرد و خداوند تو را به عنوان بزرگترین و زیباترین هدیهٔ (زندگی‌ام) و پاداش تمام شبهای تنهایی‌ام به من داد و اگر تو برای تمام دنیا یک نفر هستی برای من همه کس هستی ۲۸ مهر سومین سال باتو بودن را گرامی می‌دارم.
دوستت دارم تورج جان

از طرف همسر عاشقت سحر

انستیتو ترمیم‌مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

نیلوفر اکبری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه تربیت نسوان در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً خانم واحدی و خانم الوندی

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

ترک اعتیاد به روش فوق سریع
(UROD)

توسط متخصص بیهوشی در بیمارستانهای مجهز به بخش مراقبتهای ویژه وپیگیری توسط روانپزشک با مجوز رسمی
آدرس: خیابان رودکی ـ بین وثوق و هاشمی (نرسیده به هاشمی) جنب بانک تجارت پلاک ۵۰۶ طبقه زیر همکف
روزهای زوج ۶۸۵۵۶۵۰
خسروی ۰۹۱۲۱۷۹۴۵۸۴ دکتر صفدری ۰۹۱۲۱۰۰۳۶۵۶

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن ازآمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

خانه موی ایران شعبه ندارد

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۵۴

۱- خانم سارا پروین‌پور از تبریز
۲- خانم نازنین رهبری‌فرد از سمنان

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

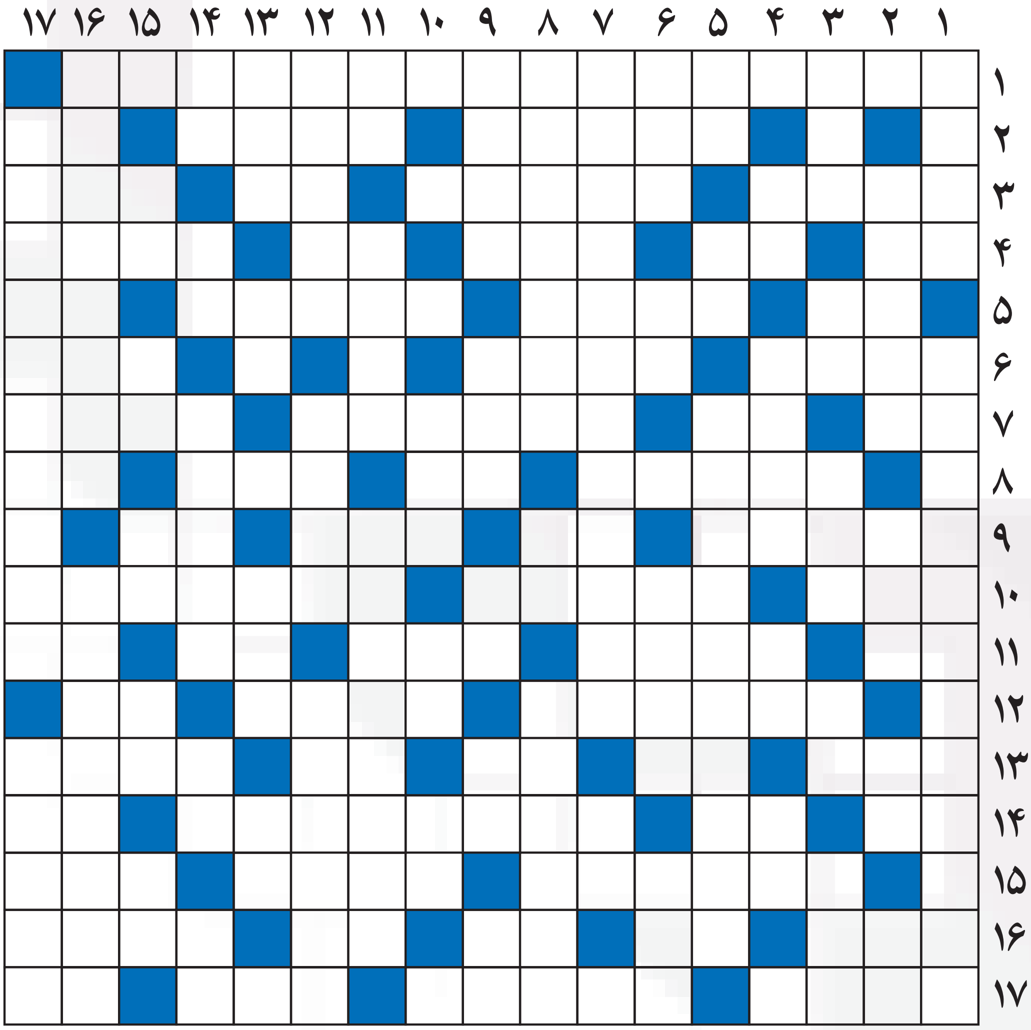

جدول متقاطع
معلومات عمومی

افقی:

۱- اثری از «ژان پل سارتر» نویسنده و نمایشنامه‌نویس نامدار فرانسوی ۲- فرشتگان آسمان - از اسامی مردان هندی - از نهاد آدمی برمی‌آید ۳- از فیزیکدانان برجسته آلمانی - همیشه به دنبال به دست آوردن هنر می‌باشد - از عناصر جدول تناوبی - اعداد گنگ در ریاضی ۴- قدم یکپا - از حروف ندا - متکدی - چه وقت؟ - محل نمایش حیوانات ۵- ایزد - در اکثر صنایع دستی از آن بهره می‌برند - رهبر و سیاستمدار هندی که با استعمارگران انگلیس مبارزه کرد و آنها را از پای درآورد - خار بی‌پایان ۶- سرپرست کودک - نمونه و مدل - کمبود ۷- اشاره به دور دارد - سرسلسله اعداد - مضطرب و نگران - مرکز مازندران ۸- افشره میوه - مکان و محل - بی‌سواد - قورباغه درختی ۹- کاری را پشت سر هم انجام دادن - تیر پیکاندار - لوس و ازخودراضی - مادر عرب ۱۰- رواندار پشمی - از وسایل مهندسی - یاری رساندن به یکدیگر ۱۱- کلام بیهوده - پایین جامه - ناپدری - منقار - محل نمایش ۱۲- چهره‌نگار - سوراخ و شکاف - از پوشیدنی‌ها ۱۳- نوبت بازی - عرب به گربه می‌گوید - کلام تعجب - حس بویایی - شاد و خوشحال ۱۴- از حروف انگلیسی - عضوی در صورت - مترجم کتابهای «با مادرم هرگز» و «پارک گورکی» - ساز مولانا ۱۵- دریای وسیع واقع در شمال اروپا - صف و رسته - الا ۱۶- گرمخانه حمام - انس و الفت - گریز آهوانه - مخفف هوش - فیلمی به کارگردانی داریوش مهرجویی ۱۷- سازمان پیمان آتلانتیک شمالی - انهار - گریبان - پول ژاپن.

عمودی:

۱- چیز غیرممکن و نشدنی - اثری از «ارنست همینگوی» نویسنده نامدار آمریکایی ۲- به‌هم ریخته - وسط بدن - حرف اشاره - تعجب خانم‌ها ۳- میان دو کوه - حرف نداری - از طوایف کشورمان - طرف و جهت - دختر تازی ۴- نوشیدنی مستی‌آور - از میوه‌های پرخاصیت اما به زبان آذری - ماه سرد - وسط و میان ۵- تلاش جدی - حرف درد - اثری از «سنایی غزنوی» ۶- خداوند کریم - دو یار هم‌قد - از چیزهای حرام در دین مقدس اسلام - وسیله ماهیگیری ۷- رودی طویل واقع در دریای چین شرقی - عدد ماه ۸- سدی عظیم واقع در قطب جنوب با مساحتی حدود ۳۳۷ کیلومترمربع - مخترع تلفن - واقعه، پیشامد ۹- به‌طور همزمان - با واج همراه است - همه - ضربه سر در فوتبال - ابر غلیظ ۱۰- دیدنی در ارتش - صدمترمربع - بچه‌ها در بازی می‌زنند ۱۱- شکوه و جلال - متاع - فیلمی به کارگردانی «کلینت ایستوود» با بازی «جیمز وولویت» ۱۲- از شهرهای استان اصفهان - چنین میوه‌ای قابل خوردن نباشد - گونه‌ای از ادبیات ۱۳- شادی و نشاط - سدی در جنوب کشورمان - از اجزای درختان - از سازها ۱۴- تصدیق روسی - در ستون هفت عمودی بجوییدش - از نامهای پسرانه - و اینهم در ستون چهار عمودی آمده است - عدد خیطی ۱۵- حرف ندا - ویتامین جدولی - مطابق روز - آب شرعی - ضمیر اول شخص جمع ۱۶- از آثار مشهور او می‌توان به سفرنامه و دیوان اشعارش اشاره کرد - فیزیکدان انگلیسی و کاشف قوانین پیل الکتریسیته ۱۷- در امور به یکدیگر یاری رساندن - شگفت‌زده و متحیر.

طراح: داوود کافی - از اردبیل

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول ۳۱۵۴

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان

این جهانگرد خارجی، بی‌خیال در کنار دریا مشغول سیر و سیاحت و تماشای بناهای دیدنی است. آیا شما چنین چیزی می‌بینید؟ شاید هم ما اشتباه کرده باشیم. برای آنکه خودتان واقعیت را کشف کنید با خودکار یا مداد رنگی و ماژیک، داخل خانه‌هایی را که با نقطه مشخص شده‌اند رنگ کنید تا این تصویر زیبا در برابر چشمانتان ظاهر شود!

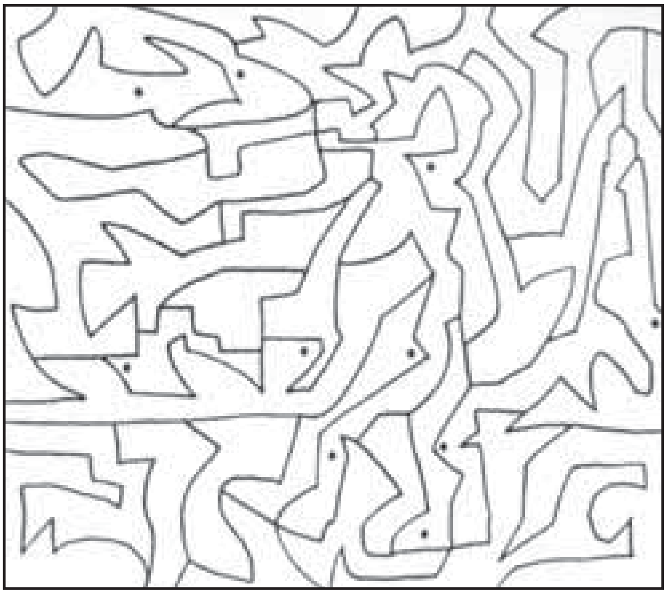

سایه واقعی را پیدا کنید

در اینجا شخصی را با هشت سایه می‌بینید. هر چند همه سایه‌ها کم و بیش شبیه او هستند، اما فقط یکی از آنها سایه واقعی او است. آیا با کمی دقت و حوصله می‌توانید بگویید کدام یک از این هشت سایه مربوط به این شخص است؟

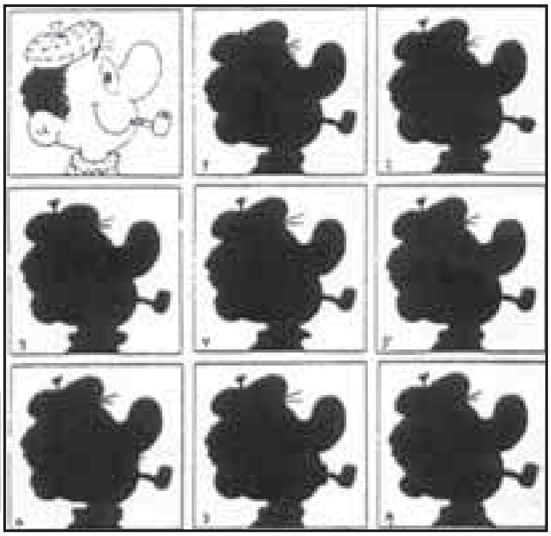

سه گورخر و (۱۲) اختلاف!

نقاشی که همراه گروه فیلمبرداری به آفریقا رفته بود، یک نقاشی از این سه گورخر - که به شکل جالبی در کنار یکدیگر ایستاده بودند - تهیه کرد. سپس یک کپی از روی آن برداشت تا نزد خود نگه دارد. اما وقتی این دو تصویر را در کنار هم گذاشت متوجه شد که ۱۲ اختلاف بین این دو تصویر وجود دارد. آیا شما هم می‌توانید با کمی دقت، این اختلاف‌ها را پیدا کنید؟

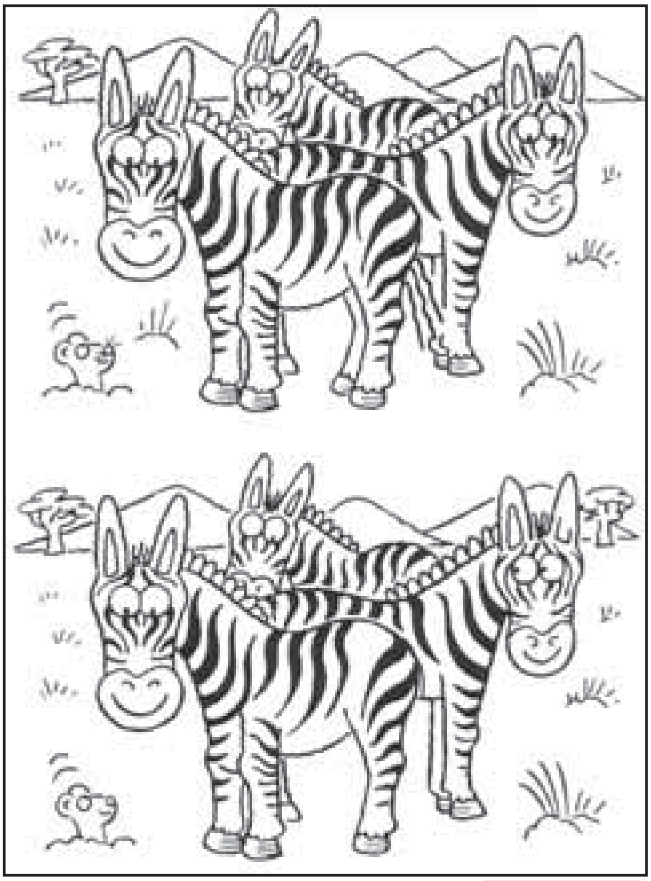

کدام جانور؟

آن کدام جانور است که برخلاف دیگر موجودات عالم، گوشتش در داخل و استخوانش در خارج است؟

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید؟

۱- کوچکترین استخوان بدن انسان کدام است و در کجای بدن قرار دارد؟

۲- خُناق، نام عامیانه کدام بیماری است؟

۳- قلم خودنویس در چه سالی اختراع شد و مخترعش چه نام داشت؟

۴- تاکنون چند رئیس جمهوری آمریکا ترور شده‌اند و نام آنها چیست؟

۵- نهنگ جزو کدام دسته از جانوران است؟

چیستان

این چه اتاقی است که همیشه در سفر است و هیچ‌وقت به بیراهه نمی‌زند؟

پاسخها در صفحه ۵۵

پنیرها را چگونه باید تقسیم کرد؟

این آقای با انصاف می‌خواهد این ۱۲ تکه پنیر را فقط با دو خط مستقیم، جوری تقسیم کند که در هر قسمت، سه تکه پنیر وجود داشته باشد. او در نظر دارد این پنیرها را به چهار نفر از خویشاوندانش بدهد. آیا می‌توانید در انجام دادن این کار به او کمک کنید؟

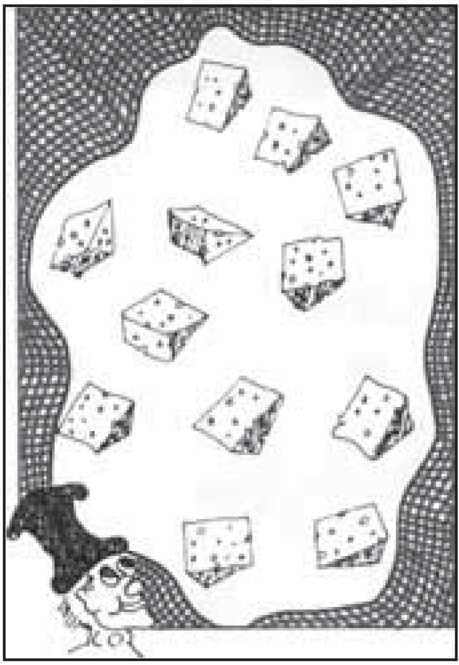

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

اخبار کوتاه

◁فیلم سینمایی«اشک سرما» ساخته عزیزالله حمیدنژاد، در نهمین دوره جشنواره فیلم پوسان که از ۱۶ تا ۲۶ مهرماه در کره جنوبی برگزار می‌شود، به نمایش درمی‌آید.

◁فرهاد مهندس‌پور طی حکمی از سوی دکتر نشان، به عنوان دبیر بیست و سومین جشنواره تئاتر فجر انتخاب شد.

◁نمایش داش آکل نوشته و کار پرویز سنگ سهیل آبان ماه امسال در تالار سنگلج به روی صحنه می‌رود.

◁هفته بزرگداشت آنتوان چخوف از ۲۴ تا ۳۰ آذرماه در مجموعه تئاترشهر برگزار می‌شود.

◁فیلم جنجال برانگیز «زوال» که به زندگی آدولف هیتلر می‌پردازد، به عنوان نماینده سینمای آلمان در مراسم اسکار سال ۲۰۰۵ معرفی شد.

◁سرپرست دادسرای امور جنایی تهران و دادیار ویژه آدم‌ربایان از دادستان تهران درخواست کرده‌اند دستور توقیف مجموعه تلویزیونی «تب سرد» را صادر کند چرا که سه مورد گروگانگیری با الهام از این مجموعه تلویزیونی صورت گرفته است.

◁منتخب فیلم‌های کوتاه پلیسی کشورهایی همچون فرانسه، آلمان، ایتالیا، ژاپن و... در نخستین جشنواره فیلم پلیسی از نهم تا سیزدهم آذرماه در تهران به نمایش درمی‌آید.

◁مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف به کارگردانی فرج‌الله سلحشور که اواخر اردیبهشت ماه ۸۳ جلوی دوربین رفته بود به دلیل مشکلات مالی در مرحله فیلمبرداری متوقف شد.

◁نمایش «رعنا» نوشته و کار سپیده نظری‌پور از سوم آبان ماه به روی صحنه می‌رود.

◁کتاب جادوی صحنه که به زندگی تئاتری عزت‌الله انتظامی پرداخته به زودی وارد بازار کتاب خواهد شد.

گفت و گو با حامد بهداد بازیگر سینما و تلویزیون

آرزویم دیدار آن مرد بود ...

از: مریم دُرستانی

دوست دارد شاد باشد، خوب زندگی کند و از آن لذت ببرد. متولد ۱۳۵۲ مشهد است و با تأکید خاصی خودش را آبان ماهی می‌داند!

«حامد بهداد» را می‌گویم. بازیگر جوانی که «معما»، «جستجو در شهر» و فیلم تلویزیونی «شب عقرب» را در کارنامه جعبه جادویی دارد و با فیلم‌های «این زن حرف نمی‌زند» و «بوتیک» خود را به عالم سینما معرفی کرده است.

با اینکه بهداد سریال «گذر عاشقی» را آماده پخش داشته و اخیراً نیز در دو کار سینمایی «خواهرخوانده» و «رقص شب» بازی کرده اما هنوز هم در عالم کودکی‌اش به‌سر می‌برد و به پرسش‌های من اینگونه پاسخ می‌دهد:

☆**با اینکه هنوز هم در ابتدای راه هستید، فکر می‌کنید چه آینده‌ای داشته باشید؟**

☆☆من ترس مشهور شدن یا نشدن را ندارم و این عامل هیچ تأثیری در آینده‌ام ندارد. البته شاید تا یکی، دو سال دیگر! آدمهایی که پدیده بعد از انقلاب هستند به شهرت برسند. کسانی که از همان ابتدا هم کارشان خوب بود، اما من فقط سعی می‌کنم روی نسل گذشته‌ام را سفید کنم.

> **اگر خیره و نترس بودم برخلاف جریان اجتماعی حرکت می کردم**

☆**مثل اینکه خیلی روی شهرت بحث دارید. میان آن با بازیگری چه ارتباطی برقرار می‌کنید؟**

☆☆شهرت آنچنان هم که می‌گویند اهمیت ندارد چرا که اول بازیگر می‌شوی، بعد مشهور می‌شوی. بدترین مجریان تلویزیون هم مشهور هستند و اصلاً چیز مهمی نیست. حقیقت این است که من در میان هم‌سن و سالهای خودم کارنامه بدی ندارم. این چیز مهمتری است و اگر هدف شهرت صرف باشد، یک جایی متجلی می‌شود.

☆**این‌طور که از گفته‌ها و شنیده‌ها برمی‌آید، علاقه خاصی به «مارلون براندو» دارید؟**

☆☆بله، از همان ابتدا که بازیگری را شناختم، این بازیگر مدنظرم بود و نهایت آرزوی من در این شغل هم دیدار این مرد بود.

☆**اکنون در سوگ او چه می‌کنید؟**

☆☆او رنسانس بازیگری بود و می‌بایست فهمیده شود، درواقع فهمیدن او یعنی آشنا شدن با بازیگری. «دنیرو»، «آل‌پاچینو»، «جک نیکلسون» و «الیزابت تیلور» همه راجع به او حرف می‌زنند.

☆**حتماً با هنر بازیگری از طریق آشنایی با «مارلون براندو» ارتباط برقرار کردی؟**

☆☆نه، من از کودکی لذت زیادی از فیلم دیدن می‌بردم و از طریق فیلم‌های «نبرد الجزایر» و «محمد رسول‌الله» با سینما آشنا شدم. اما می‌دانید وقتی بازی می‌کنید، می‌باید یک پدرخوانده هم در شغل‌تان باشد تا از او وام بگیرید.

☆**اگر بگویند شما مارلون براندوی سینمای ایران هستید، خوب است یا بد؟**

☆☆چه بدی دارد. آن را در حد شوخی می‌دانم که من هم ادامه‌اش می‌دهم.

☆**از نظر شما مفهوم بازیگری چیست؟**

☆☆نمی‌دانم، اما وقتی آن چیز را داشته باشی، همان چیزی که الان من نمی‌دانم چیست، تو را به یک آرامش می‌رساند که هیچ تعریفی برای آن نداری.

☆**یعنی هنوز باور ندارید که بازی می‌کنید یا در همان حالت توهم و یا خلسه گیر افتاده‌اید؟**

☆☆شاید یک بیماری است و یا یک توهم.

☆**پس از اولین تجربه بازی در فیلم «آخر بازی» کاندیدای جشنواره فیلم فجر شدید، فکر می‌کنید آینده روشنی را برای شما رقم می‌زند؟**

☆☆نه فقط خیلی خوشحال شدم.

☆**انتظارش را داشتید؟**

☆☆نه، اتفاق خوشایندی است. آن اتفاقی که برای دوستان من در فیلم ششم و هفتم افتاد، در اولین فیلم برای من افتاد. این را به حساب اقبال خودم می‌گذارم.

☆**حتماً تأثیر اولین بازی و کاندیدا شدن بر روی بازیها و انتخابهای بعدی شما زیاد بود؟**

☆☆نه حقیقت این است که بیکارتر شدم، دچار توهمی که فکر می‌کردم باید دست به انتخاب بزنم و این غلط بود.

☆**حالا از سینمای ایران چقدر رضایت دارید، آیا به ایده‌آلهای شما نزدیک است؟**

☆☆خیلی با ایده‌آل من فاصله دارد. یادم هست یک زمانی به هر قیمتی سعی می‌کردم فیلم‌های ارزشمند مورد علاقه‌ام را تهیه کرده و تماشا کنم اما الان به ندرت فیلم خوب پیدا می‌شود. مثلاً کو «گوزنها»، کو «گاو»، چه شد «دایره مینا» یا «دایی جان ناپلئون»، کجاست بازیگر خوب؟

☆**چه زمانی را می‌گویید؟**

☆☆سالهای ۶۳ و ۶۴ بیشتر فیلم دیدم. اما از زمانی که یادم می‌آید دوست داشتم بازیگر شوم. حال تقدیری در کار بوده یا نه نمی‌دانم.

☆**یعنی تقدیر شما این بوده که در نقشهای منفی**

و یا هر اسم دیگری که خودتان روی آن می‌گذارید، ظاهر شوید؟

☆☆عنوان ضدقهرمان بهتر است، حقیقت این است که من مجذوب شخصیت‌های ضدقهرمان شدم.

☆**نقش‌های منفی یا همان ضدقهرمانی که از آن نام می‌برید،در کدام فیلم شما بیشتر نمود دارد؟**

☆☆نمی‌دانم. «این زن حرف نمی‌زند» یا «بوتیک» منفی نیست، اگرچه سعی می‌کنم تعریف‌های مثبت و منفی را از ذهن خودم دور کنم. حقیقت این است که باید پول دربیاورم، زندگی کنم و خوب تجربه کنم و بالا بروم تا ببینم چه اتفاقی می‌افتد. درعین حال از زندگی لذت برده و به آرزوهایم نیز برسم.

☆**یکی از این آرزوهایتان را برای ما بگویید؟**

☆☆دوست داشتم یک کشتی تفریحی داشتم و همه دوستان و آشنایان را با تمام امکانات تفریحی به گردش می‌بردم.

☆**چطور با نقشهایت کنار می‌آیی؟**

> **دوست داشتم یک کشتی تفریحی داشتم و همه دوستان و آشنایان را با تمام امکانات تفریحی به گردش می‌بردم**

☆☆دوستشان دارم و از عهده آنها برمی‌آیم. می‌دانید من ۳۰ سال دارم، اما مثل یک جون ۱۹، ۲۰ ساله به این ماجرا نگاه می‌کنم و هنوز دارم کشف و شهود می‌کنم، به عبارتی یک لذت کودکانه از این مساءله می‌برم و می‌ترسم از آن لذت محروم شوم والا حتی یک ثانیه نیز مصاحبه نمی‌کردم.

☆**چرا؟**

☆☆چون از سر ذوقم است. فکر می‌کنم یک مصاحبه، یک مصاحبه‌گر، روزنامه، عکسم، فیلمم، آخ جون بازی که من کردم، یک خودشیفتگی کودکانه است.

☆**فکر می‌کنی فرق بین بازی در تلویزیون با سینما در چیست؟**

☆☆فرقش این است که شما آن بازی را در تلویزیون نگاه می‌کنید و آن بازی دیگر را بر روی پرده نقره‌ای سینما، تاءثیر ضبط «میزانسن‌ها» روی نوارهای مغناطیسی نسبت به نگاتیو، زمین تا آسمان است.

☆**به خاطر همین کمتر در تلویزیون دیده می‌شوید؟**

☆☆نه، من تعیین نکردم، کجا یا کی باشم، البته دوست دارم بیشتر سینمایی باشم.

☆**پس چرا در تلویزیون هم بازی کردید؟**

☆☆انتخاب شدم، حقیقت این است که آدم نمی‌تواند از تقدیرش فرار کند.

☆**یکی از این تقدیرها، بازی در فیلم «بوتیک» بود؟**

☆☆بله، هرچند کوتاه، به هر جهت بعضی وقت‌ها تأثیری که در یک سکانس دارید، شاید بیشتر از چند سکانس باشد.

☆**برای بازی در فیلم «این زن حرف نمی‌زند» هنوز ناشناخته‌تر بودید؟**

☆☆هنوز هم ناشناخته‌تر از این حرفها هستم.

☆**شاید با بازگشت به تلویزیون و بازی در «گذر عاشقی» این قضیه کمی فرق کند؟**

☆☆بله، اما در گذرعاشقی خطر کردم. و اگر خطر نکنم، نمی‌توانم کار خوبی ارائه دهم، البته دوستان در طی سالها کارهای زیادی انجام دادند، که اگر تمام آنها را جمع کنید، دو ساعت هم نمی‌توانید از آن دربیاورید. مگر فرقی هم می‌کند، فقط لباسها عوض می‌شود که آن هم به پای اشتباهات منشی صحنه می‌گذاریم.

☆**نگفتید آخرش به کجا ختم می‌شود؟ بازیگری را می‌گویم؟**

☆☆آخرش به جای خوبی ختم نمی‌شود، البته اینکه می‌گویم از ناامیدی نیست، بلکه از واقع‌بینی من است.

☆**شاید آغازش، آغاز نبوده است؟**

☆☆چرا من در مدرسه «سمندریان» بازیگری را بیشتر فهمیدم. آن هم به دلیل حرفهای علمی و تئوریهای نابی که او مطرح می‌کرد و آن شور و حس و حالی که از بازیگری منتقل می‌کرد، هنوز هم یادم هست.

☆**اگر بازی نمی‌کردی، چه می‌کردی؟**

☆☆شاید اگر خیره و نترس بودم، برخلاف جریان اجتماعی حرکت می‌کردم...

☆**در یک پروژه تاریخی دوست دارید نقش کدام شخصیت تاریخی را ایفا کنید؟**

☆☆لطفعلی‌خان زند.

☆**چرا؟**

☆☆چون دو دستی شمشیر می‌زد و پاکزاد بود. یا نقش کوروش کبیر را دوست دارم.

☆**اخیراً در فیلم «رقص شب» بازی کردید. چه نقشی دارید؟**

☆☆نقش یک آدم کور را دارم.

☆**حتماً تجربه متفاوتی خواهد بود؟**

☆☆بله، متفاوت و البته سخت.

☆**و «گذر عاشقی» چطور؟**

☆☆«گذر عاشقی» محصول کار محترمانه‌ای است میان من و کارگردان آن محمدرضا آهنج. ■

اخبار داغ
بدون تیتر

◄بهروز وثوقی که قرار بود برای حضور در فیلمی به نام سوار بر توفان به ایران بیاید، مجوز بازیگری نخواهد گرفت. این مسأله از سوی چند تن از مسوولان اعلام شده است.

◄دو تن از دوستان شادمهر عقیلی برای حضور در کنسرتهای شادمهر و در کنار او بودن تا چندی دیگر از ایران می‌روند.

◄گویا مهران مدیری به اتفاق جواد رضویان و رضا شفیعی‌جم مجموعه جدیدی را برای اواخر پاییز آماده پخش می‌کند.

◄یکی از بازیگران مطرح سینما به دلیل روابط نامشروع به ده سال محرومیت از فعالیت‌های هنری محکوم شد.

◄یکی از کارگردانان مجموعه تلویزیونی که درحال پخش است، در هنگام ضبط مجموعه به یکی از بازیگران مجموعه پیشنهادی داده و گفته است که اگر آن را نپذیرد از فردا کاری می‌کند که دیگر نقشی در این کار نداشته باشد! البته زن جوان این قضیه را جدی نمی‌گیرد ولی هفته بعد می‌بیند که به یکباره نقشش در کار حذف می‌شود و...

این خانم در تماسی که با جنگ هنر داشت، خیلی اصرار داشت نام این کارگردان را چاپ کنیم تا او حرفهای دیگری را هم بزند که ما به همین چند خط بسنده کردیم!!

◄رسول ملاقلی‌پور از ساخت فیلم خوابگرد انصراف داد.

◄گویا یکی، دو شرکت آرایشی و بهداشتی به یکی از ستارگان زن سینمای ایران پیشنهاد داده‌اند که اگر او اجازه بدهد عکس او را طی یکسال روی محصولات کرم و دستمال کاغذی حک کنند، آن شرکت حاضر است مبلغ ۱۵۰ میلیون تومان به بازیگر موردنظر بدهد. اما بازیگر زن سینمای ایران که جایگاهش در سینما بسیار محکم است، این پیشنهاد را شدیداً رد کرده است.

◄برخی از شرکتها و کارخانجات راه سرکیسه کردن و آب کردن کالاهای خود را یاد گرفته‌اند و هرازگاهی جشنی و یا مراسمی برگزار می‌کنند و با حضور هنرمندان و ورزشکاران به تبلیغ کالای خود می پردازند و جالب اینکه به دو بازیگر و ورزشکاری که چند ساعت از وقت خود را دراختیار آنان قرار دهد، مبلغ سیصد هزار تومان هدیه می‌دهد.

◄تعدادی از هنرپیشه‌های سینمای صربستان که نقش سارقان بانک را در جریان بازی در یک فیلم سینمای ایفا می‌کردند، توسط پلیس دستگیر شدند. این هنرپیشه‌ها به حدی واقعی نقش سارقان را بازی می‌کردند که پلیس تصور کرده بود، آنها واقعاً سارقان حرفه‌ای هستند. جالب تر اینکه پلیس متوجه دوربین‌های فیلمبرداری نشده و محل را محاصره کرده بود.

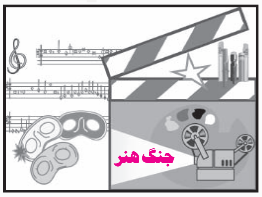

تصویری از پشت پرده سینما

یک واقعیت سیاه

نویسنده: محمدرضا لطفی

حتماً برای شما هم پیش آمده که وقتی به تماشای فیلم و یا سریالی نشسته‌اید، شاهد حضور بازیگران جوان، تازه‌کار و خوش‌چهره و بدچهره بوده‌اید که تا قبل از آن اصلاً هیچ آشنایی با آنها نداشتید و گویی اولین بار است که جلوی دوربین ظاهر شده‌اند.

بنابراین من هم این هفته می‌خواهم این قبیل جوانان را حلاجی کنم، تا شما هم با دنیای آنها آشنا شوید و واقعیت را درک کنید.

واقعیتی که شاید باور آن سخت باشد و تا حدی هم تکان دهنده و سیاه، اما متاءسفانه حقیقت دارد.

البته این یادداشت ممکن است موجب ناراحتی تعدادی از دوستان سینمایی و تلویزیونی شود و شاید به مذاق عده‌ای خوش نیاید، اما واقعیت را نمی‌توان کتمان کرد و بی‌تفاوت از کنار آن گذشت و یا اینکه حداقل بنده نمی‌توانم شاهد دروغگویی و عوام‌فریبی توسط تعدادی از بازیگران باشم و صدایم درنیاید!!

پس این مقاله را مطالعه فرمایید تا با یکی دیگر از واقعیت‌های پشت پرده سینما آشنا شوید و متوجه باشید که آواز دهل از دور خوش است.

اصولاً بازیگران جوانی که در فیلم‌ها و سریالها ظاهر می‌شوند چند دسته‌اند.

دسته اول جوانانی که از طریق ورود به دانشکده‌های مختلف کشور جذب کارهای تئاتری می‌شوند و کسب تجربه می‌کنند و بعد کم‌کم وارد دنیای تصویر و دوربین می‌شوند و در ابتدا با ایفای نقش‌های کوتاه تجربه‌اندوزی می‌کنند و پس از چند سال تجربه، آموزشها و استعدادهای خود را که در این چند سال در درون خود ذخیره کرده‌اند بروز می‌دهند و تبدیل به یک چهره مطرح می‌شوند.

البته ممکن است این روش برای هرکدام از این اشخاص تا حدی متفاوت باشد، مثلاً یکی ممکن است به جای تئاتر از ایفای نقش‌های کوتاه در یک سریال شروع کند و دیگری به جای دانشکده به کلاسهای آزاد بازیگری برود و... اما وجهه مشترک این افراد کسب تجربه، تمرین، چند سال تلاش بی‌وقفه، مطالعه و غیره می‌باشد. خب البته تعداد این افراد متاءسفانه زیاد نیست، اما این جوانان به هر جایی که برسند، حقشان است و نوش‌جانشان، چون برای حرفه و کارشان زحمت و تلاش کرده‌اند و از هیچ کوششی برای رسیدن به هدفشان دریغ نورزیده‌اند.

تعدادی از این افراد مانند: شهرام حقیقت‌دوست، هانیه توسلی، رامتین خداپناهی و... از دوستان من هستند و بنده بالشخصه شاهد تلاشهای مستمر این افراد بوده‌ام و می‌دانم برای رسیدن به جایی که الان در آن قرار دارند چه زحمتی کشیده‌اند.

دسته دوم افرادی هستند که به واسطه داشتن آشنا و پارتی وارد عالم سینما شده‌اند. خب حلاجی این گروه نیاز به فرصتی جداگانه دارد که در این یادداشت نمی‌توان به آن پرداخت زیرا ما را از بحث اصلی دور می‌کند، پس تا همین‌قدر بدانید که تعدادی از این بازیگران جوان پسرخاله فلان کارگردان یا دخترعمه فلان تهیه‌کننده هستند و شما برای کشف این اقوام نزدیک کافی است فقط کمی دقیق‌تر به تیتراژ پایانی بعضی از همین فیلم‌ها و سریالها نگاه کنید تا از یک نام فامیل چندتایی پیدا کنید، اما با اسم‌های کوچک متفاوت.

بسیاری از فیلم‌ها و سریالهای نازلی که در معرض دید عموم قرار می‌گیرد نقش‌های آن توسط عوامل مهم فیلم مناقصه شده و بازیگران این نقش‌ها در اصل برندگان این مناقصه‌اند

دسته سوم جوانانی هستند که از بد و یا خوب حادثه خوش شانس تشریف دارند و با پر کردن فرم بازیگری دریکی از دفاتر تولید فیلم و سریال و یا یک جلسه دیدن او توسط کارگردان و یا حتی کشف آنها در خیابان و مغازه و تاکسی و غیره توسط کارگردان، مورد توجه فیلمساز قرار می‌گیرند و یکی از نقش‌های اصلی را تصاحب می‌کنند و باز هم از خوش‌شانسی طرف، فیلم مذکور با استقبال مواجهه می‌شود و راه صدساله را با کمی شانس در یک شب طی می‌کنند. البته ما به خوب یا بد بازی کردن این دسته کاری نداریم، ولی نمونه‌های این افراد کم نیستند.

به عنوان مثال بهرام رادان با گذراندن دو ماه کلاس بازیگری و پر کردن فرم بازیگری در دفتر تولید فیلم شور عشق نظر کارگردان این فیلم را به خود جلب می‌کند و...

و یا ترانه علیدوستی با گذراندن یک دوره بسیار کوتاه بازیگری قادر به کسب نقش اول فیلم من ترانه پانزده سال دارم می‌شود.

باز هم عرض می‌کنم به خوب یا بد بازی کردن این افراد کاری ندارم، اما این شیوه بازیگر پیدا کردن توسط کارگردانان سینمایی ما نشان‌دهنده وضعیت بیمار سینمای ما و همچنین بیانگر سیستم آموزشی غلط دانشکده‌های بازیگری در کشور است. و یا اینکه اگر واقعاً به این شکل بازیگر پیدا می‌شود دیگر چه دلیلی دارد که گرایش بازیگری در رشته‌های سینما و تئاتر در دانشگاهها داشته باشیم؟

و اما دسته چهارم!

دسته چهارم که موضوع اصلی بحث ما محسوب می‌شود، جوانانی هستند که به واسطه کانالهایی غیرمستقیم و حتی مستقیم نقشی را در فیلم یا سریالی خریداری می‌کنند.

باور نمی‌کنید؟! بله کمی عجیب است، ولی واقعیت محض است چون زیاد هستند کارگردانان، تهیه‌کنندگان و حتی دستیار کارگردانانی که روی تعدادی از نقش‌ها قیمت گذاشته‌اند و بر روی این نقش‌ها چوب حراجی زده‌اند.

جالب‌تر اینکه تعداد افرادی که از این راه وارد عالم بازیگری می‌شوند نه‌تنها کم نیست، بلکه بسیار هم زیاد است و به جرأت می‌توانم بگویم بسیاری از فیلم‌ها و سریالهای نازلی که در معرض دید عموم قرار می‌گیرد نقش‌های آن توسط عوامل مهم فیلم مناقصه شده و بازیگران این نقش‌ها در اصل برندگان این مناقصه‌اند.

از این نمونه‌ها خیلی زیاد است و فقط کافی است شما آشنایی مختصری با بچه‌های سینمایی داشته باشید.

حدود سه سال پیش کارگردانی که سردمدار فیلمسازان درپیت‌ساز محسوب می‌شود، پس از سالها قصد ساخت فیلمی را می‌کند و با هزار بدبختی و کمک از این و آن، کلید تولید فیلم را می‌زند. اما جالب است بدانید، دستیار این کارگردان که از دوستان نزدیک من بود، به من توضیح داد و قسم خورد که بجز نقش‌های اصلی این فیلم بقیه نقش‌ها توسط این نمونه بازیگران خریداری شده است و درواقع کارگردان برای هر نقش براساس تعداد دیالوگ، قیمت تعیین کرده بود. خب نتیجه کار هم فیلمی شد که توانست جزء پنج فیلم کم‌فروش سال شود و البته پول زیادی را نصیب این کارگردان کرد.

قابل ذکر اینکه بنده از عنوان کردن نام این کارگردان ابایی ندارم، اما به حرمت آن دستیار کارگردان که بسیار شریف و دوست داشتنی است از ذکر این نام خودداری می‌کنم.

اما باور کنید هستند بسیاری از سوپراستارهای امروز ما که دیروز با خرید یک نقش خوب با قیمتی کلان جای خود را در سینما باز کرده‌اند.

اکنون ممکن است عده‌ای از دست‌اندرکاران سینما با خواندن این مقاله کمی تا قسمتی ترش کنند و ناراحت شوند، اما خوانندگان عزیزی که مقالات و یادداشتهای قبلی من را خوانده‌اند، به‌طور قطع متوجه شده‌اند که از پنهان کردن اتفاقاتی که در پشت پرده سینما روی می‌دهد در نزد عموم مردم به شدت مخالف هستم. ولو اینکه باعث دلخوری دوستان عزیز سینمایی شود. پس با توجه به شناختی که شما عزیزان دارید مطمئن باشید بنده ترسی از فاش کردن نام این کارگردانها و بازیگران ندارم و اگر دوستان سینماگر با خواندن این مقاله ترش کرده‌اند، حاضرم نام این افراد را فاش کنم، افرادی که متاءسفانه بعضی از آنها از دوستان خود من هستند و کاملاً به وضعیت‌شان آگاهی دارم.

هرچند نیازی به این کار نیست، چون مطمئن هستم خود سینماگران عزیز بهتر از من می‌دانند که چه قوانینی در حرفه‌ای که به آن مشغول هستند، جاری است.

و برای چندمین بار به عاشقان سینه‌چاک بازیگری عرض می‌کنم که: آواز دهل شنیدن از دور خوش است. ■

گشتی در دنیای خبرها

مادر کامپیوتری

«فریال بهزاد» کارگردان سینما قصد دارد دوباره در ژانر سینمای کودک فیلم دیگری را بسازد.

این فیلم که «مادر کامپیوتری» نام دارد، پس از هشت سال تجربه جدید بهزاد در ژانر سینمای کودک و نوجوان ساخته می‌شود.

زندگی پرویز دهداری روی پرده سینما

گویا ناصر تقوایی که فیلم آخرش «چای تلخ» همچنان در مرحله فیلمبرداری متوقف مانده است، قصد دارد فیلمی سینمایی در ارتباط با زندگی پرویز دهداری بسازد.

روح مهربان ثریا قاسمی

ثریا قاسمی درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «روح مهربان» است.

در این مجموعه که از اول ماه مبارک رمضان و در ۲۴ قسمت ۲۵ دقیقه‌ای از شبکه اول سیما پخش می‌شود، بازیگرانی چون «محمد کاسبی»، «بهزاد فراهانی»، «عبدالرضا زهره کرمانی»، «پوپک گلدره»، «اردلان شجاع کاوه»، «غزل صارمی»، «لیلا بوشهری» و... با کارگردانی «امیر قویدل» به ایفای نقش خواهند پرداخت.

قصه این مجموعه نیز در ارتباط با ظهور روح یکی از درگذشتگان خانواده‌ای است که این روح در برخورد با یکی از اعضای خانواده، مشکلاتی را برای او به‌وجود می‌آورد.

کلام نور در ماه رمضان

مجموعه تلویزیونی «کلام نور» کاری است که در ماه مبارک رمضان پخش می‌شود.

این مجموعه درباره یک نشریه است که داستانهایی از قرآن را چاپ می‌کند و...

بازیگر اصلی این مجموعه جلیل فرجاد است و سعید تقدسی آن را ساخته است.

یک اطلاعیه مهم

انجمن صنفی بازیگران سینما و تلویزیون اعلام کرد: بازیگرانی که حداقل ظرف مدت یک سال گذشته فعالیت حرفه‌ای درآمدزا نداشته‌اند، می‌توانند از تسهیلات این انجمن استفاده کنند.

افتتاح نخستین پایگاه خبری سینمای مستند و فیلم کوتاه کشور

«پایگاه خبری فیلم کوتاه» که نخستین سایت اینترنتی سینمای مستند و فیلم کوتاه ایران است، در روز جمعه دهم مهر همزمان با نیمه شعبان افتتاح شد.

این پایگاه خبری به آدرس WWW.Shortfilmnews.Com و با هدف حمایت رسانه‌ای از جریان نوپا و رو به گسترش فیلم کوتاه، مستند، تجربی و انیمیشن کشور راه‌اندازی شده و آخرین اطلاعات و تحلیل‌های مربوط به این عرصه را دراختیار مخاطبان قرار می‌دهد و مدیریت آن را نیز خانم «مرجان ریاحی» روزنامه‌نگار و مستندساز برعهده دارد.

لازم به ذکر است که این پایگاه خبری با پشتوانه مالی مستقل عمل کرده و در دو بخش «گالری عکس» و همچنین بخشی به عنوان «فیلم‌ها» فعالیت می‌کند.

بازسازی قیصر منتفی شد

بهروز افخمی فیلمساز حرفه‌ای سینما که قرار بود بازسازی قیصر را آغاز کند اعلام کرد از تصمیم خود منصرف شده و اعلام کرد: تا به امروز آقای کیمیایی نظر صریح و روشنی درباره بازسازی قیصر نداده و تا زمانی که احساس کنم ایشان رضایت کامل ندارند، این فیلم را بازسازی نمی‌کنم.

قابل توجه اینکه قرار بود بهرام رادان در این بازسازی ایفاگر نقش قیصر باشد.

فیلم ها به روایت گیشه

شمعی در باد	۴۵ روز	۳۴۶ میلیون تومان
اشک سرما	۳۰ روز	۴۲ میلیون تومان
سیزده گربه...	۲۵ روز	۱۳۴ میلیون تومان
گاو خونی	۳۰ روز	۱۶ میلیون تومان
مزرعه پدری	۲۰ روز	۲۳ میلیون تومان
دوشیزه	۲۵ روز	۲۴ میلیون تومان
قلب‌های ناآرام	۳۵ روز	۳۴ میلیون تومان

شایان ذکر است، هفته گذشته فروش فیلم اشک سرما به اشتباه ۳۱۱ میلیون تومان چاپ شده بود که بدینوسیله تصحیح می‌شود.

تبریک به هنرمندان متولد مهرماه

لیلا حاتمی	۱۳۵۱/۷/۹
ناصر عبداللهی	۱۳۴۹/۷/۱۰
مهتاب کرامتی	۱۳۴۹/۷/۲۵
باران کوثری	۱۳۶۲/۷/۲۵
حسین محب اهری	۱۳۳۰/۷/۲۹
علی قربان‌زاه	۱۳۵۷/۷/۳۰

خاطراتی از سینما رفتن تماشاگران

از: زهرا میرمحمدی

همه تحت تأثیر قرار گرفتند

سمانه ۱۹ ساله می‌گوید: یکروز به اتفاق خانواده به سینما رفتیم. فیلم درباره زندگی سخت و پرفراز و نشیب یک زن بود که با ناملایمات و بدبختی‌های روزگارش دست و پنجه نرم می‌کرد و همه را تحت تأثیر قرار داده بود. یکدفعه صدای گریه و هق هق زن مسنی در سالن سینما توجه همه را به سوی خود جلب کرد. گویا آن خانم خیلی در فیلم غرق شده و گریه هم امانش را بریده بود و دور و بریهای او هم هر کاری می‌کردند نمی‌توانستند او را کنترل کنند. آپاراتچی از شدت سروصدای سالن و به تصور اینکه اتفاقی افتاده، پخش فیلم را قطع کرد. بالاخره بعد از دقایقی که آن خانم را به بیرون از سالن بردند، ما موفق شدیم ادامه فیلم را تماشا کنیم.

فقط به خاطر چند ثانیه

آزیتا ۲۹ ساله با خنده‌ای که روی لبانش نقش بسته می‌گوید: یکی از دوستانم اصرار می‌کرد که حتماً برو فلان فیلم را ببین، زیرا قصه‌اش فوق‌العاده و عالی است. خلاصه او آنقدر تعریف و تمجید از فیلم کرد که مجبور شدم برای تماشای آن چند ساعتی از اداره مرخصی گرفته و به سینما بروم. فیلم شروع شد و حدود سه دقیقه از نمایش آن گذشته بود اما سروته نداشت و اصلاً قصه‌ای نداشت که قابل تحمل باشد. خلاصه نیمه‌های فیلم بود که یکدفعه چهره دوستم روی پرده ظاهر شد و تازه فهمیدم که اصرار او برای تماشای این اثر به قول خودش فوق‌العاده این بود که چند ثانیه‌ای در آن فیلم بازی کرده!

کتک خوردن در سالن سینما

خانمی ۵۲ ساله خاطره‌اش را از سینما رفتن این‌گونه بیان می‌کند:

خدا را شکر که الان دیگه خوردن تنقلاتی مانند تخمه در سینما ممنوع شده چون یکبار در سن جوانی وقتی به اتفاق همسرم به سینما رفتیم، چند نفر از تماشاگران درحین تماشای فیلم آنقدر تخمه خورده و پوست آن را روی زمین ریختند که پس از پایان فیلم دعوای مفصلی بین آنها و مسوولان سینما درگرفت. در این میان شوهرم از مسوولان سینما حمایت کرد و با توپ و تشر از کار آن جوانان انتقاد کرد و آنها هم نامردی نکردند و یک کتک مفصل به شوهرم زدند. برای همین می‌گویم خدا را شکر که دیگر نمی‌گذارند کسی در سالن سینما تخمه بشکند چرا که اگر این‌گونه نبود هر وقت می‌خواستیم به سینما برویم باید منتظر کتک خوردن شوهرم نیز می‌شدم.

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

استخر

«دانی» گذشته خوبی نداشت و دائماً مشغول کلاهبرداری و حقه‌بازی بود. با این حال وقتی در طبقه پنجم هتل آتلانتیک از آسانسور خارج می‌شد، دچار اضطراب شدیدی بود. به همین خاطر کمی ایستاد تا نفس تازه کند. او به طرف پنجره رفت. از آن بالا، باغ و محوطه آن منظره زیبایی داشت. آب صاف و آبی‌رنگ استخر از آن بالا می‌درخشید. دانی با خود گفت:

- پولدارها اینطور زندگی می‌کنند. اگر او در نقشه‌اش موفق می‌شد، می‌توانست در آینده از زندگی خوبی برخوردار باشد.

او با دیدن این مناظر زیبا، اعتماد به نفس خود را به دست آورد و مصمم شد تا نقشه‌ای را اجرا کند.

او با اطمینان به طرف آپارتمان شماره ۵۱۲ رفت و زنگ در را فشار داد و چون می‌دانست آقای «جردن» در انتظار است، وارد آپارتمان شد.

آقای «هارون جردن» پشت میز تحریر بزرگی نشسته بود و سیگار برگی زیر لب داشت. او بدون آنکه به «دانی» فرصت سلام و احوالپرسی بدهد، گفت:

- برادرزاده‌ام «مارا» از شما برایم صحبت کرده است. البته چیزهایی را گفته که شما به دروغ سرهم کرده و به هم بافته‌اید. او از سوابق شما اطلاعی ندارد.

«دانی» درحالی که از حمله ناگهانی و غافلگیرانه آقای «جردن» ناراحت شده و دست و پای خود را گم کرده بود، با کلمات شمرده و حساب شده‌ای شروع به صحبت کرد:

-آقای «جردن» حق با شماست که از سوابق زندگی من انتقاد کنید، اما توجه داشته باشید که من مسیر دیگری را برای زندگی انتخاب کرده‌ام و سعی دارم شایستگی همسری برادرزاده شما را داشته باشم. من و «مارا» تصمیم داریم با هم ازدواج کنیم و او حتماً در این باره با شما صحبت کرده است.

«جردن» که از عصبانیت روی صندلی خود جابه‌جا می‌شد، گفت:

- چرا همه چیز را به او نگفتید. چرا نگفتید که در شیکاگو با یک زن ازدواج کرده‌اید و آن زن الان همسر شماست و شما یک بچه از او دارید.

«دانی» از تعجب داشت دیوانه می‌شد. این اطلاعات را «جردن» از کجا به دست آورده و چطور فهمیده بود که او زن و بچه دارد. اما با این حال با خونسردی گفت:

- آقای «جردن» آن ازدواج من صددرصد اشتباه بوده و بین من و همسرم هیچ علاقه‌ای وجود نداشته و ندارد. آن بچه هم متعلق به همسرم است و ما به زودی از هم جدا می‌شویم.

«جردن» دوباره فریاد زد:

-عجب عذر و بهانه قانع‌کننده‌ای! خب درباره این مدارک چه می‌گویید. بعد کشوی میز خود را باز کرد و کاغذی را به سمت «دانی» پرتاب کرد:

- این شکواییه زنی است که در «بوستون» به دادگاه رفته و گفته که شما پدر فرزند او هستید. اینهم رونوشت سه فقره محکومیت شما درباره شهادت دروغ. اینهم یک فقره محکومیت دیگر که به علت باجگیری و تهدید افراد در دادگاه کالیفرنیا صادر شده است. باز هم مدارک دیگر از گذشته خود می‌خواهید؟ اطمینان دارم که شما در این موارد هم هیچ چیزی به «مارا» نگفته‌اید و او از این همه سوابق ننگین شما اطلاعی ندارد.

«دانی» که سعی می‌کرد خشم خود را نشان ندهد، درحالی که رنگ و رویش سرخ شده بود، جواب داد:

- من به «مارا» گفته‌ام که گذشته سختی داشته‌ام و حالا می‌خواهم همه چیز را از نو شروع کنم، اما جزئیات را برای او شرح نداده‌ام. لزومی هم نداشت.

عموی «مارا» پس از چند لحظه سکوت گفت:

-از بعضی جهات تقصیر من بوده که برادرزاده‌ام با مرد شیاد و کلاهبرداری مثل تو آشنا شد، اما من مرد مقتدری هستم و به‌راحتی می‌توانم او را وادار کنم که از تو دست بکشد. بعد هم او را به جایی بفرستم که دست تو به او نرسد، اما این راه خوبی نیست، چون «مارا» تا آخر عمر از من متنفر می‌شود و تصور می‌کند که تو آدم خوبی بودی و در تمام عمر خود را خوشبخت احساس نخواهد کرد. به همین خاطر پیشنهاد جدایی را خود تو باید بدهی. فقط اجازه داری یک بار دیگر «مارا» را ملاقات کنی و هرچه دلت می‌خواهد به او بگویی و عذر بیاوری که ناچاری او را ترک کنی و نزد زن و فرزندت به شیکاگو برگردی. بعد هم بدون معطلی از اینجا می‌روی، اگر این کار را نکردی و من باز هم تو را دیدم، آن‌وقت مقامات پلیس سانفرانسیسکو را در جریان می‌گذارم تا یکسره روانه زندان شوی. خوب حالا از اینجا برو!

«دانی» نگاه تند و خشمناکی به «جردن» کرد و گفت:

- بسیار خب، حالا که قدرت دست شماست، من فعلاً مجبورم آنچه را که می‌گویید انجام دهم.

بعد هم بلافاصله اتاق را ترک کرد و در را پشت سر خود بست. زمانی که او به اتاق کوچک خود در یکی از خیابانهای فرعی رسید، تمام بدنش می‌لرزید. او با خود فکر کرد:

- تا زمانی که این عمو «جردن» زنده باشد، محال است بتوانم نقشه‌هایم را عملی کنم و به پول و ثروتی که می‌خواهم دست یابم. پس باید واقعاً فکری کرد و راه‌حلی یافت. بهترین راه‌حل هم این است که فکری برای عمو جردن بشود و او به نحوی از بین برود! اگر عمو «جردن» می‌مرد، همه چیز درست می‌شد، او می‌توانست با «مارا» ازدواج کند و میلیونها ثروت آن دختر و عمویش را تصاحب کند.

○

یکشنبه شب ساعت ده و چهل و پنج دقیقه بود. «دانی» که قبلاً به یک مغازه لباس کرایه رفته بود و یک دست لباس مخصوص پیشخدمتهای هتل را کرایه کرده بود، مقابل هتل آتلانتیک در گوشه خیابان آنقدر ایستاد تا «مارا» از آنجا خارج و سوار تاکسی شد تا به رستوران «بری» برود.

«دانی» قبلاً با «مارا» در این ساعت و در این رستوران قرار ملاقات گذاشته بود تا او را از هتل دور کند و زمینه را برای اجرای نقشه خود آماده نماید.

«مارا» که از هتل دور شد، «دانی» مطمئن بود که حالا آقای «جردن» در آپارتمان خود تنهاست. او با اطمینان از در مخصوص پیشخدمتهای هتل وارد شد و بدون آنکه کسی متوجه شود با آسانسور به طبقه پنجم رفت و زنگ آپارتمان را فشار داد.

چند لحظه بعد «جردن» درحالی که لباس خواب پوشیده بود، با چشمانی قرمز و خواب‌آلود در را باز کرد و گفت:

- چه کار دارید؟ چه شده است؟

«دانی» صورت خود را برگرداند و آرام گفت:

- یک پیام از خانم «جردن» داشتم قربان.

«جردن» به پیشانی خود چینی انداخت و گفت:

- خانم «جردن» الان در اتاقش خوابیده است.

- نه قربان، اشتباه می‌کنید، او حالا از هتل خارج شد و به من دستور داد این پیغام را به شما برسانم. اجازه بدهید تا کاغذ را پیدا کنم و به شما بدهم!

در این موقع «دانی» قدمی به جلو گذاشت و «جردن» از مقابل او کنار رفت. وقتی «دانی» وارد اتاق شد، به سرعت در را پشت سر خود قفل کرد. «جردن» یک لحظه در نور چراغ نگاهی دقیق به صورت او انداخت و گفت:

- تو هستی «دانی»؟

و بعد خواست فریاد بکشد، اما در همین موقع دست «دانی» داخل جیبش شد و با چکش بیرون آمد و به سرعت پشت گوش او فرود آمد و قبل از آنکه پیرمرد حرفی بزند، نقش زمین شد.

«دانی» روی او خم شد. «جردن» بیهوش بود، اما نفس می‌کشید و زنده بود. «دانی» به سرعت به سمت میز «جردن» رفت و تمام اوراق مربوط به سوابق خود را بیرون آورد و پاره کرد و در داخل توالت ریخت و سیفون را کشید. بعد به حمام رفت و وان را پر از آب داغ کرد و هیکل بی‌هوش «جردن» را کشان کشان داخل حمام برد و او را داخل وان انداخت. بعد هم سه، چهار دقیقه سر او را زیر آب نگه داشت تا خفه شود. سپس جسد را طوری در وان انداخت که پلیس تصور کند، پیرمرد پایش لیز خورده و داخل وان افتاده، سرش به لبه وان خورده، ضربه مغزی دیده و بیهوش شده است. بعد چون سرش داخل آب بوده

نتوانسته نفس بکشد و مرده است. بعد هم یک قالب صابون برداشت و ته کفش راحتی «جردن» را صابونی کرد تا مأموران فکر کنند او پایش را روی صابون گذاشته و به زمین افتاده است.

او نقشه‌اش را به‌طور کامل انجام داده بود و حالا باید از آپارتمان خارج می‌شد، لباس خود را می‌پوشید و به رستوران «بری» نزد «مارا» می‌رفت. او در آپارتمان را باز کرد و از آنجا خارج شد، اما ناگهان متوجه شد که آسانسور به طرف بالا می‌آید و احتمالاً یک نفر داخل آن است. وضع خطرناکی بود، زیرا اگر کسی او را آنجا می‌دید، بعدها می‌توانست نشانیهای او را به پلیس بگوید و پلیس به هویت قاتل پی ببرد. او باید کاری انجام می‌داد، پله‌ها هم خیلی دور بود و او اگر می‌دوید هم نمی‌توانست زودتر از آسانسور به پله‌ها برسد. ناگهان فکری به ذهنش رسید، که بدون معطلی تصمیم به اجرای آن گرفت. این فکر هم آن بود که از استخر شنایی که زیر پنجره قرار داشت استفاده کند. یعنی از پنجره خود را به داخل استخر پرتاب کند. این کار دشواری بود، اما برای «دانی» زیاد مشکل به نظر نمی‌رسید، زیرا او هم در پرش از ارتفاع مهارت داشت و هم شناگر خوبی بود و می‌توانست مدتی زیر آب بماند.

هوا تاریک بود و حدود استخر درست دیده نمی‌شد، اما اینهم مشکل نبود. او مطمئن بود که با پریدن از آن بالا در وسط استخر می‌افتد و به همین خاطر به سرعت برق از پنجره بالا رفت و به سمت پایین پرید.

○

در همین هنگام دوست «دانی» به نام «جوئی پارکر» که به دستور او به رستوران «بری» رفته بود، در آن رستوران به اتفاق «مارا» پشت میزی نشسته بودند. «مارا» گفت:

- پس چرا نیامد؟ نمی‌دانم چرا دیر کرده، او هیچ وقت دیر نمی‌آمد.

«جوئی» گفت:

- بهتر است به خانه‌اش تلفن کنم ببینم چرا دیر کرده. او گفت فقط چند دقیقه دیر می‌آید، اما خیلی دیر کرده است!

«مارا» لبخندی حاکی از تشکر زد و گفت:

- اجازه بدهید من به شما سکه بدهم. بعد در کیف خود را باز کرد تا سکه‌ای دربیاورد. اما کاغذی از کیفش افتاد. «جوئی» کاغذ را به او داد و گفت:

- خانم، این کاغذ از کیف شما افتاد.

- چیز مهمی نیست. اطلاعیه‌ای از طرف هتل است. خوب اینهم سکه، بفرمایید لطفاً به «دانی» بگویید عجله کند، من بیش از این نمی‌توانم منتظرش باشم!

جوئی به طرف کیوسک تلفن دوید و شماره منزل «دانی» را گرفت و منتظر جواب تلفن شد. در همان حال کاغذ اطلاعیه را باز کرد و داخل آن را خواند که نوشته بود:

«مدیریت هتل با کمال احترام توجه شما را به این مسأله جلب می‌کند که آب استخر به علت کثیف بودن تخلیه شده و استخر خالی است و تا ۴۸ ساعت آینده قابل استفاده نیست.»

○

ساعتی قبل وقتی «دانی» خود را از پنجره طبقه پنجم هتل آتلانتیک به طرف استخر پرتاب می‌کرد، با خود می‌گفت:

«این پرش به سوی ثروت و پول است.»

■

در دلم جهنم ...

بقیه از صفحه ۱۳

نوبت کندیس

پس از آنکه هر دو پسر نجات یافتند، نوبت به کندیس رسید. در مورد کندیس ماجرا فرق می‌کرد و او هرگز تصور نمی‌کرد که خودش را به طرف زمین رها کند، چراکه وزن او با توجه به وضعیت و شرایط بارداری کمتر از وزن اریک نبود و او می‌دانست که اگر خود را روی اریک رها کند، ممکن است حتی باعث مرگ وی شود. اریک هم به نوبه خود کم و بیش مانند کندیس فکر می‌کرد. اریک لحظه‌ای از کندیس رخصت خواست تا وضعیت خروج از خانه را بررسی کند و وقتی که به آستانه درب خانه رسید، شدت حرارت و دود به‌قدری بود که اریک بی‌اختیار چند گام به عقب برداشت. پس از آن اریک تصمیم خود را گرفت. او باید کندیس را وادار می‌کرد تا از پنجره خود را پایین بیندازد، وگرنه این زن فداکار و باردار با مرگ دلخراش و حتمی مواجه می‌شد. اریک سپس با لحنی مصمم کندیس را خطاب قرار داد و گفت: «خانم می‌دانم که کار آسانی نیست و برای شما که باردار هستید خطر فراوانی وجود دارد، حتی برای من هم خطرناک است، اما شما به دو فرزند خود و فرزند سومی که در شکم دارید مدیون هستید و دین شما هم زنده ماندن است.

ما هیچ چاره‌ای نداریم و شما هم تنها یک یا دو دقیقه دیگر زمان دارید چرا که شعله های آتش همانطوری که می‌بینید، به‌زودی شما را هم دربر می‌گیرد. پس دل را به دریا زده و خود را پایین بیندازید. من هم قول شرف می‌دهم تا از شما تا پای جان خودم حمایت کنم و خواهش می‌کنم هرچه زودتر این کار را انجام دهید، دو پسر شما در انتظار شما هستند.» سخنان اریک با منطق و استدلالی که داشت، کندیس را مجاب کرد. او با زحمت فراوان هیکل متورم خودش را از چارچوب پنجره عبور داد و روی لبه پنجره نشست. آنگاه نگاه دیگری به زمین یخ‌زده زیر پای خود انداخت و درحالی که سر خود را به علامت نفی و تاءسف به چپ و راست حرکت می‌داد، چشمان خود را بست و درحالی که شعله‌های آتش تقریباً به پنجره رسیده بود و او می‌دانست که دیگر راه بازگشتی وجود ندارد، خود را رها کرد...

جهش برای زندگی

اریک دو دست خود را با حالتی شبیه دعا کردن به طرف بالا گرفت و هنگامی که کندیس روی دستهای او فرود آمد، او را محکم گرفت و سپس به منظور کاهش دادن قدرت ضربه، با حرکتی که در مسابقات دانشگاهی و در رشته فوتبال آمریکایی فرا گرفته بود، درحالی که کندیس را در دستان خود داشت به زمین غلطید، به‌گونه‌ای که خودش را بین زمین سرد و کندیس، حائل قرار داده بود. کندیس از جای خود برخاست و درحالی که سعی کرد تا لباس خود را مرتب کند، گفت: «آقای محترم من نمی‌دانم شما که هستید و از کجا آمده‌اید، اما فقط می‌دانم که من و فرزندانم از ملاقات شما بسیار خوشبخت هستیم.» آنگاه کندیس به سراغ کودکانش رفت و در داخل اتومبیل هر سه اشک‌ریزان یکدیگر را در آغوش گرفته و غرق در بوسه کردند. اریک هم درحالی که دستانش بشدت ضرب دیده بودند، اما گویی دیگر سرمای شدید، او را آزار نمی‌داد، با اشتیاق به آن نگاه می‌کرد و سپس زیر لب گفت: «خدایا متشکرم که مرا روسیاه نکردی.»

اریکای کوچك

پانزده روز بعد کندیس، به سلامت وضع حمل کرد و نوزاد دختری به دنیا آورد که آنها به احترام و سپاس از دوست تازه خود نام اریکا را روی دخترک گذاشتند که درحقیقت نام دخترانه اریک به‌شمار می‌رفت.

در تحولات دیگر، رئیس اداره آتش‌نشانی که او و مأمورانش بیست دقیقه پس از نجات جان کندیس و فرزندانش به مکانی که حریق واقع شده بود، رسیده بود، بدون گزافه‌گویی اعلام کرد که اگر اریک این عملیات قهرمانانه را انجام نمی‌داد بدون تردید کندیس و کودکانش با مرگ حتمی مواجه می‌شدند و اریک هم در پاسخ گفت که فقط خوشحال است از اینکه توانست از پنجره دود و آتش را تشخیص دهد و کاری مثبت برای افرادی که نیاز به کمک داشتند انجام دهد. در همان زمان طی مراسم ویژه‌ای رئیس اداره آتش‌نشانی برای اولین بار پس از یکصد سال، نشان افتخار ویژه شهروندی بزرگ با احساس مسوولیت را به اریک تیمن اهدا کرد و طی نطقی گفت: «اگرچه نشانی که به اریک تعلق گرفت عنوان شهروند بزرگ و مسوول را یدک می‌کشد، اما عملی که اریک انجام داد بالاتر از معجزه بود، و بهترین عنوان برای او باید «قهرمان» باشد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان

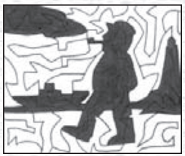

سه گورخر و (۱۲) اختلاف!

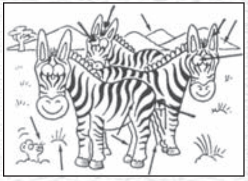

سایه واقعی را پیدا کنید

سایه شماره ۵

پنیرها را چگونه باید تقسیم کرد؟

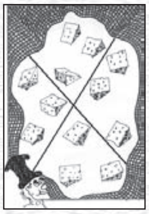

کدام جانور؟

خرچنگ

چیستان

کوپه قطار

آیا می دانید؟

۱ـ استخوان رکابی (در گوش)، ۲ـ دیفتری، ۳ـ ۱۸۸۴ میلادی به توسط «لوییس واترمن» آمریکایی اختراع شد. ۴ـ چهارتا: لینکلن ـ گارفیلد ـ مکینلی و جان اف.کندی، ۵ـ پستانداران.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

شادمهر، از
«یاس» تا «ژینا»
فریدون، از
«گل‌اندام» تا «کبوتر»

بهروز صفاریان هنرمندی که با تمام جوانی‌اش، کهنه‌کاری را در زمینه موسیقی خوب آموخته، امروز در کنار حنجره‌ای پراحساس که متعلق به فریدون آسرایی است قرار گرفته تا بار دیگر از واژه‌هایی بگوید که میان بازار موسیقی پاپ ایران مدتی است رنگ باخته‌اند و بدین وسیله ثابت کند که هنوز هم حس نهفته در سرانگشتانش وقتی به نوازش ساز و پابه‌پا کردن نت‌ها مشغول می‌شود، ستودنی و بی‌نظیر است...

از عشق مجازی تا عشق معنوی

فریدون آسرایی، خواننده‌ای که در خارج از کشور آلبوم اولین سلام را به بازار ارائه داده است، پس از بازگشت از کانادا به ایران، پس از ۱۸ سال اقامت (دقیقاً برعکس شادمهر خودمان!)، آلبوم «غریبه» را با یار دیرینه شادمهر - که قدرش را نمی‌دانست - کار کرد و جالب اینجاست که گل‌اندام اولین آلبوم شبه‌کبوتر در آلبوم جدیدش رسید که از عشق مجازی به عشق معنوی پرواز می‌کند و ترانه‌ای سراسر احساس و عشق را به مرحله تولد می‌رساند و باز هم دقیقاً برعکس شادمهر خودمان که از یاس با آن همه معنویت به ژینا گل من و آدم‌فروش رسید!... و این نکته قابل توجه آنهایی است که فکر می‌کنند تنها در یک محیط بسته می‌توان از عشق خواند!!!

قطعاتی که در آلبوم غریبه نهاده شده‌اند، هرکدام دربر گیرنده ابعادی از غم، عشق، دل، انسان، تقدیر و سرنوشت و زندگی هستند.

غریبه قصه صدایی غریب و هنر و استعدادی غریب‌تر است

... این یک واقعیت است که اکثر هنرمندان ما به جای اینکه به خاطر اعتقاداتشان کارهای عرفانی بسازند، این آثار را بهانه‌ای کرده‌اند برای راهیابی به رسانه‌های جمعی و معروفیت بیشتر!... اما - همان‌طور که پیشتر اشاره کردم - خوشبختانه «بوی سیب» و البته قطعه «کبوتر» را اگر با یک نگاه عمیق بسنجیم با اینکه دارای همان مفهوم هستند، اما جزء آن دسته آثار ظاهری طبقه‌بندی نمی‌شوند، چرا که نگاهی بس کمرنگ به کارنامه هنری بهروز صفاریان این واقعیت را برملا می‌کند که از دیروز و قصه «یاس» شادمهر عقیلی گرفته تا «با شوق تو» محمد اصفهانی و «بنویس خون بنویس» قاسم افشار تا «بوی سیب» و «کبوتر» امروز فریدون پای ثابت رشد افکاری بوده است که به واقعیات مذهبی پرداخته‌اند و بی‌شک این یکی از مهمترین عواملی است که بهروز را در این آشفته بازار موسیقی از خیلی‌ها جدا می‌کند. و امروز می‌بینیم که همین حس‌های درونی باعث به سمت درست کشیدن صدای کم‌مانند فریدون شده است.

شعر «بوی سیب» را استاد عبدالجبار کاکایی که یکی از بزرگان ادبیات فارسی است سروده‌اند و شخصاً آن را از بین همه آهنگسازان مطرح و غیرمطرح به بهروز پیشنهاد کرده‌اند و او هم که چون همیشه بهترین را ارائه داده است.

و اوج صدای این خواننده، شنونده را به اوج درد و رنج انسانهایی ببرد که میان تابوتهایی خالی، پس از سالها دوری از خاک وطن به ایران بازگشته‌اند، مفقودالاثرهایی که امروز از جسمشان چیزی نمانده جزء تکه استخوانی، تابوتی و غصه‌ای!

پولدارهای هنرشناس!

«غریبه» مانند نامش از دردها و حتی شکوه و غربت عشق انسانی می‌گوید که نمی‌دانیم کیست، اما مطمئناً این آلبوم تصویری از سایه من، سایه تو و قصه زندگی ماست که مدتها در پشت درهای مجوزی ارشاد انتظار حضور در بازاری را می‌کشیده که پارتی‌دارهای پولدار هنرشناس با آلبومهای بی‌محتوا و پوستر عروسکهای سانتی‌مانتال اروپایی قبضه‌اش کرده‌اند و این حضور سبز یعنی اتمام همه این اندیشه‌های کاذب و کاغذی!

ای کاش با توجه به تمام ابعاد وجود اندیشه و تفکر یک انسان، معنای سکوت ملودیهای بهروز و بهروزها را میان این آشفته بازار هنر بیش از پیش درک می‌کردیم، تا راه قدردانی از استعداد صحیح این هنرمندان را بهتر می‌آموختیم!..

فرزام متین‌نژاد

آلبوم های بی کلام موزیک های جهانی

شرکت فرهنگی - هنری پیام کاست از ارائه آلبومی در قالب موسیقی بی کلام خبر داد. «باران آتشین»، نام آلبومی است از اجرای کنسرت فراجهانی استیو وی با ساز گیتار الکتریک که در سبک متال اجرا شده است.

رودخانه مهتا (MOON RIVER) نام آلبومی است با ساکسیفون استیوارت کرتیس که مجموعه ۱۸ آهنگ را تشکیل می‌دهد. استیوارت کرتیس با تشکیل یک گروه در نواختن ساز در رشته جاز یک گروه واحد را تشکیل داد. او ملودی های عربی و رقص های مدرن را در کارهایش اضافه کرد. آخرین کار او که یک سی دی با ۱۱ آهنگ می‌باشد با نام سالمون سالارانه شد که ملودی های مختلفی از جمله آهنگ های فولک یونانی در آن به چشم می‌خورد.

همچنین چندین کار ترکیبی از کرتیس به اجرا در آمده است و تا زمانی که او در باشگاه کافه کلوپ در جنوب لندن در سال ۱۹۹۲ پیوسته بود ادامه یافت. در دهه ۸۰ کرتیس مارهای خود را با مری ویلسون ضبط و به اجرا رساند. همچنین از همکاران او می‌توان به نیک کرشا، تریسی اولمن، سلینا جونز و لگین ماتلاک اشاره کرد و از جشنواره ستر به بعد بود که کرتیس به کار خود در جاز گسترش داد.

خوشه های گندم ۲ (Wheat Bunch ۲) نام آلبومی است که ۱۸ ترانه از جاودانه های ریچارد کلایدرمن را در خود جای داده است.

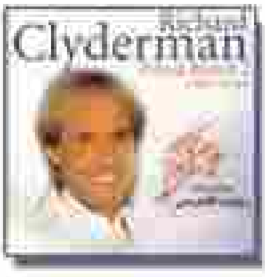

ریچارد کلایدرمن در ۱۸ دسامبر سال ۱۹۵۳ در پاریس به دنیا آمد. او به همراه خواهر و پدر و مادرش در ساختمانی که متعلق به پاریسی‌ها بود، بزرگ شد. پدرش یک معلم پیانو بود فیلیپ (نام مستعار) پایه و اسا موسیقی را با گوش دادن به درس های پدر فرا گرفت. در شش سالگی، از پدر بزرگش یک پیانوی قدیمی هدیه گرفت. او به سرعت موسیقی را فرا گرفت و در چندین مسابقه محلی مقام اول را کسب کرد. در یازده سالگی، به آموزشگاه هنرهای زیبای فرانسه رفت. در شانزده سالگی، او اولین جایزه پیانو را به خاطر اجرای پیانو کلاسیک دریافت کرد.

به هر حال هنوز بعضی ها نمی‌دانند که ریچارد کلایدرمن حتی با دوستانش موسیقی های راک اجرا می‌کرد. اما در سر راه او مشکلاتی هم بروز می‌کرد. پدرش مریض شد و نتوانست به پسر خود کمک و او را راهنمایی کند. فیلیپ از آن پس روزها را در بانک کار می‌کرد و شب ها با هنرمندانی نظیر جانی هالیدی و مایکل ساردو به سر می‌برد. او جذب تک نوازی نشد اما این اوضاع تا زمانی پدیدار بود که دو تهیه کننده به دنبال یک موزیسین در سال ۱۹۷۸ بودند. الیور توست و پل سنویل به دنبال کسی بودند تا یک اجرای رمانتیک برگزار نماید. او پس از اجرای «قصیده آدلین فقیر» نام خود را ریچارد کلایدرمن نهاد و از سال ۱۹۷۷نزدیک به ۲۲ میلیون نسخه از این ترانه به فروش رسید. پس از آن ریچارد به یک موزیسین جهانی تبدیل شد. در سال ۱۹۷۹ اولین کنسرت را در اتریش برگزار کرد. بعد از یک سال و نیم او به تایلند، مالزی، سنگاپور، کره و تایوان دعوت و اجرای کار نمود و در سال ۱۹۸۴ در نیویورک کنسرتی بر پا کرد که در هتل استوریا، توسط نانسی ریگان ترتیب داده شده بود و به عنوان پرنس رمان به خود گرفت. اثری را که پیش رو دارید در اروپا به عنوان بهترین‌های کلایدرمن عرضه شده است که یکی از معروفترین و پرفروش ترین آلبوم های کلایدرمن در اروپا می‌باشد.

یادداشتی بر سریال تب سرد

تلخ و گزنده اما عاطفی

شما که بیننده سریالهای تلویزیونی هستید، چگونه سریالهایی را می‌پسندید و در ذهن خود برای کاراکتر سریالها چگونه شخصیتی می‌سازید؟ مسلماً شخصیت سریالها در وهله اول نباید (از نظر مخاطب) فاقد اعتماد به نفس باشند و شاید بهترین ژانری که با این‌گونه افکار سازگار باشد، ژانر اجتماعی باشد، زیرا دقیقاً این مضامین با اتفاقات روزمره سروکار دارند و از نظر بیننده باورپذیرتر خواهند بود.

مدتی است که از شبکه سوم سیما شاهد سریالی هستیم که توانسته نظر خیلی‌ها را به خود جلب کند و درمیان خانواده‌ها جنب و جوشی است تا عاقبت کار معلوم شود.

ساختار تب سرد

در وهله نخست، ساختار سریال تب سرد شبیه به دو سریال خط قرمز و مسافری از هند است و آنچه میان این دو سریال مشابه است اینکه موتیف اصلی اثر از به هم پیوستن قصه‌های فرعی و اپیزودیک تشکیل یافته و کارگردان به مانند دو پروژه قبلی باز هم طبقه مرفه جامعه را نشانه رفته است، اما این بار کارگردان دو سریال قبلی، اداره کردن این پروژه را به علیرضا افخمی سپرده است و خود به همراه همسرش مدیر تولید و مشاور تولید هستند.

در هر اثری که تولید می‌شود، دیالوگ‌نویسی حرف اول را می‌زند و هنر نویسنده در به کار بردن دیالوگها نمایانده می‌شود. هرچند که این روزها حرافی و شعاردهی در دیالوگها هم باب شده است، اما هنوز هستند دیالوگهایی که اگر به جا گفته شوند، فضای داستان را برای بیننده قابل تحمل می‌سازند. درحقیقت تب سرد سریالی است که در آن دیالوگها روح لازم برای شناساندن ابعاد شخصیتی کاراکترها را دارند و اصلاً فیلم با گویش جلو می‌رود.

جانمایه اصلی برای سکانسهای پرتعلیق، حاصل هنر دیالوگ‌گویی است و در اینجا می‌توان گفت، نویسنده این مجموعه (بذرافشان) به کار خود آگاهی کافی داشته و دارد.

نویسنده داستان با دید خود به مسائل و زندگی عادی مردم (مرفه) نگاه می‌کند که در قالب شخصیت‌ها و موقعیت‌هایی بروز می‌کند که هرچه به واقعیت نزدیکتر باشد، مفهوم کلی و قابل باورتری را به مخاطب منتقل می‌کند.

کارگردان با ارائه یک داستان معمولی، بیننده را به جلو می‌برد و درعین حال مسائل دیگری را که در زیرساخت قصه و لابه‌لای آن وجود دارد، مطرح می‌کند و مخاطبان می‌دانند که باید به دنبال چیزهای مهمتری باشند.

روانه شدن مادر حامد به بیمارستان یک قصه معمولی است، اما ترکیب دادن دزدی یک پسربچه آن هم توسط پدر، برای بیننده تازگی دارد و این همان لایه زیرین قصه است.

بازیها و بازیگران

داستان با بازی سه کاراکتر اصلی آغاز می‌شود با بازی شهاب حسینی همگی تا حدودی آشنایی داریم، بازی‌اش در سریال پلیس جوان که جنجال‌برانگیز بود. در رخساره تمام بازی‌اش را به نمایش گذاشت و در آدمکها تقریباً با ژست و بازی متفاوتی ظاهر شد و می‌توان گفت، در این سریال هم دنباله‌رو همان نقش است، منتها دربه‌در آدمکها، در این سریال به کارخانه‌داری مبدل شده است که رفتار و منش پدر خانمش تا حدودی او را عصبی و منزوی کرده و بدهکاری و ورشکستگی کارخانه او را پرخاشگر نموده است.

گودرزی دومین بازیگر این سریال است که بازی خوبش در مسافری از هند، هنوز هم در اذهان باقی است. گروهی بر این عقیده بودند که حضور او در آن سریال اتفاقی و برحسب شانس بوده است، اما بازی روان و پختگی و استحکام بیانی وی در تب سرد، نشان داد که او هم می‌تواند با تکیه بر تکنیک و شیوه درست، بهتر از این باشد که هست.

کامبیز دیرباز را هم از جشنواره اخیر فیلم فجر و بازی خوب او در فیلم دوئل به یاد دارید.

در کل می‌توان گفت، داستان روند معتدل و قابل تحملی را می‌گذراند، هرچند که بعضی از رفتارها و واکنش‌های قهرمانان سریال اغراق‌آمیز و تا حدودی از واقعیت به‌دور است. از جمله پذیرفتن خواهر حامد برای تقاضای ازدواج با صمدی.

قصه تب سرد بازنمای دردهایی است که قشر زیادی از جامعه با آن مواجه‌اند (فقر خانواده حامد - معتاد بودن منوچهر و...) و حالا افرادی چون هرمز که افراد بی‌دردی هستند و روی گرده این مردم سوارند و به ظاهر زندگی خوشی دارند.

شخصیت هرمز نیز دو بعد دارد: او عاشق است، عاشق دختر و تنها نوه‌اش و متنفر است از تنها دامادش و جالب اینکه به هیچ عنوان نمی‌کوشد که این تنفر را کتمان کند.

دیگر افرادی که قصه را به جلو می‌برند، به هیچ عنوان اضافی تلقی نمی‌شوند، اما تنها کاراکتری که وجودش در این مجموعه کمی غیرمنطقی به نظر می‌رسید و بازی جذاب و دلنشینی را به عقیده نگارنده به نمایش نمی‌گذارد، سروش صحت است. وی توانایی خود را در کارهای طنز و بخصوص در فیلم نان، عشق و موتور ۱۰۰۰ به معرض دید گذاشته است و او در این سریال نقش پلیسی را ایفا می‌کند که بنابه دلایلی که برای بیننده نامعلوم است، مدام درحال چرت زدن است و به جراءت می‌توان گفت، این نقش اصلاً برای او آفریده نشده است.

سازنده این مجموعه در ساده‌ترین شکل درام، تلنگری به عاطفه‌های خفته می‌زند

چالشی که از نظر اخلاقی در ابتدای ماجرا برای قهرمان داستان روی می‌دهد و ما شرح آن را تقریباً در تمام سریال می‌بینیم تا حد زیادی می‌تواند به مقوله ناشکری مرتبط باشد، یعنی به تعبیری قهرمان داستان قدر موهبت‌هایی راکه دراختیار دارد نمی‌داند و این خود سرآغازی برای فاجعه بعدی است. پیمان یک آدم معمولی است یا یک سارق و حتی یک قاتل؟ او تنها آنجا اشتباه می‌کند که گمان نمی‌کند خودش نیز در فهرست قربانی‌ها باشد و درواقع سماجت او در کل داستان به ضررش تمام خواهد شد.

ویژگیهای تب سرد

در زمینه‌های جانبی برای شکل‌گیری موفقیت‌آمیز این سریال، سهم پیمان از همه پررنگ‌تر است.

در این سریال موسیقی توانسته است کارکردی مکمل پیدا کند و خود به مثابه گفتگوهای تمام‌کننده مورد استفاده قرار گیرد.

روش فیلمبرداری نیز در خوش ساختی قصه داستان نقش اساسی داشته که البته با تدوین جلوه‌گری بیشتری یافته است.

تیتراژ اول و پایانی سریال با تدوین زیبایی انجام شده است.

فیلمبرداری صحنه‌های مربوط به درگیری حامد و پیمان و حضور مانی در آن فضا و آن هم از بهترین زاویه، زبردستی فیلمبردار را اثبات می‌کند.

حضور بازیگران فرعی داستان هم چنان تاءثیرگذار و چنان راهبردی است که گویی بدون حضور آنها سریال چیزهای بسیاری را کم خواهد داشت.

رجوع کنید به سکانس حضور راننده جرثقیل که حضور و بازی خونسردانه‌اش واقعاً چرت تماشاگر را پاره می‌کرد.

آنچه به قابل‌باورپذیرتر بودن این سریال کمک می‌کند، این است که تماشاگر با آموزه‌هایی از نیرنگها، حیله‌ها و دیالوگهای سوزنده و جذاب روبرو است و آنچه به سفره تماشاگر تقدیم شده و قابل دفاع و اهمیت است، موضوعیت عشق در عین تنفر است (پرداختن پول برای آزادی مانی توسط هرمز و تن دادن به ازدواج اجباری) موضوعی است که نمی‌توان به‌راحتی از کنار آن گذشت.

سازنده این مجموعه در ساده‌ترین شکل درام، تلنگری به عاطفه‌های خفته می‌زند.

تب سرد جولانگاه خوبی برای ساخت و ساز بعدی این قبیل سوژه‌ها خواهد بود، سوژه‌هایی که بیننده، خود را با آن غریب نمی‌داند، بلکه به نوعی یک همذات‌پنداری را در خود احساس می‌کند. هرچند که نمی‌توان برای این مجموعه پایان خوشی را متصور شد، اما این تلخی و گزندگی، شاید ریشه عاطفه‌ها را محکم‌تر سازد.

مهدیه ملک‌مسعودی

گفتگو با بازیکن پروانه ای تیم پاس

آرش برهانی: بالش من توپ بود!

✓زیر نظر: بابک پورعالی
نگار حسینی

آرش برهانی پدیده لیگ ۸۲ در یک خانواده هنرمند به دنیا آمده است. حضور در سه عرصه باشگاهی و ملی در بیست سالگی از او بازیکنی باتجربه ساخته است، به‌طوری که تیمهای پرآوازه‌ای نظیر آرسنال و منچستر، خواهان به خدمت گرفتن او هستند.

جوان احساساتی و رومانتیک تیم پاس علاقه ویژه‌ای به موسیقی دارد و می‌گوید، تمرینات سخت و خشن فوتبال هیچ‌گاه لطافت و روح موسیقی را از او نگرفته است. این شما و این هم جوان پروانه‌ای تیم پاس...

○ **آرش! چی شد که فوتبالیست شدی؟**

اگر فوتبالیست نمی‌شدم، باید از من می‌پرسیدند که چی شد فوتبالیست نشدی، چون عشق به فوتبال از کودکی در من وجود داشت و تا به امروز حتی لحظه‌ای از من دور نشده است. من به این ورزش آنقدر علاقه‌مند بودم که شبها به جای بالش سرم را روی توپ می‌گذاشتم. کار من از صبح تا شب شده بود دنبال توپ دویدن. به خاطر فوتبال حتی یک لحظه هم در خانه بند نبودم.

○ **پس حسابی شیطان بودی؟**

تا دلتان بخواهد! یادم است زمین و زمان را به توپ می‌بستم. صبح‌ها یک توپ می‌گذاشتم زیر بغلم و شیشه همسایه‌ها را نشانه می‌گرفتم. آن بنده‌های خدا هم از دستم عاصی شده بودند.

○ **پس کی درس می‌خواندی؟**

تقریباً هیچ‌وقت! اصلاً با درس و مدرسه میانه خوبی نداشتم. البته الان دارم جور آن موقع‌ها را می‌کشم و برای گرفتن دیپلم تلاش می‌کنم.

○ **هنوز هم همانقدر پرشر و شور هستی؟**

نه!... الان کلی با آن روزها فرق کرده‌ام. آرش پرشر و شور دیروز حالا تبدیل شده به یک آدم احساساتی و آرام که تمام زندگی‌اش در فوتبال و سازهایش خلاصه می‌شود.

○ **با این اوصاف باید خیلی رومانتیک باشی؟**

درسته! من آدمی پراحساس و به قول بچه‌ها پروانه‌ای هستم که به خاطر کوچکترین مسأله عاطفی، ناراحت می‌شوم و ساعتها ذهنم درگیر می‌شود، شاید این روحیه حساس را در همنشینی با سازهایم به دست آورده‌ام.

○ **شاید به همین دلیل بود که حادثه بم آنقدر در روحیه‌ات تأثیر گذاشت.**

من اصالتاً کرمانی هستم و دوستان و اقوام زیادی در بم داشتم که هر وقت فرصت می‌کردم به این شهر زیبا و تاریخی می‌رفتم. متأسفانه در آن حادثه دلخراش، من یکی از بهترین مربی‌هایم آقای جهانشاهی و تمام دوستان و اقوامم را به همراه همه آن خاطرات خوب از دست دادم.

○ **از خانواده‌ات چیزی نمی‌گویی؟**

من در یک خانواده اهل موسیقی و پرجمعیت به دنیا آمدم و ششمین فرزند خانواده هستم. پنج برادر و دو خواهر دارم. پدر و برادرانم در زمینه موسیقی فعالیت دارند و خواهرهایم نیز هرکدام در رشته خاصی فعالیت می‌کنند. یکی از خواهرزاده‌هایم هم عضو تیم ملی کاراته بانوان است و برادرهایم هم مانند پدرم موسیقی تدریس می‌کنند.

○ **چرا مثل برادرهایت نرفتی دنبال موسیقی؟**

خوب، علاقه من به فوتبال بیشتر بود. البته الان هم از موسیقی دور نیستم و خیلی وقتها دف می‌نوازم.

○ **پدیده لیگ ۸۲ در فصل جدید چه تغییراتی کرده است؟**

فکر می‌کنم نسبت به سال گذشته کمی بزرگتر و باتجربه‌تر شده‌ام و از اشتباهات و تجربه‌های گذشته‌ام نیز درسهای زیادی آموخته‌ام.

○ **فکر می‌کنی پاس بتواند برای بار دوم جام را به خانه ببرد؟**

**دایی ابهت تیم ملی است،
صادقانه می‌گویم که من در
خوابهایم هم به رکوردهای او
فکر نمی کنم**

ما تیم بسیار خوب و منسجمی داریم. من مطمئنم با توجه به هم‌قسم شدن بچه‌ها و مربیگری خوب آقای جلالی بتوانیم از عنوان قهرمانیمان دفاع کنیم، چون در فصل گذشته پاس قدرت خود را از هفته سوم بازیها نشان داد.

○ **خیلی‌ها اعتقاد داشتند گلزنی تو در فصل گذشته به‌ویژه در بازی نهایی، یکی از دلایل قهرمانی تیم پاس بود...**

بدون هیچ شکسته نفسی می‌گویم نه، موافق نیستم. اگر هافبکهای ما خوب کار نمی‌کردند و مرا تغذیه نمی‌کردند، هرگز قادر به گلزنی نبودم.

○ **اما آمار ۱۲ گل زده و ۱۲ پاس گل با وجود آنکه در بعضی از بازیها در پست غیرتخصصی‌ات بازی کردی، خیلی چشمگیر بود؟**

شما لطف دارید. من امیدوارم در این فصل بتوانم بیشتر از اینها برای تیمم گلزنی کنم، اما این انگیزه و شم گلزنی‌ام را مدیون مربیانم به‌ویژه آقای پیوس و جلالی هستم، چون آقای جلالی خودش مهاجم بوده، نیاز و مشکلات یک فوروارد را به خوبی می‌داند. البته من فصل گذشته خیلی شانس گلزنی‌ام را به دلیل مصدومیت و محرومیت و بازی در پست غیرتخصصی از دست دادم، اما عشق به گلزنی موجب شد تا بتوانم ۱۲ گل به ثمر برسانم.

○ **با این همه انگیزه برای گلزنی، پس چرا برای تیم ملی گلی به ثمر نمی‌رسانی؟**

**آرش پرشر و شور دیروز
حالا تبدیل شده به یک آدم احساساتی
و آرام که تمام زندگی‌اش در فوتبال
و سازهایش خلاصه می‌شود**

خوب جو تیم ملی با جو باشگاهی متفاوت است. من فکر می‌کنم زمان می‌خواهد تا بتوانم خودم را با بچه‌های تیم هماهنگ کنم. به امید خدا در بازیهای بعد برای تیم ملی هم گلزنی می‌کنم.

○ **اما خیلی از مهاجمان معتقدند، وجود دایی در خط حمله تیم ملی، مانع از بروز استعدادهای دیگر می‌شود؟**

برای مهاجمانی که این حرفها را می‌زنند، متأسفم. آنها با این حرفها می‌خواهند ضعف‌های خودشان را توجیه کنند. دایی ابهت تیم ملی است، ما خودمان به هر کشوری که می‌رویم، سراغ او را از ما می‌گیرند.

○ **فکر می‌کنی روزی بتوانی رکورد دایی و پوشکاش را پشت سر بگذاری؟**

هرگز، چون دست یافتن به چنین رکوردی شبیه یک رؤیا است. صادقانه می‌گویم که من در خوابهایم هم به چنین رکوردی فکر نمی‌کنم.

○ **قصد داماد شدن نداری؟**

چرا اتفاقاً قصدش را دارم، چون من در تهران تنها زندگی می‌کنم و به همین دلیل احساس تنهایی می‌کنم. اگر موقعیتش پیش آمد تا سال آینده حتماً ازدواج می‌کنم.

○ **معیارهایت برای ازدواج چیست؟**

اینکه همسرم یک دختر نجیب از یک خانواده اصیل باشد، در ضمن حتماً باید آشپزی‌اش خوب باشد و تبحر ویژه‌ای در طبخ ماکارونی داشته باشد.

○ **به سینما هم می‌روی؟**

حتماً، ماهی یک بار به سینما می‌روم. آخرین فیلمی هم که دیدم مارمولک بود.

○ **رابطه‌ات با کتاب و مطالعه چطور است؟**

راستش را بخواهید خیلی حوصله خواندن کتاب و مطالعه را ندارم، اما آخرین کتابی که خواندم تیم من بکهام بود.

○ **حرف آخر؟**

از شما و مجله خوبتان و همه هوادارانی که من و تیم پاس را مورد حمایت و لطف قرار می‌دهند، سپاسگزارم.

■

امیدها امیدها را زنده کردند

سایه سنگین ایران بر بسکتبال آسیا

محمد طاهری

تا به حال دیده‌اید که کسی جو بکارد و گندم درو کند؟ هر محصول زاییده خاستگاه و تفکر پدیدآورنده خود است. مصداق این معنا حکایت تیم ملی بسکتبال امید ایران است که در بین قدرتهای سنتی آسیا که قهرمانی را در بین خود موروثی کرده بودند با شایستگی به مقام قهرمانی دست یافت.

هیچ موفقیتی تصادفی و دیمی به دست نمی‌آید. از زمانی که **مشحون** سکان هدایت بسکتبال کشور را در دست گرفت، امید بسیاری بود که با تکیه بر پیشینه او، بسکتبال ایران بتواند جان بگیرد و از دوران فترت و بیهودگی و همچنین از شکست‌های پیاپی بگریزد.

تا چند سال قبل مهمترین عنوانی که بسکتبال ایران در سطح آسیا به دست آورده بود، مقام نازل چهارمی بود، اما پس از منصوب شدن **محمود مشحون** دوران تازه‌ای برای بسکتبال ایران آغاز شد. تا آنجا که حافظه نگارنده کار می‌کند، چند پایگاه استعدادیابی تشکیل شد برای یافتن جوانان قدبلند اعلان عمومی و حتی جایزه تعیین شد. هسته اصلی تیم امید همانطور که همگان دیدند، از بین همان تیم نوجوانان نایب قهرمان دو سال پیش و جوانانی که دو، سه هفته پیش در هند قهرمان آسیا شد، تشکیل گردید. به قول معروف دیروز کاشتیم و امروز موعد برداشت بود و همگان دیدند که چگونه چین با آن همه ادعا و به کارگیری بازیکنان المپیک رفته، مقهور جوانان ایرانی شد.

جمعه ۱۷ مهرماه پس از چند سال در حاشیه بودن، بالاخره مجد ایرانی اعاده شد. تصور می‌کنید که چرا تیم‌های پایه بسکتبال درخشان‌ترین نتیجه را گرفتند. در زیر هرچند کوتاه و مختصر عوامل موفقیت تیم را بررسی می‌کنیم.

در دوران سه ساله مدیریت محمود مشحون در فدراسیون بسکتبال به اندازه تاریخ بسکتبال ایران کارهای مثبت انجام شد. هرچند در دوران غضنفری (رئیس قبلی) هم لیگ جریان داشت، اما برگزاری لیگ در سالهای قبل، فرم رفع تکلیف و باری به هر جهت را پیدا کرده بود، ولی در این چند ساله، لیگ آنقدر سرحال برگزار شد که حتی در پاره‌ای موارد حساسیت مسابقات به اندازه‌ای بود که تلویزیون سنت را می‌شکست و پخش مستقیم می‌گذاشت.

واضح است که تیم ملی قوی از لیگ پویا بیرون می‌آید. دیگر اینکه پس از منصوب شدن مشحون به این سمت، سیاست استفاده از سرمربی خارجی در رده‌های مختلف در دستور کار قرار گرفت.

به قول معروف دیروز کاشتیم و امروز موعد برداشت بود. جمعه ۱۷ مهرماه پس از چند سال در حاشیه بودن، بالاخره مجد ایرانی اعاده شد

گام اول استخدام **نناد تریکوویچ** صربستانی بود. اگرچه نناد موفقیت چندانی کسب نکرد، اما این باعث نشدکه سروکله مربیان سنتی و زهوار دررفته پیدا شود.

ولادیمیر بوسنیاک صید بعدی فدراسیون الحق که در کار خود بسیار موفق بود. در این مدت یک ساله همکاری بوسنیاک با ایران او نشان داده که می‌تواند **برانکوی** دیگری برای ورزش ایران باشد. از خصوصیات مثبت بوسنیاک می‌توان ارتباط صمیمانه او با خبرنگاران، ایجاد یک رابطه دوستانه، منطقی و روان‌شناسانه او با بازیگران نام برد.

در مورد بازیکنان هم، کمتر تیمی در دنیا پیدا می‌شود که مانند تیم ما از این تنوع در چیدمان بازیکنان برخوردار باشد.

جابر روزبهانی سرو ۲۲۳ سانتی ایران گل سرسبد اینان است. جابر نشان داده که به همان اندازه که در دفاع می‌تواند مؤثر باشد، در حمله نیز می‌تواند کارا باشد.

وضعیت حامد حدادی کمی متفاوت از جابر است. حامد پرتحرک‌تر از جابر است. برخلاف جابر که میل چندانی به حمله از خود نشان نمی‌دهد، حامد میل بسیاری برای نفوذ، دریبل و حتی پرتاب منطقه‌ای از خود نشان می‌دهد، ولی آشکار است که حامد باید از قد بلند خود در جهت کنترل بازی استفاده کند.

در خاتمه باید گفت اگر بخواهیم که آهسته و پیوسته برویم و در باد این قهرمانی نخوابیم، باید از امروز به فکر المپیک ۲۰۰۸ باشیم. کسی توقع ندارد که برویم و یقه لیتوانی و آمریکا و صربستان را در المپیک بگیریم، ولی همین که بسکتبال خود را به دنیا عرض کنیم و بتوانیم بازیکنانمان را در لیگ‌های معتبر دنیا ببینیم، موفقیت بزرگی را به دست آورده‌ایم. فقط کافی است که نیمی از توجهی که مردم و رسانه‌ها به فوتبال دارند به بسکتبال داشته باشند. ما می‌توانیم...

گزارش تصویری

Iran - Deutschland 0:2
Iran - Deutschland 0:2
Iran - Deutschland 0:2

بم هنوز زنده است. این را بسیاری از ما ایرانیها فراموش کرده بودیم، اما آریاییهای اروپا با آن یال و کوپالشان و آن چک یک میلیون یورویی که برای زلزله‌زدگان بم امضاء کردند دوباره به ما یادآور شدند. بم هنوز زنده است و زنده خواهد ماند.

پیشکسوت سرشناس و نامدار ورزش باستانی ایران

یادی از پهلوان علی تیموری

کسانی که به ورزش باستانی به‌طور اخص علاقه دارند و با پهلوانان این رشته در ورزش سنتی و مذهبی آشنایی دارند، مسلماً نام پهلوان «**علی تیموری**» که یکی از پیشکسوتان نخبه این رشته ورزشی بود را شنیده‌اند و حتماً عملیات ورزشی این پهلوان نامی را از طریق رسانه‌ها دیده‌اند و به نمونه بودن این پهلوان در اخلاق و کردار نیک شهادت می‌دهند.

پهلوان علی تیموری در سال ۱۳۱۲ شمسی در یک خانواده ورزش‌دوست و پهلوان‌خیز، پا به عرصه وجود گذاشت. ایشان نوه «**آقاخان بک سنگلجی**» است که خود از پهلوانان دوره قاجاریه بوده است. علی تیموری از همان کودکی در بازی با همسالان و مسابقات مختلف که بین همسالان انجام می‌گرفت، گوی سبقت را از حریفان می‌ربود و چالاکی وی مثال‌زدنی بود و حریفان او هم بر این مهم در رشته‌های مختلف ورزشی تأیید می‌کردند.

او در ۱۵ سالگی با اجازه پیشکسوت معروف ورزش باستانی «**حاجی باقر مهدیه**» وارد گود مقدس زورخانه شد و چند سالی از شروع ورزش ایشان نگذشته بود که یکی از ورزشکاران و شیرین‌کاران زورخانه بانک ملی ایران شد، به‌طوری که میهمانان خارجی از نقاط مختلف جهان برای دیدن این ورزش که مخصوص ایرانیان است در زورخانه بانک ملی حضور پیدا می‌کردند و حرکات ورزشی پهلوان علی تیموری موجب تحسین آنان می‌شد و هنگامی که او در وسط گود مقدس زورخانه به ورزش چرخ می‌پرداخت، میهمانان خارجی از جای خود

برمی‌خاستند و بدون اختیار دست می‌زدند و وی را به شدت تشویق می‌کردند.

او در کباده‌زنی استاد مسلم بود و در داوری مسابقات عملیات ورزش باستانی بسیار حساس و دقیق تا مبادا حقی از کسی ضایع شود.

۱۸ مهرماه چهارمین سالگرد درگذشت پهلوان نامی و پرآوازه ایران پهلوان «علی تیموری» بود. درگذشت پهلوان علی تیموری برای جامعه ورزش ایران دردناک و غم‌انگیز بود چرا که همانند او در عرصه ورزش باستانی کمتر یافت می‌شود.

روحش شاد عمر جوانان سرفراز سرزمین پاک ما، طولانی باشد.

والسلام ـ پاییز ۸۳

آیا رمون دل بوس

یک هفته بعد از قبول استعفای شوک‌آور خوزه آنتونیو کاماچو از سمت مربیگری تیم فوتبال رئال‌مادرید و انتصاب ماریانو گارسیا رمون دستیار او و دروازه‌بان سابق رئال به عنوان جانشین وی، اوضاع در برنابئو به طرز شک‌برانگیزی نامشخص و بی‌ثبات نشان می‌دهد.

از طرفی با اینکه پرز هفته گذشته چند بار تأکید کرد که انتصاب رمون یک اقدام موقتی نیست و او حداقل تا پایان فصل در سمت خود باقی خواهد ماند، اما در محافل مختلف اسپانیا تردیدی در این خصوص حس نمی‌شود که او فقط رهبر تیم در یک دوره انتقالی است و مربی حقیقی و جدید کسی است که به‌زودی از راه می‌رسد و اگر شایعات روزهای اخیر صحت داشته باشد، از بین کارلوس بیانچی، مارچلو بیلسا آرژانتینی، اوتمار هیتزفیلد سوئیسی‌تبار، بابی رابسون بریتانیایی و اسون گوران اریکسون سوئدی، یکی برای این مهم انتخاب خواهد شد.

پرز در صحبت‌های خود رمون را «خانه‌زاد رئال» و چهره‌ای کاملاً آشنا خوانده و حتی با ویسنته دل‌بوسکه مربی سابق رئال و خانه‌زاد قبلی این باشگاه یکی و مشابه دانسته است. حرفهای رمون نیز هیچ هیجانی را برنیانگیخته و او به وضوح تاءکید کرده است که هیچ تغییر اساسی و انقلابی را در برنابئو موجب نخواهد شد و اصلاً چنین طرح و برنامه‌ای ندارد.

به اعتقاد پرز، رمون می‌تواند یک واسطه و عامل مناسب برای برقراری صلح بین ستاره‌های «کم‌فروش» رئال و هواداران بسیار ناراضی این تیم

کو برنامه‌های ورزشی برای حدود یک میلیون دانشجوی دانشگاه آزاد؟

یک میلیون ناراضی و یک نفر راضی

سال تحصیلی جدید در مراکز مختلف دانشگاهی، دانشکده‌ها و مدارس از سه هفته پیش آغاز شده است و نزدیک به ۱۸ میلیون دانش‌آموز و دانشجو در این مراکز فعالیت خود را برای فراگیری علم و دانش آغاز کرده‌اند.

از این تعداد طالبان علم، حدود یک میلیون نفر آنها را به گفته مسوولان دانشگاه آزاد اسلامی، دانشجویان این دانشگاه تشکیل می‌دهند که در نقاط مختلف کشورمان در این مرکز بزرگ علمی به آموزش مشغول هستند.

یکی از مهمترین نیازهای این دانشجویان در کنار فراگیری علم، مسأله آمادگی جسمانی است که توجه به آن و پرورش جسم نیز به اندازه بازسازی فکر و روح برای آنها اهمیت دارد.

این اهمیت از آنجا نشأت می‌گیرد که اساتید و کارشناسان، آن را برای این عده با توجه به تأثیر مثبت جسمی و روحی و مناسب‌سازی اوقات فراغت، یک ضرورت و نیاز مهم تلقی می‌کنند و بر اجرای سیاست‌هایی از این دست برای پرکردن اوقات فراغت دانشجویان تأکید دارند.

با این همه اکثر دانشجویان از شرایط و امکانات موجود گله‌مند هستند.

نبود سالنهای ورزشی در نزدیکی مراکز آموزشی و فاصله آنها با دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها، محدود بودن زمان ورزش تربیت بدنی و قرار گرفتن این ساعتها در بین ساعات دروس دیگر، همگی باعث شده تا علی‌رغم فشار مربیان و اساتید تربیت بدنی برای حضور در سر کلاسهای این رشته، باز هم دانشجویان علاقه از خود نشان ندهند.

این درحالی است که اکثر آنها معتقدند، با توجه به اینکه سالیانه هزینه‌های گزافی را به این مرکز آموزشی می‌پردازند، باید امکانات مناسب‌تری دراختیار آنها قرار گیرد.

وقتی موضوع را با دکتر قدیمی مدیر کل تربیت بدنی دانشگاه آزاد اسلامی درمیان گذاشتیم. او که انگار از هیچ چیز خبر نداشت، در جواب گفت: درحال حاضر دانشگاه آزاد اسلامی حدود دو میلیون متر مربع فضای ورزشی دارد که در نوع خود در سطح کشور کم نظیر است.

از طرفی هم‌اکنون حدود ۹۲ درصد از دانشکده‌ها و دانشگاههای این داشنگاه دارای سالنهای ورزشی‌اند و تنها حدود ۸ درصد با مشکل کمبود فضاهای ورزشی روبرو هستند که این اداره کل با پیش‌بینی‌های لازم و با اجاره کردن سالن از سایر ارگانها، فضاهای لازم را برای ورزش این دانشجویان فراهم کرده است!»

حالا شما می‌گویید حرف کدام‌یک را باور کنیم؟ البته نگارنده از آنجا که خود این مقطع تحصیلی را گذرانده و هیچ نشانی از امکانات ورزشی مناسب ندیده، حق را به دانشجویانی می‌دهم که یکی از آرزوهایشان استفاده از سالنهای ورزشی دانشگاه آزاد است، اما سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که به‌راستی دکتر بهرام قدیمی از کاستی‌های دانشگاه آزاد اسلامی بی‌خبر است یا اینکه خودش را به بی‌خبری می‌زند؟!

ــکه دوم است؟

باشد که حتی به هنگام پیروزی خفیف هفته پیش رئال در مقابل اوساسونا نیز دست از هو کردن تیم برنداشتند.

پرز می‌گوید: «رمون مثل دل‌بوسکه نشانه و نماد فرهنگ و مشخصه‌های قدیمی رئال است. تجربه او نیز در سطحی بالا است و در حال حاضر ما به این شاخصه‌ها بیش از هر چیز نیاز داریم. برافکنی همه چیز در این مقطع از فصل غیرعقلایی و غیرممکن است. امید من این است که رمون برای مدتی طولانی بماند و نه‌فقط تا پایان این فصل و اگر هم طرحی دارد، سر فرصت و برای فصول بعدی به اجرا بگذارد.»

با این حال به حرفهای پرز حتی اگر واقعاً چنین قصدی داشته باشد، نمی‌توان زیاد اطمینان داشت.

راضی و ناراضی

در یک هفته‌ای که از رفتن مجدد کاماچو از رئال می‌گذرد، تعدادی از بازیکنان این تیم به حمایت از او برخاسته‌اند.

روبرتو کارلوس مدافع چپ برزیلی رئال گفته است: «ما بازیکنان رئال هستیم که باید بابت ناکامیهای اخیر سرزنش شویم و مقصران اصلی، ما هستیم، نه کاماچو. او مرد خوبی بود که حتی حاضر شد مسوولیت‌های شکست را کاملاً بر دوش گیرد و ما را مبرا کند. به هرحال شخصاً از این مشکلات در رئال زیاد دیده‌ام و فکر می‌کنم که این بحران کوچکتر از آنی است که عده‌ای گفته‌اند و این هم سپری خواهد شد، ولی کاماچو بیهوده قربانی شد.»

تعدادی از بازیکنان رئال نیز از تغییر حاصله و روی کار آمدن رمون برخلاف کارلوس استقبال کرده‌اند. یکی از آنها سزار سانچز دروازه‌بان ذخیره این تیم است. او در گفت‌وگویی با شبکه رادیویی «کاده‌ناسر» مادرید گفته است:

«رئال در بازیهای اخیر سرشار از تنش و نگرانی بوده و رمون توانسته است تا حدی بر این مشکل فائق آید. ما کسی را می‌خواستیم که ما و فضای باشگاه را خوب بشناسد و بتواند براساس آن تصمیم‌گیری و اقدام کند. آدمی مثل ماریانو.»

با این حال حتی پرز هم اعتراف کرده است که اداره تیمی بسیار پرمهره چون رئال کار بسیار سختی است. او افزوده است: «به هرحال کسی که در برنابئو سر کار می‌آید، باید بداند که مسوولیت‌های مربیگری در اینجا بسیار زیاد است و باید برای فشارهای روحی و دشواریهای این قضیه آماده باشد و اگر نیست، نیاید!»

حتی اگر فشار مورد بحث از سوی رمون (دل‌بوسکه دوم)! تحمل شود و از این بابت از پای درنیاید نمی‌تواند خود را از سیاست‌بازیها و اقدامات پشت پرده پرز مصون بداند.

> **او مرد خوبی بود که حتی حاضر شد مسوولیت‌های شکست را کاملاً بر دوش گیرد و ما را مبرا کند**

برخی در مادرید شایع کرده‌اند که به جز مربیانی که نامشان در سطور قبلی آمد، حتی هوگو سانچز مهاجم و گلزن مکزیکی سابق رئال نیز کاندیدای رهبری این تیم است.

هکتور کوپر آرژانتینی نیز برای «پست خطرناک» رهبری رئال مدنظر قرار دارد و امتیازی که او دارد، چند سال کار موفق در لالیگا در مقام مربی تیم‌های رئال، مایورکا و والنسیا است.

همین مسائل و شایعات است که تضاد با ابراز اطمینانهای پرز در مورد ماندن رمون و ابقای کادر او یک فضای غیرقابل پیش‌بینی و پرنوسان را در برنابئو حاکم ساخته و حاکی از ادامه مشکلات در رئال است. ■

رئال نجات پیدا می کند

شکست سنگین سه بر صفر تیم رئال در جام قهرمانان، مقابل تیم لورکوزن، پایانی بر کار آنتونیو کاماچو بود.

راه برای حضور ماریانو گارسیا رمون پس از جدایی کاماچو باز شد و رمون در همان گام اول خود در بازی مقابل تیم رم و شاگردان فولر در برنابئو به نتیجه مطلوب دست یافت و پیروزی چهار بر دو برای تیم رئال، آنهم در شرایطی که دو گل عقب بودند، بسیار دلچسب بود.

رائول مهاجم باتجربه رئال که مورد توجه تیم‌های دیگر بزرگ اروپا نیز قرار داشت، پس از کسب این پیروزی در مصاحبه‌ای شرکت کرده است که متن آن را با هم می‌خوانیم.

◆از پیروزی مقابل رم بگو؟

◆◆خب، کسب این پیروزی برای ما، درست مثل یک معجزه بود. این پیروزی آنهم در خانه برای ما بسیار مهم و ارزشمند بود. ما فصل را خوب شروع نکرده بودیم و در همان گام اول قبول شکست سه بر صفر مقابل لورکوزن گریبانگیر تیم ما شده بود و ما باید در گام دوم، موفق از میدان بیرون می‌آمدیم. در شروع مسابقه هم دو بر صفر عقب افتادیم و خب شاید هم اگر با همان روش کار را دنبال می‌کردیم، می‌باختیم، اما یک باره تیم به خودش آمد و در برابر بازی خوب رم، عکس‌العمل نشان داد. انگار که یک نیرو بر تیم تزریق شد و کار خود را هم کرد. ما تنها نیاز داشتیم به اعتماد به نفس اولیه بازگردیم تا بتوانیم کار خود را بکنیم و خب خوشبختانه همه چیز بر وفق مراد انجام شد و پیروزی از آن ما شد.

◆مربی جدید می‌گوید، همه چیز به شرایط طبیعی و ایده‌آل بازگشته، آیا درست است؟

◆◆شاید ما همچنان درپی آن باشیم که فصل قبل چه شد و چه اتفاقی در تیم افتاد، اما ما باید به فکر حال باشیم. در دو ماه آخر فصل قبل واقعاً ما شرایط بدی داشتیم، اما باز هم خیلی سریع خود را پیدا کردیم و به خودباوری رسیدیم. مربی ما کاملاً درست می‌گوید، چون ما تنها به یک اعتماد و یک خودباوری نیاز داریم تا دوباره کار را با لذت دنبال کنیم و هرچه می‌خواهیم به دست آوریم.

◆بالاخره پس از نقدهای بسیار، تو و کارلوس هم گل زدید، نظرت در این مورد چیست؟

◆◆خب بله! همه منتقدان من باید بدانند که رائول هنوز یک گلزن قهار است که برای هر تیمی ارزش بسیاری دارد، اما کارلوس هم که از فصل قبل و بازی با بیلبائو کمی با مشکلات دست و پنجه نرم کرد، حالا مجدداً در برنابئو خوش درخشید تا از زیر بار انتقادات رها شود.

◆دیناموکیف حریف سوم شماست، نظرت در مورد آن تیم چیست؟

◆◆این تیم هم از رقبای سرسخت ماست. شاید در ابتدا هر کسی آنها را در جدول پشت سر لورکوزون یا رم قرار می‌داد، اما آنها با جدیت کار را دنبال کردند و نتیجه خوبی گرفتند. ما بازی سختی را مقابل آنها خواهیم داشت.

◆بعد از این همه سال حضور در برنابئو و انتقاداتی که علیه تو می‌شود، از ماندنت در رئال - به جای پاسخ به پیشنهادات ریز و درشتی که داشتی - راضی هستی؟

◆◆چرا که نه!

من از حضورم در رئال بسیار خرسندم. برای من بسیار مهم است که در ترکیب اصلی رئال حضور مستمر داشته باشم و کار کنم. رئال تیم بسیار بزرگی است.

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

درپی ممنوعیت استعمال قلیان در معابر و اماکن عمومی سرودم:

قلیان ممنوعه!

پُک اول

در جهان، هر کشوری رنجی ز دوران می‌کشد
یک زمانی آشکار و گاه پنهان می‌کشد
فی‌المثل ترکیه از لائیک نادان می‌کشد
روسیه از بی‌خدایان فراوان می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد
در بلاد کفر دارد فسق بالا می‌رود
گر نرفته سابقاً بالفرض، حالا می‌رود
از شروع کارشان «بسمه تعالی» می‌رود
هرچه خارج می‌کشد، از دست شیطان می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد
گشته آمریکا فرو تا خرخره توی فساد
فسق و فحشا و جنایت، رو به رشد و ازدیاد
لعنةالله علی‌البوش و علی‌الابن زیاد
چون که هرچه می‌کشد، زین نامسلمان می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد
انگلیس افتاده در همجنس بازی مثل خر(۱)
می‌کند همجنس با همجنس پروازی دگر(۲)
مردکی می‌گفت دارد بیست تا دوست پسر
دانم آخر کار این کشور به بطلان می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد
یک کسی یک شب به من می‌گفت: فردا می‌پری
می‌روی بازار، فیلم تایتانیک می‌خری
یک «جک»ی آنجاست لامصب به‌چشم خواهری(۳)
پشت هم تصویر «رُز» را لخت و عریان می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد
برخلاف خارج و این خارجی‌های خلاف
کشور ما کمپلت از هر خلافی گشته صاف
کرده شیطان واقعاً در کشور ایران غلاف
این میان یک خرده تنها از جوانان می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد
حمل و نقل شهری ما کاملاً باشد روان
شد ترافیکش نمونه توی کل این جهان
ظرف نیم ساعت رسی از شوش، ناف شیمران(۴)
در عوض «شورا» چه زحمت‌ها به تهران می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد
جاده‌هامان واقعاً از عیب و نقصان خالی است
گوش شیطان کر، تمام جاده‌هامان عالی است
این تصادفهای جزئی هم ز بداقبالی است
چون وزیر راه جداً جاده میزان می‌کشد
هرچه ایران می‌کشد از دست قلیان می‌کشد...

ادامه دارد

پاقلیانی‌ها:

۱.از عزیزان خر جماعت معذرت می‌خواهم. به از اسب نباشد، خر هم حیوان نجیبی است. نباید به هر بهانه‌ای به آن توهین شود.

۲. از جناب سعدی علیه‌الرحمه به خاطر استفاده و ایجاد انحراف در شعرش معذرت می‌خواهم.

۳. از برادر متعهد و هنرمند اصولگرای غرب، آقای «لئوناردو کاپوغله» معذرت می‌خواهم.

۴. شیمران در اصل همان «شمیران» است که به خاطر تخریب بی‌رویه باغات(!) آن بدین شکل درآمده است.

دلبر عوضی

آرش آزاد

دلبرم تا قامت خود را صنوبر می‌کند
سرو ناز بوستان را خاک بر سر می‌کند
از همان روزی که پا در مکتب رندی گذاشت
روز و شب درس جفا و تندی از بر می‌کند
گر کنم از کارهایش انتقاد و شکوه‌ای
چون به گوشش رفت، زود از آن یکی در می‌کند
چوب لای چرخ مخلص می‌گذارد هر زمان
چرخ عشق بنده را هر روز پنچر می‌کند
تا که می‌خواهم کنم در کارهایش داوری
بنده را تهدید با شیر سماور می‌کند
حرف حق چون بشنود، در می‌رود از کوره زود
تا تملق بشنود، فی‌الفور باور می‌کند
گر بگویم هست ابرویی به روی چشم او
در همان دم بنده را مرتد و کافر می‌کند
بهر یک مندیل، بازاری به آتش می‌کشد
از پی میزی، جهانی را پر از شر می‌کند
تا به سر منزل رساند بار خود را هر زمان
با دوصد دوز و کلک، این بنده را خر می‌کند
چون که در آیین یارم می حرام است و حرام
زین جهت، او خون مخلص را به ساغر می‌کند!

از سبزوار می‌آیم

صالح سبزواری

سر قرار تو، من بی‌قرار می‌آیم
که مایلم به تو، از این قرار می‌آیم
شدم به عشق تو پابند و می‌کنم اقرار
غریب نیست که با قارقار می‌آیم
فضای آتیه هر چند تار می‌بینم
به‌رغم تاری آن با سه‌تار می‌آیم
به سوی جلگه عشقت ـ اگر که حالی بود!ـ
شبیه ریزش یک آبشار می‌آیم
به باغ روشن رؤیا و آرزوهایت
شبیه مار... نه، چون سوسمار می‌آیم
ز رمز و راز قوانین اگرچه آگاهم
به خانه تو ولی از جدار می‌آیم
از اینکه بوی علف می‌دهد تنم، حتماً
مَن از حوالی یک سبزه‌زار می‌آیم
ز دشت حادثه‌خیز جهان، عزیز دلم
چنان قطور چو صدتا چنار می‌آیم
به پیش تو (به فلانی قسم) برای جواب
یکی دوبار نه، بلکه سه بار می‌آیم
برای آمدنم حاجت دلیلی نیست
خود آگهی که برای چه کار می‌آیم

◇◇◇

حقیقت اینکه جدا از مطایبات و مزاح
من از «جوین»، من از «سبزوار» می‌آیم!

مرفه بی‌درد

محمد یزدانی

منم از قشر ممتاز و مرفه
درسته کار و بار من ز بنیاد
رسیده تا دلت خواهد به من ارث
ز خشک و تر هم از آباء و اجداد
برای من فراهم هست هر چیز
ز شیر مرغ و جان آدمیزاد
نظرسنجی مکن از من که بی‌شک
روم هرسو که خوشتر می‌وزد باد
نه دارم درد دین، نه درد میهن
نمی‌چسبد به من برچسب الحاد
منم آن پولشوی کارکشته
مَلَکْ گردیده‌ام در مُلک ایجاد
برای من چه آمریکا چه لندن
بیفتم هر کجایی میلم افتاد!

رویکرد

جواد نوری ـ بهار همدان

ای همچو من فقیر، بیا گفت‌وگو کنیم
کز بهر پول رفته، کجا جست و جو کنیم
ما هم به پول و دلبر و امثالهم کفیم
کاری کنیم و این کف لب شست‌وشو کنیم
ریش هر آنکه پرفسوری گشت، «مستر» است
خود را رقیب او چو یکی «موسیو» کنیم
شد قبله‌گاه مردم دوران، طلا و سیم
همرنگ جمع گشته، بر آن قبله رو کنیم
آن کس قویتر است که پولش زیادت است
عرض ارادتی به تملق بر او کنیم
عاقل نمی‌توان شد و بر حق خود رسید
باید که خویش را ز درایت بَبو کنیم
گیریم حق خویش اگر شد؛ اگر نشد
برپا نموده قشقرقی، بلبشو کنیم
این بهترین ره است به راحت شدن، عزیز
باید کمی تفکر خود را رفو کنیم!

علم مفید

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

اگر خواهی تو هم پرپول باشی
میان دوستان، مقبول باشی
مثال گربه روی مبل نرمی
همیشه با دمت مشغول باشی
نه سردردی، نه پادردی بگیری
نه محتاج دومن کپسول باشی
نه چون پیری که از غصه بمیرد
نه مثل کل‌حسن مسلول باشی
مثال باک ماشین بزرگان
ز بنزین و ز روغن فول باشی
بدزدی مال مردم را شب و روز
ولی پیش همه مجهول باشی
خل و دیوانه باشی پاک، اما
به ظاهر آدمی معقول باشی
گرانی گر کند بیداد لیکن
تو شاد و سرخوش و شنگول باشی
بکوش از کودکی با علم باشی
ولی علمی کزان خرپول باشی!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

جایزه سیاه و سفید نوبل

ظاهراً این سالها زنان بیشتر از مردان، اهل صلح و صفا و مصالحه شده‌اند. کمیته اهدای جایزه مشکوک صلح نوبل نیز با درک درستی از همین موضوع، سال پیش، این جایزه ناقابل را به یک زن حقوقدان ایرانی به نام «شیرین عبادی» اعطا کرد که مقداری هم سروصدا کرد. امسال نیز جایزه صلح نوبل به یک زن کنیایی فعال و حامی محیط زیست به نام خواهر «وانگایی ماتایی» تعلق گرفت.

نقطه برجسته مشترک این دو زن، دفاع از حقوق بشر و دموکراسی است که بخصوص برای جماعت مردان می‌تواند قابل توجه باشد. بلکه کمی به خود آیند و به رگ غیرتشان بربخورد و به عوض حرف و حدیث‌های جنگ‌آمیز، آنها هم دست به دفاع از حقوق بشر و دموکراسی و این جور چیزهای جالب بزنند.

● **بیت:**

عصر حاضر اگر ز من پرسی
نیست جالبتر از دموکراسی

تنها جنبه به ظاهر متفاوت این دو زن ایرانی و کنیایی گیرنده جایزه صلح نوبل، رنگ پوست آنهاست.

در نگاه نخستین، اولی سفیدپوست و دومی سیاه‌پوست است، حال آنکه در نگاهی دیگر و عمیق‌تر، دومی سیاه‌پوست و اولی سفیدپوست می‌باشد.

● **توضیح:** مراسم اهدای جایزه صلح نوبل امسال را از طریق تلویزیونهای سیاه و سفید هم می‌توانید نگاه کنید.

یکی از کارهای خوب این خانم آفریقایی این بوده است که تا به اکنون به کمک همراهان خود در پروژه «زنگ سبز» (و یا شاید هم رنگ سبز») توانسته است حدود ۱۳۰ اصله درخت در آفریقا بکارد. خانم ماتایی، یکی از مهمترین راهکارهای حل مشکل فقر در کنیا و دیگر کشورهای جهان را درختکاری و گسترش فضای سبز می‌داند.

● **گیر فلسفی:** عجیب است که ما با وجود جنگل گلستان و سایر مناطق سرسبز و پر دار و درخت، هنوز این همه آدم زیر خط فقر داریم!

● **احتمال بیوفلسفی:** ممکن است زمانی که تخم این درختها را می‌کاشتیم، حواسمان نبوده، وارونه کاشته ایم.

● **بیت:**

ای دریغا تخم وارون کاشتیم
حاصل وارون از آن برداشتیم

از آنجا که در قضیه دادن جایزه صلح نوبل به خانم شیرین عبادی، کمی همه چیز مشکوک بود و گفته می‌شد که هدف بیگانگان از دادن این جایزه، تقویت و تأیید جناح و جریان فکری وابسته به خانم عبادی در سطح جامعه ایران می‌باشد، فلذا امسال نیز به نظر می‌رسد که توطئه‌ای در کار باشد. وگرنه چطوری یک زن سیاه می‌تواند جایزه صلح نوبل بگیرد. هیچ بعید نیست دست «سیا» توی کار باشد. باید منتظر بود.

● **توضیح کارشناسانه:** همین که در این ماجرا در ظاهر امر، هیچ سند و مدرکی دال بر وجود توطئه مشاهده نمی‌شود، دلیل محکمی برای وجود یک توطئه حساب شده و از پیش طراحی شده است.

● **توضیح سردرختی:** اگر به صرف کاشتن چهارتا درخت به هر کس و ناکسی جایزه می‌دادند، در قرن هفتم ـ هشتم باید به خواجه حافظ شیرازی ما می‌دادند. ایشان برای تبلیغ و ترویج درختکاری و گسترش فضای سبز، حتی در غزلهایش هم مایه گذاشته است!

● **بیت:**

تا درخت دوستی کی بر دهد
حالیا رفتیم و بذری کاشتیم

● **کشف ادبی:** برخی از ادبا و اهل نظر معتقدند که به جای عبارت «بذری کاشتیم»، می‌شد گفت: «تخمی کاشتیم»؛ منتهی نه که ممکن است این دو واژه در کنار هم به صورت یک ترکیب فعلی خوانده شود؛ فلذا بعید است حضرت حافظ یک همچین ریسکی کرده باشد.

رجل سایتی ـ سیاسی!

به کسی اصطلاحاً می‌شود گفت «up to date» که طرف در هر کاری حضور دارد، از زبان روز و از وسائل و تکنیک های پیشرفته‌اش بی‌خبر و ناوارد نباشد. گذشت آن زمان عهد بوقی که رفتن به دبستان و دبیرستان ملاک باسوادی و بی‌سوادی بود. بعدها نهضت سوادآموزی آمد، همه را باسواد کرد، رفت. چند سال دیگر به کسی بی‌سواد خواهند گفت که مثلاً سر از کامپیوتر (رایانه سابق!) درنیاورد و نداند اینترنت سردرختی است یا پادرختی؟

● **توضیح اون ترنتی:** حالا اگر کسی راجع به فیلترینگ سایت های اینترنتی چیزی ندانست یا حالیش نشد، نه‌تنها اشکالی ندارد که سر و گوشش هم خوابیده است.

یکی از رجال سیاسی دولت فعلی که سوار بر موج دوم خرداد ۷۶ بیشتر مطرح شد، معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهوری، جناب «سیدمحمد ابطحی» است که پیش‌پای شما همین چند روز پیش، استعفایش را داد و رفت. درست همان روزی که «احمد خرم» وزیر قلدر راه و ترابری در استیضاح خود شکست خورد و رفت. از جمله خصوصیات بارز این آقای ابطحی، سوای بذله‌گویی‌ها و شوخ‌طبعی‌هایی که دارد، داشتن «وب‌سایت» است. وبلاگ ابطحی این روزها در میان کاربران شبکه اینترنتی معروف است. او خودش می‌نشیند پای دستگاه کامپیوتر و هرچی می‌خواهد در وبلاگ خودش می‌نویسد و قبل از همه خودش کیف می‌کند. گل آقا هم در روزهای آخر عمرش او را به ادامه وبلاگ‌نویسی‌اش تشویق و تحریض کرده بود.

نشریات وابسته به جناح چپ گاهی یادداشتهای سیاسی او را به نقل از وبلاگی که دارد نقل می‌کنند. روزنامجات به اصطلاح راست هم گاهی اوقات لابه‌لای وبلاگیات! ابطحی به چیزهایی برمی‌خورند که همان را سوژه می‌کنند برای سربه‌سر گذاشتن یا کل‌کل کردن با او. به هرحال او این روزها پس از راحت شدن از شغل شریف ایجاد تعامل سازنده میان دولت و مجلس که به قول خودش دیگر نتوانست کاری بکند، فرصت بیشتری برای وبلاگ‌نویسی‌اش دارد. نقل خاطره‌هایی در وبلاگش گواه گل کردن همین ذوق و ذائقه است.

چند وقت پیش ایشان با ذکر داستانی، هوس شوخی با کابینه دولت کرده بود. حالا نمی‌دانیم چرا تا داخل کابینه بود، سر شوخی‌اش باز نمی‌شد! (البته شاید هم باز می‌شده است و به خاطر بسته بودن محیط، ما چیزی نمی‌دیدیم!).

ایشان تعریف کرده بود که سالها پیش در زمان ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی که آقای «حسین مرعشی» (رئیس فعلی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری) مسوول دفتر رئیس جمهوری بود؛ یک روز در یکی از سفرهای آقای هاشمی به یکی از شهرها، آقای مرعشی داخل جمعیت مردم متوجه یک فرد عقب‌مانده ذهنی می‌شود که گویا با همان زبان الکنش در تلاش برای دیدن رئیس جمهور و صحبت با ایشان بوده است. آقای مرعشی دست او را می‌گیرد و نزد رئیس جمهور می‌برد. بعداً آقای هاشمی به شوخی به او می‌گویند اینها را از کجا پیدا می‌کنی؟ و او هم در جواب ایشان پاسخ می‌دهد: «از همان جایی که شما اعضای کابینه‌تان را پیدا می‌کنید!».

این ماجرا را بعدها آقای مرعشی پیش آقای خاتمی تعریف می‌کند. درزمان دولت وی تعریف می‌کند که آقای خاتمی می‌خندد و به شوخی می‌پرسد: «حالا آن بنده خدا آمادگی دارد بیاید کابینهٔ من؟!» و آقای مرعشی می‌گوید خیر، ایشان قبول نمی‌کند!

باز هم سالها می‌گذرد تا آنکه همین جناب مرعشی به عنوان معاون رئیس جمهوری وارد کابینه دولت خاتمی می‌شود. آقای خاتمی با اشاره به آن داستان که نقل شد به ایشان می‌گوید: «عجب!... پس چطور شد که بالاخره پذیرفتید بیایید کابینه؟!».

نقل و نقد این خاطره، اگر هیچی نداشته باشد، این خوبی را دارد که آدم می‌فهمد مسوولان مملکتی ما به همان اندازه که در کارهای خود جدی‌اند، تا چه حد اگر پا بدهد، اهل شوخی و طنز مطایبه‌اند. با این حال تعجب می‌کنم چرا الان در این کشور طنزخیز، هیچ مجله طنزی وجود ندارد؟

● **القای شبهه:** نکند طنز هم حکومتی شده است؟

● **رفع شبهه:** یاد هفته‌نامه گل آقا به خیر که هم طنز بود، هم حکومتی نبود!

طنز برعکس

«پس از ۲۵۰ سال از زمان استقلال افغانستان، مردم این کشور برای نخستین بار پای صندوقهای راءی رفتند.»
ـ جراید

از بس رأی ندادیم، نمی‌دانیم چطور بندازیم داخل صندوق؟!...

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

کودکان طلاق زودتر می‌میرند

اگر جزء آن دسته از پدران و مادرانی هستید که در زندگی دچار مشکلات بسیار بوده و در آینده احتمال جدا شدن و طلاق از یکدیگر را می‌دهید، گوشزد می‌کنیم که خدای نکرده در صورت تحقق چنین تصمیمی کودک شما علاوه بر اینکه در سن کودکی دچار آسیب‌های روحی و روانی می‌شود در بزرگسالی نیز به دلیل ابتلا به بیماریهای قلبی و عروقی جانش در خطر است!

نتیجه تحقیقاتی که در دانشگاه پزشکی فلوریدا، بر روی دو هزار و پانصد فرد میانسال مبتلا به بیماریهای قلب و عروق صورت گرفت، نشان می‌دهد، بیش از نیمی از این افراد در کودکی دچار از هم پاشیدگی خانواده به هر دلیلی بوده‌اند.

براساس این مطالعات، ابتلا به بیماریهای قلبی در کودکانی که یکی از والدین خود را از دست داده‌اند و یا فرزند طلاق هستند، ۵۰ درصد بیشتر از افراد دیگر است.

همچنین، طول عمر این افراد کم بوده و زودتر از همسالان خود می‌میرند.

محققان، مهمترین دلیل بروز بیماریهای خطرناک در کودکان را عدم احساس امنیت و عدم حمایتهای روحی ـ روانی از جانب پدر و مادر دانسته‌اند.

بنابراین توصیه می‌کنیم قبل از تصمیم‌گیری نهایی کمی فکر کنید.

شما چقدر احتمال سکته دارید؟

هیچ می‌دانید هرچه میزان کلسترول و به‌ویژه کلسترول نوع بد (LDL) خون شما بالاتر باشد، بیشتر در معرض ابتلا به سکته قلبی قرار دارید. البته عوامل خطرزای دیگری نیز در بروز سکته‌های قلبی دخیل هستند که عبارتند از: کشیدن سیگار، فشارخون بالا، کلسترول خوب کمتر از ۴۰، سابقه خانوادگی ابتلا به بیماریهای عروق کرنر یا سکته قلبی، اضافه وزن و چاقی، دیابت، نداشتن فعالیت بدنی کافی، سن بالا، جنس مذکر و کلسترول بالا (LDL بالاتر از ۱۶۰ و کلسترول کل بالاتر از ۲۴۰).

بنابراین اگر بیش از دو مورد از موارد فوق در شما صدق می‌کند و یا اینکه میزان کلسترول خون شما در مقادیر زیاد یا خیلی زیاد قرار دارد، توصیه می‌کنیم حتماً دست به کار شده و ابتدا به پزشک مراجعه نموده و سپس با پیروی از رژیم غذایی صحیح و مناسب از میزان کلسترول خود بکاهید.

البته این موارد هم برای پیشگیری تأثیرگذار هستند:

۱ـ از میزان کلسترول و به‌ویژه چربی‌های اشباع در غذاهای خود بکاهید و بر مصرف فیبر بیفزایید.

۲ـ از مصرف غذاهای پرکلسترول نظیر زرده تخم مرغ، جگر و فرآورده‌های لبنی پرچرب به میزان کمتر استفاده کنید.

۳ـ پوست مرغ و گوشت را قبل از طبخ، تا حد ممکن بگیرید.

۴ـ پرتقال، هویج، نخود سبز، کلم، لوبیا و گلابی از منابع مهم در تأمین فیبر غذایی هستند.

۵ـ اگر به چاقی مبتلا هستید، از اضافه وزن خود بکاهید.

۶ـ داشتن فعالیت بدنی مناسب و به‌ویژه انجام پیاده‌روی روزانه به تمامی افراد توصیه می‌شود، زیرا فعالیت بدنی به افزایش HDL و کاهش LDL کمک کرده و به افرادی که تری‌گلیسیرید بالا دارند و از چاقی دور شکم رنج می‌برند، شدیداً توصیه می‌شود.

ارتباط سن پدر با سلامت جنین

در گذشته تصور می‌شد که فقط سن بالای مادر، سلامت جنین را به خطر می‌اندازد، اما لازم است بدانید سن بالای پدر نیز در سالم بودن یا نبودن نوزاد نقش مهمی ایفا می‌کند.

براساس مطالعات انجام شده در دانشگاه جان هاپکینز آمریکا، خطر نارس بودن و یا بروز ناهنجاریهای مغزی در نوزادانی که پدرشان بالای ۳۰ سال سن دارد ۴۰ درصد بیشتر از نوزادان دیگر است.

یافته‌ها همچنین نشان می‌دهد، مردان مسن در صورتی که بچه‌دار شوند، امکان زنده ماندن نوزادشان فقط ۵۰ درصد است.

قابل توجه بیمارانی که کورتن می‌خورند

پزشکان سالهاست که از داروهایی به نام «گلوکوکورتیکوئیدها» که در اصطلاح غیرتخصصی به داروهای «کورتنی» شهرت دارند، جهت درمان طیف وسیعی از بیماریهای آلرژیک و التهابی استفاده می‌کنند.

درحالی که استفاده درازمدت از این داروها عوارض جانبی متعددی دارد که از دست دادن توده استخوانی، پوکی استخوان و افزایش خطر شکستگی‌های استخوان از مهمترین این عوارض به‌شمار می‌روند.

براساس تحقیقی که اخیراً در آمریکا انجام شده است، بسیاری از پزشکان جهت پیشگیری‌های لازم و جلوگیری از بروز عوارض مهم این داروها و به‌ویژه پیشگیری از پوکی استخوان آنها را تجویز نمی‌کنند.

براساس دستورالعمل جدید کالج روماتولوژی آمریکا، کلیه بیمارانی که حداقل سه ماه از هر نوع داروی کورتنی استفاده می‌کنند، بایستی جهت جلوگیری از بروز پوکی استخوان، حداقل از مکمل کلسیم (۸۰۰ واحد در روز) و ویتامین D استفاده کنند. در مورد بیمارانی که از دوزهای بالا و یا دوره‌های طولانی مدت از این داروها استفاده می‌کنند هم تجویزهای داروهای خاص ضدپوکی استخوان هم توصیه شده است.

عوارض فلوراید درمانی در کودکان

پوسیدگی دندان هنوز از مهمترین مشکلات دهانی ـ دندانی کودکان محسوب می‌شود و همواره پزشکان برای درمان آن، مصرف فلوراید اضافی در شکل‌های خمیر دندان، قطره، قرص، دهان‌شویه و ژل را توصیه می‌کنند.

پرواضح است که هر ماده شیمیایی موجود در محیط وقتی از حد مجاز خود خارج شود، می‌تواند مسمومیت‌زا گردد و فلوراید نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین نکته مهم مصرف بی‌رویه و کنترل نشده فلوراید در شکل‌های متفاوت است که می‌تواند در کودکان زیر ۱۰ سال سبب ایجاد عارضه‌ای دندانی به نام فلوئوروزیس شود که به صورت تغییر رنگ و شکل در دندانهای متعدد، می‌توان آن را دید. شدت این عارضه هم بسته به میزان مصرف از تعدادی لکه‌های سفید پراکنده تا تیرگی شدید، متفاوت می‌باشد.

به منظور پیشگیری از بروز چنین عوارضی معمولاً کافی است در مصرف ترکیبات حاوی فلوراید تعدیل، رعایت شود و از مصرف همزمان چند نمونه مثلاً خمیردندان و قرص حاوی فلوراید در محیطی که آب نیز، فلوراید کافی و گاهی با سطح بالاتر از لزوم دارد، اجتناب شود.

البته یادتان باشد، فلوراید به تنهایی نمی‌تواند کلیه مشکلات دندانی را در زمینه پوسیدگی مرتفع کندو مسواک کردن منظم و با روش صحیح و تغذیه‌ای حاوی مقادیر کافی و مناسب ترکیبات قندی در کنار مصرف مواد فوق می‌تواند به نحوی مطلوب نقش پیشگیری از بروز ضایعات پوسیدگی دندان و عوارض بعدی از جمله درگیری عصب دندان و یا عفوت دندان و حتی کشیدن آن ایفا کند.

متولدین فروردین

خودتان هم می‌دانید که انسان آگاه و باهوشی هستید و توان درک تمام مسائل ریز و درشت را دارید، ولی نمی‌دانم چرا گاهی تحت تأثیر شدید دیگران قرار می‌گیرید و خود را تسلیم و مطیع آنها می‌کنید، در صورتی که قدرت تشخیص خوبی دارید و می‌توانید تصمیم‌گیری درستی داشته باشید و بهتر است دقیق‌تر به مسائل و اطراف نگاه کنید و محبوبیت خودتان را زیرسؤال نبرید. در ضمن بنابه دلایل خاص روزهای جالبی را پیش رو دارید، امیدوارم استفاده کافی را از آنها ببرید.

متولدین اردیبهشت

در این هفته لازم است که به حس ششم‌تان توجه خاصی داشته باشید، چون بهترین مشاور و راهنمای شما است. در ضمن این را نیز بدانید که قناعت و قانع بودن صفت مثبت و خوبی است، ولی اگر از حد تعادل بگذرد، نتیجه معکوس می‌دهد و شما باید این هشدار را جدی بگیرید. حافظه خوب شما در این هفته بسیار کارساز خواهد بود و در حل مسائل یاری‌تان می‌دهد. به او اطمینان داشته باشید. در ضمن بهتر است کمی هم بر شلوغی‌های ذهنی خود تسلط پیدا کنید.

متولدین خرداد

در این هفته یادبود و صحبتی از سلیقه و هنرنمایی خاص و منحصر به فرد شما می‌شود که امیدوارم باعث غرور و تکبر نشود. مدتی است که رفت و آمد و معاشرت شما با دوستان بیش از اندازه شده که امیدوارم به آن تعادل ببخشید، چون هر مساءله مثبتی اگر از حد تعادل بگذرد نتیجه منفی می‌دهد. در ضمن باید طی این روزها حواستان به دخل و خرج زندگی بیشتر باشد چون همیشه پیشگیری بهتر از درمان است و گاهی اوقات جبران مسائل نامکن می‌شود. لازم به تذکر است که در این هفته نباید کنجکاوی هیچ کس را نسبت به کارهایتان تحریک کنید.

متولدین تیر

دقت کنید! طی این روزها با کسی و یا بر سر مسأله‌ای به هیچ‌وجه لجاجت نکنید که این خود باعث بروز مشکلات بعدی خواهد شد و استرس ناشی از آن به تمام کارهایتان سرایت می‌کند. می‌دانم که درحال مبارزه و حل مشکل خاصی هستید، پس سعی نمایید برای رسیدن به نتیجه مطلوب آرامش داشته باشید. در مورد سیستم غذایی هم باید رعایت خاصی به‌کار ببندید، چون با رویه‌ای که پیش گرفته‌اید، مطمئناً به مشکل برخورد خواهید کرد. مراسمی را پیش‌رو دارید امیدوارم خوش بگذرد!

متولدین مرداد

رفتار با خشونت و امر و نهی کردن صفتی نیست که شما دوست داشته باشید و آن را ادامه دهید. پس دقت کنید که این رفتار را بخصوص در این چند روزه از خود دور نمایید، چون این موضوع موانع بزرگی را سر راهتان قرار می‌دهد که به‌راحتی قابل حل نمی‌باشد. سعادت داشتن و خوشبخت بودن را کسی نمی‌تواند برای شما تعریف کند و یا الگوی اختصاصی به شما ارائه دهد و این شما هستید که باید آن را احساس کنید و شرایط آن را برای خودتان فراهم سازید و هیچ نگران آینده نباشید، چون نگرانی مشکلی را حل نخواهد کرد و به‌جای آن بهتر است سعی کنید شرایط زندگی را هموار سازید.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خداودست

متولدین شهریور

در این هفته لازم است که احساسات عاطفی و لطیف خود را کاملاً کنترل نمایید و منطقی رفتار کنید، چون در این صورت بازده خوبی از تلاش خود خواهید داشت. تصمیم به انجام کاری و یا خریدی دارید که مدتهاست در موردش فکر می‌کنید، اما اطمینان می‌دهم که شما می‌توانید این کار را با اطمینان خاطر انجام دهید و تنها کافی است شم پلیسی خوب خود را طی این روزها کنار بگذارید و کمی ساده‌لوحانه با مسائل برخورد کنید و انرژی خود را بیهوده صرف نکنید و آن را برای روزهای آینده ذخیره نمایید.

متولدین مهر

شما جزء افرادی هستید که امکانات خوبی برای زندگی دارید، فقط کافی است از آنها استفاده لازم را ببرید تا با آرامش خاطر به زندگی ادامه دهید و در این راه از یار باوفا و صمیمی که در کنارتان دارید و چون کوه مستحکم شما را یاری می‌دهد هم استفاده کنید. در ضمن علم و دانش لازمه زندگی شما می‌باشد و به شما مقام و منزلتی خاص می‌دهد که نباید از آن غافل شوید. درضمن فرد عزیزی به جمع خانواده شما اضافه می‌شود که باید با آغوش باز از او استقبال کنید.

متولدین آبان

اگر در هفته اول آبان ماه متولد شده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

در این هفته مورد انتقاد و اعتراض قرار می‌گیرید که کاملاً بجا و حساب شده می‌باشد و بهترین راه برای شما قبول آنهاست و این موضوع شما را آگاهتر به مسائل می‌کند. خودتان نیز می‌دانید که جزء افراد باهوش و کنجکاو هستید، ولی نمی‌دانم چرا گاهی اوقات نسبت به بعضی از مسائل مهم بی‌تفاوت می‌شوید و آنها را جدی نمی‌گیرید. درحالی که شما در حرفه خود جزء افراد پیشکسوت هستید که نباید مرتکب هیچ اشتباه کوچکی شوید و خودتان نیز به این موضوع واقف هستید.

متولدین آذر

لازم است که در این هفته مروری به گذشته و رفتارهای خود داشته باشید و از نتایج و تجربیات آن استفاده ببرید و تغییر و تحولی به سیستم و شکل زندگی خود بدهید، چون از نظر روحی به آنها نیاز دارید. از مشکلات مادی صحبت نکنید که فقط مختص شما نیست و تنها باید از شرایط موجود استفاده لازم را ببرید که دیگر زمان و این عمر که می‌گذرد قابل برگشت نیست، در ضمن به زودی احتمال دارد که مورد تشویق قرار بگیرید که این موضوع شما را خوشحال می‌کند.

متولدین دی

رعایت ادب و احترام از خصوصیت‌های خوب شما می‌باشد که باعث تقویت ارتباطتان با اطرافیان می‌شود. نگرانی دوری عزیزی را دارید که انشاءالله به زودی تمام شود و از این نگرانی خلاص می‌گردید. یک پیشامد خوب را پیش‌رو دارید که کاری می‌باشد و از جهت اقتصادی بسیار برایتان جالب و کارگشا است. صحبت از خاطرات خوب به شما نیرو و انرژی می‌بخشد و همین‌طور دیدن آلبوم عکس‌ها و در این هفته استفاده از اهرم اقتدار در کارها ضروری است.

متولدین بهمن

انسان باید در زندگی، خود را آماده تمام مسائل خوب و بد کند تا به زحمت و گرفتاری نیفتد. پس شما نیز در این چند روزه خودتان را مجهز و از جهت روحی پرقدرت کنید که می‌دانم ابزار لازم این کار را دارید. البته با اینکه عاقل و واقع‌بین هستید، نمی‌دانم چرا گاهی گول ظواهر را می‌خورید و به بیراهه می‌روید، پس لازم است که در این هفته فقط به واقعیت‌ها توجه داشته باشید. با اینکه می‌دانم شما برای زیبایی‌های ظاهری اهمیت خاصی قائل هستید.!!

متولدین اسفند

انسان هیچ‌گاه آن آرامش کامل را ندیده که شما به دنبال آن هستید، چون اضطراب و استرس همیشه و در هرحال وجود دارد که می‌تواند باعث نگرانی شود، حتی در مواقعی که همه چیز بر وفق مراد است. پس اینقدر گله و شکایت از زندگی نداشته باشید و خودتان را بیهوده آزار ندهید و به این فکر کنید که چطور از داشته‌هایتان استفاده ببرید چون ممکن است فردا دیر باشد و فرصتی باقی نماند! به شما توصیه می‌شود که کنجکاوی خود را کنار بگذارید و در محل کارتان دوستانه رفتار نمایید تا به نتیجه بهتری برسید.

نقاشی های شما

دنیا سعیدی
۸ ساله از بوشهر

غزل رحیمی
۷ ساله از رامهرمز

احسان خورانی ۱۴ ساله از خوران

علیرضا عظیمی

علیرضا غلامی

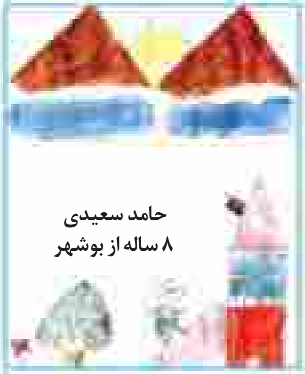
حامد سعیدی
۸ ساله از بوشهر

سحر و سجاد
قاضی‌شهرضا از شهرضا

مریم آقاخانی شهرضا
از شهرضا

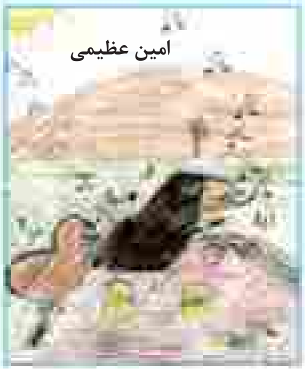
امین عظیمی

پارسا صالحی
۴/۵ ساله از تهران

فرهاد قدرت‌آبادی

شهرزاد جعفری

صالح جعفری

بهزاد جعفری

فائقه فضلی ۹ ساله از تهران

الناز مرادی ۷ ساله

فاطمه اصغری
۵/۵ ساله از تهران

مهتاب تکبیری
۵/۵ ساله از تهران

محمد حسن اسلامی
۷ ساله از شهرضا

فاطمه نصیری
۶ ساله

میثم جعفری

KANZ
WAX
موم
کنز
EPILATORY

به میهمانی می روید؟
به استخر یا کنار دریا می روید؟
با استفاده از موم سرد کَنز
زیبایی پوست خود را چند برابر کنید

موم سرد
کَنز
NEW!
جدید !

KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX

بهترین وسیله برای
از بین بردن موهای زاید بدن

محصولی از لابراتوار آرایشی و بهداشتی کنز
پروانه ساخت بهداری : ۱۸۸۲ / ب
تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های لوازم آرایشی و بهداشتی کشور

M-Khoshbakhty-692 25 90

تصویر برگزیده هفته

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده

ساویز

saviz

saviz
همیشه تمیز،
همیشه ساویز

FM001 1.4.21

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز